

فرهنگ دانش آموز

عربی - فارسی

شامل کلیه لغات کتب درسی دوره راهنمایی و دبیرستان

ویژه دانش آموزان، داوطلبان دانشگاهها و علاقمندان زبان

علیرضا مرتضوی کرونی

فرهنگ دانش آموز عربی - فارسی

علیرضا مرتضوی کرونی



انستات فرمات



انستات فرماتر

فرهنگ دانش آموز

عربی - فارسی

علیرضا مرتضوی کرون

چاپ سوم ۱۳۷۳ □ چاپخانه شفق □ ۵۰۰۰ نسخه

گروه سنی: د - هـ

۳۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۵
حرف الف.....	۷
حرف ب.....	۳۹
حرف ت.....	۴۴
حرف ث.....	۶۰
حرف ج.....	۶۲
حرف ح.....	۶۶
حرف خ.....	۷۱
حرف د.....	۷۴
حرف ذ.....	۷۷
حرف ر.....	۷۹
حرف ز.....	۸۴
حرف س.....	۸۶
حرف ش.....	۹۰
حرف ص.....	۹۳
حرف ط.....	۹۶
حرف ظ.....	۹۸

۱۰۰		حرف ظ
۱۰۱		حرف ع
۱۰۶		حرف غ
۱۰۸		حرف ف
۱۱۲		حرف ق
۱۱۶		حرف ک
۱۱۹		حرف ل
۱۲۴		حرف م
۱۴۰		حرف ن
۱۴۶		حرف ه
۱۴۹		حرف و
۱۵۲		حرف ی

فرهنگهای لغت مثل ساعت هستند، بدترین آنها هم از نبودن
بهترین و از بهترین فرهنگ هم نمی‌توان انتظار داشت که کاملاً
درست باشد.

(سمیوئل جانسن)

فرهنگ لغات یا (DICTIONARY) کتابی است حاوی لغات
یک زبان که معنی آن لغات را به همان زبان یا به زبان دیگر در
اختیار مراجعه کننده قرار می‌دهد.

در بیشتر فرهنگهای لغت، واژه‌ها به ترتیب حروف الفبا به
دنبال هم قرار گرفته‌اند، ترتیب الفبایی نه تنها در حرف اول
کلمه، بلکه در حرفهای بعدی نیز مراعات شده است. از این رو
پیش از مراجعه به این فرهنگ دانستن ترتیب حروف عربی
— به گونه‌ای که در فهرست مطالب آمده است — ضروری است.

کار تدوین این فرهنگ — که شامل بیش از ۹۰۰۰ واژه
است — از سال ۱۳۶۷ آغاز و تا نیمه اول سال ۱۳۷۱ ادامه
داشت. اکنون که پس از چهار سال این خدمت ناچیز فرهنگی در
آستانه انتشار قرار دارد خوشحالم که به انجام این مهم کامیاب
شده‌ام و امیدوارم که این کتاب آموزگاران، دانش‌آموزان و
دوستان زبان عربی را بکار آید و بتواند آنها را در امر آموزش و
فراگیری زبان عربی مددکار باشد.

این فرهنگ را ویژگیها و مزایایی است از جمله:

● در برداشتن کلیه لغات کتابهای درسی دوره راهنمایی و

دبیرستان.

● استخراج دقیق معانی واژه‌ها با استفاده از فرهنگهای بزرگ و معتبر.

● تنظیم براساس حروف الفبا، از حرف اول تا پنجم، به گونه‌ای که مراجعه کننده به آسانی و در کمترین زمان، معنی واژه مورد نظر خود را بیابد.

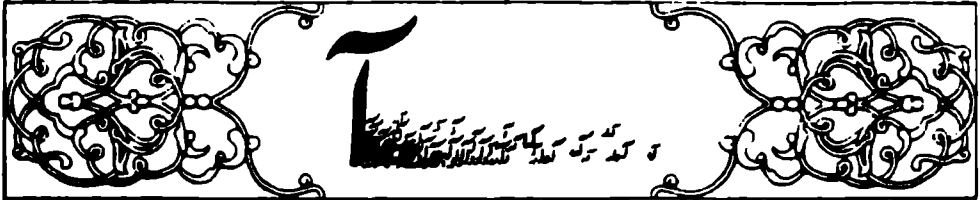
● انتخاب حروفی مناسب و چشم‌نواز.

با این وجود، با کمال فروتنی اعتراف می‌کنم که آنچه عرضه داشته‌ام چیزی است که توانسته‌ام و نه آنچه خواسته‌ام، از این رو ممکن است تقصیری در تقریر یا خطایی در تحریر افتاده باشد به اعتبار «لِكُلِّ قَائِلٍ هَفْوَةٌ وَلِكُلِّ جَوَادٍ كِبْوَةٌ إِنَّ الْإِنْسَانَ مَحَلُّ الشَّهْرِ وَالنَّشْيَانِ» درخواست اغماض و یادآوری دارد که: الْعَذْرُ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ» نیز «وَأَيُّ رِجَالٍ أَلْمَهْدَبُ؟»

توفیق و تأیید الهی قرین و رفیق راهتان باد

علیرضا مرتضوی کرونلی

تهران - تابستان ۱۳۷۱



آباء: پدران (اسم) مفرد: آب.

آب: ادا کن (فعل امر).

آب: آینده، چیزی که بعد می آید (اسم)

آبنا: ارزانی دار به ما، بده به ما (فعل امر)

آبوا: دادند، اعطا کردند (فعل ماضی)

آبی: آینده، بعد (اسم)

آبیشم: دادید (فعل ماضی)

آبینا: دادیم (فعل ماضی)

آبار: نشانه ها، بازمانده ها، (اسم) مفرد: آثر.

آثر: برگزید، ترجیح داد (فعل ماضی)

آثرن: برگزیدند، ترجیح دادند (فعل ماضی)

آئیم: گنهکار (اسم)

آجر: آجر، کاشی، سفال (اسم)

آخند: گیرنده (اسم)

آخر: دیگر، یکی دیگر (اسم)

آخر: انتها، پایان، انجام (اسم)

آخره: زندگانی پس از مرگ (اسم)

آداب: روشها، فرهنگها، رسوم (اسم) مفرد:

آذب.

آذان: گوشها (اسم) مفرد: اذن.

آذن: اجازه دهنده، چراغ راهنما (اسم)

آذی: رنجانید، آزد (فعل ماضی)

آراء: عقاید، نظرات (اسم) مفرد: رأی.

آفات: گزندها، بلاها، مایه های هلاکت (اسم)

مفرد: آفت.

آفاق: افقها، دورنما (اسم) مفرد: افق.

آکل: خورنده (اسم)

آل: خاندان، دودمان (اسم)

آلات: افزارها، ابزارها (اسم) مفرد: آلت.

آلاف: هزاران (اسم) مفرد: آلف.

آلام: دردها (اسم) مفرد: آلم.

آلهة: خدایان (اسم) مفرد: إله.

آلة: وسیله، افزار، ابزار، دستگاه (اسم)

آلة البخار: ماشین بخار (اسم + اسم)

آلة الحاسبة: ماشین حساب (اسم + اسم)

آمال: آرزوها (اسم) مفرد: آمل.

آمر: فرمانده، حکمران، فرمانروا (اسم)

آمر: فرمان می دهم. (فعل مضارع)

آمره: به او فرمان می دهم.

آمن: گروید، ایمان آورد، (فعل ماضی)

آمن: آسوده خاطر (اسم)

آمنت: ایمان آوردم (فعل ماضی)

آئنتم: ایمان آوردید (فعل ماضی)

آئنا: ایمان آوردیم (فعل ماضی)

آئنوا: گرویدند، ایمان آوردند (فعل ماضی)

آئنه: مطمئن، آرام، آسوده (اسم)

آئنوا: ایمان بیاورید (فعل امر)

آلان: اکنون، حالا (اسم)

آمین: چنین باد، برآورده کن (اسم فعل)

آئسات: دوشیزگان (اسم)

آوی: جای داد، پناه داد (فعل ماضی)

آیات: نشانه ها (اسم)

آیانه: نشانه های او (اسم + اسم)

آیه: نشانه، معجزه، قسمتی از سوره (اسم)

أ: آیا؟ همزه استفهام (حرف)

أئمن: مورد امانت قرار داده شود (فعل ماضی)

مجهول

أئونی: نزد من بیاورید (فعل امر)

أبناء أئد ائس: ای فرزندان مدارس، ای

دانش آموزان (حرف + اسم + اسم)

أئنه: پیشوایان (اسم) مفرد: امام.

أب: پدر (اسم) جمع: آباء.

آئاخ: مباح کرد، روادانست (فعل ماضی)

آباد: نابود ساخت، هلاک کرد (فعل ماضی)

أئاک: پدرب (اسم + اسم)

آباه: پدرش (اسم + اسم)

آئاع: خرید، خرید کرد (فعل ماضی)

آئدأ: آغاز کرد، شروع کرد (فعل ماضی)

آئدائی: ابتدایی، مقدماتی (اسم)

آئسامات: لبخندها (اسم)

آئسافه: لبخند (اسم)

آئسم: لبخند زد، لبخند به لب داشت

(فعل ماضی)

آئسمت: لبخند زد (فعل ماضی)

آئعده: دور شد (فعل ماضی)

آئغاع: طلب کردن، جستن، خواست (اسم)

آئغی: طلب کرد، جستجو کرد (فعل ماضی)

آئکاره: اختراع کردن، طرح ریزی، نوآوری (اسم)

آئکارات: نوآوریها، اختراعات (اسم)

آئلی: آزمایش کرد، دچار ساخت، مبتلا و گرفتار

کرد (فعل ماضی)

آئتی: ساخت، بنا کرد (فعل ماضی)

آئتهاله: با خواهش و دعا خواستن، به لابه طلب

کردن، استغاثه کردن (اسم)

آئتهال: تضرع والتماس کرد (فعل ماضی)

آئتیاع: خریدن، خرید کردن (اسم)

آئجیدی: الفبایی، به ترتیب حروف تهجی (اسم)

آئحت: تحقیق کرد، پژوهش کرد (فعل ماضی)

آئحت: تحقیق و پژوهش کن (فعل امر)

آئحر: سفر دریایی کرد، در دریا سفر کرد

(فعل ماضی)

آئحرت: سفر دریا کرد (فعل ماضی)

آئد: آخر، بدون انتهاء، بی پایان (اسم)

آئدأ: هرگز، به هیچ وجه، همواره، پیوسته (اسم)

آئداع: نوآوری کردن (اسم)

آئدال: تغییر دادن، عوض کردن (اسم)

آئدان: بدنها (اسم) مفرد: بدن.

آئدع: خلق کرد، نوآوری کرد، چیزی را بدون

اینکه نظیرش وجود داشته باشد خلق

کرد. (فعل ماضی)

آئدی: آشکار کرد، نمودار کرد (فعل ماضی)

آئدی: همیشگی، دائمی، جاودانه (اسم)

آئدز: بکار، بذرافشانی کن (فعل امر)

آئران: نیکوکاران (اسم) مفرد: بار.

آبَرَز: آشکار کرد، ظاهر کرد (فعل ماضی)

اِبْرِيق: کوزه، تنگ (اسم)

أَبْسَع: بدترین، زشت ترین (اسم)

أَبْصَار: چشمها (اسم) مفرد: بَصْر.

أَبْصَر: بینا تر (اسم)

أَبْصُرْتُ: دیدی، نگریستی (فعل ماضی)

أَبْصُرْتُ: دیدم، نگریستم (فعل ماضی)

أَبْطَال: قهرمانان (اسم) مفرد: بَطْل.

إِبْطَال: إلغاء، نسخ، برانداختن (اسم)

أَبْطَرْتُ: حق ناشناسی کرد از او، ناسپاسی کرد

از او (فعل ماضی)

أَبْعَاد: فاصله ها (اسم) مفرد: بُعْد.

أَبْعَد: دور کرد، فاصله انداخت، بیرون

فرستاد (فعل ماضی)

أَبْغَضُ: دشمن می دارم، متنفرم (فعل مضارع)

أَبْغَضُ: ناخوش آمدترین، نفرت انگیزترین

(اسم)

أَبْغَضَ: از آن بیزار بود، از آن متنفر بود.

(فعل ماضی)

إِيقَاء: باقی گذاشتن، نگهداشتن (اسم)

أَبْقَاهُنَّ: آنها را باقی گذاشت (فعل ماضی)

أَقْبَى: ماندنی تر، ماندگارتر (اسم)

أَقْبَى: باقی گذاشت (فعل ماضی)

أَنْكَم: گنگ، لال، بی زبان (اسم)

أَنْكَى: گریاند (فعل ماضی)

أَنْكَى: می گریم (فعل مضارع)

إِثْلَعَى: بخور (فعل امر)

أَبْلَغ: رساتر (اسم)

أَبْلَق: دارای رنگ سیاه و سفید (اسم)

إِثْلِيس: شیطان، رانده درگاه خدا (اسم)

إِئِنْ: پسر (اسم)

إِبْنُ السَّبِيل: در راه مانده، غریب (اسم)

أَبْنَاء: پسران (اسم)

أَبْنَاءُ الْأَمَةِ: افراد مَلَت (اسم)

أَبْنَاؤُهُ: فرزندان (اسم)

إِئْتَه: دختر (اسم)

أَبْنِيَّة: بناها، ساختمانها (اسم) مفرد: بِنَا.

أَبْوَاب: درها (اسم) مفرد: بَاب.

أَبْوَان: پدر و مادر (اسم) مفرد: أَب.

أَبَى: سرباز زد، خودداری کرد (فعل ماضی)

أَبِيَات: بیتها (اسم) مفرد: بَيْت.

أَبَيْتُهُ: خودداری کردم از آن، بیزاری جستم از آن

(فعل ماضی)

أَبِيض: سفید (اسم)

أَبِيعُ: می فروشم (فعل مضارع)

أَبِيعُهُ: آنرا می فروشم (فعل مضارع)

أَبِينَا: پدرمان (اسم)

أَبِيه: پدرش (اسم)

أَبِيهَمَا: پدرشان (اسم)

أَتَاكَ: برای تو آورد (فعل ماضی)

أَتَاكَمُورُونُ: آیا امر می کنید (حرف استفهام + فعل

مضارع)

إِئْبَغْتَهَا: از آن پیروی کردی (فعل ماضی)

إِئْبَغْنَاهُمْ: از آنها پیروی کردیم (فعل ماضی)

إِئْبَغُوا: پیروی کنید، (فعل امر)

إِتِّجَاه: سمت، جهت، امتداد (اسم)

إِتِّجَاهٌ إِلَى: صورت خود را به طرف چیزی

برگردانید، متوجه شد (فعل ماضی)

إِتِّعَاد: همبستگی، یکی شدن (اسم)

إِتِّعَدَ: همداستان شد، یکدل شد (فعل ماضی)

إِتِّعَدَ: همداستان شو، متفق شو (فعل امر)

أَتَعَدْتُ: سخن بگویم (فعل مضارع)

اِنْعَدْ: انتخاب کرد (فعل ماضی)

اِنْعَدْتُ: می گیرم (فعل مضارع)

اِنْعَدْتُكَ: گرفته است آن را (فعل ماضی)

اَتْرَكَ: رها کن، ترک کن (فعل امر)

اَلَا تَرَى: آیا نمی بینی؟ (حرف استفهام + فعل نفی)

اَتَزَعُمُ: آیا می پنداری؟ آیا گمان می کنی؟ (حرف

استفهام + فعل مضارع)

اِتَّسَعَ: فراخی، فضای وسیع، گشایش (اسم)

اِتَّسَعَ: گشاد شد، وسیع و جادار شد. (اسم)

اِتَّسَعْتُ: پهن شد، وسعت یافت (فعل ماضی)

اِئْتِصاف: معروف شدن، شناخته شدن (اسم)

اِتِّصَالَ: پیوستن، ارتباط (اسم)

اِئْتِصِف: شناخته شوی، معروف شو

به... (فعل امر)

اِئْتِصَف بِكَذَا: شناخته شد، مشهور به... بود

(فعل ماضی)

اِئْتَصَلَ: پیوست، مربوط شد (فعل ماضی)

اِئْتَصَلَ: پیوند (فعل امر)

اَتَّهَوَّرُ: گمان می کنم (فعل مضارع)

اَنَعَبْتُ: خسته گردانید (فعل مضارع)

اَتَعْرِفُ: آیا می شناسی؟ (حرف استفهام + فعل

مضارع)

اَتَعْرِفُونَ: آیا می شناسید؟ (حرف استفهام + فعل

مضارع)

اَتَعِيبُ: آیا عیب می دانی؟ (حرف استفهام + فعل

مضارع)

اِتِّفَاق: یکدلی، موافقت، پیمان، هم رأی (اسم)

اِئْتَفَقَ: موافقت کن (فعل امر)

اِئْتَفَقَ: رخ داد، موافقت کرد (فعل ماضی)

اِئْتَقَى: بترس، پرهیز. (فعل امر)

اِتَّقَاء: پرهیز کردن، پرهیزکاری (اسم)

اِتِّفَاقُ: پرهیزکارترین شما (اسم)

اِتِّفَاقُ: محکمی و درستی، کمال، کامل و بی

عیب کردن (اسم)

اِتِّفَاقُهُ: محکمی و درستی آن (اسم)

اِتَّقُوا: پرهیزید (فعل امر)

اِتَّقَى: پرهیزکارتر (اسم)

اِتَّقِیاء: پرهیزکاران (اسم)

اِتَّقِیْکُمْ: پرهیزکارترین شما (اسم)

اِتَّقِلْ: بخوان، تلاوت کن (فعل امر)

اِتِّعَام: انجام، تکمیل، پایان (اسم)

اِتِّمَ: کامل کرد، به پایان رساند (فعل ماضی)

اِتِّمَمْتُ: تمام کردم (فعل ماضی)

اِتَّأَوَّلُ: آیا می خوری؟ (حرف استفهام + فعل ماضی)

اُتُّوا: داده شدند (فعل ماضی مجهول)

اَتَوَجَّهْتُ: روی کنم، روی می آورم (فعل مضارع)

اَتَوَدُّ: آیا دوست می داری؟ (حرف استفهام + فعل

مضارع)

اُتُّمَ: متهم شد (فعل ماضی مجهول)

اَتَى: آمد، رسید، وارد شد، انجام داد (فعل ماضی)

اَتَى بِ...: آورد (فعل ماضی)

اَتَى بِهِ: آوردش، حاضر کردش (فعل ماضی)

اَتَى بِهِ: آورده شد (فعل ماضی مجهول)

اَتَا: آمدند آندو (فعل ماضی)

اَتَيْتُ: آمدم، انجام دادم (فعل ماضی)

اَتَيْتُهُ: انجام دادی آن را (فعل ماضی)

اَتَيْتُهُ: آوردم آن را (فعل ماضی)

اِتَّارَ: برانگیخت، تلافی کرد (فعل ماضی)

اِتَّاث: اثاث خانه، اثاث (اسم)

اِتَّارَةُ: برانگیختن، انتقام، تلافی کردن، (اسم)

اِتِّبَات: ثابت کردن، تأیید کردن (اسم)

اِتِّبْتُ: تأیید کردی، ثابت کردی (فعل ماضی)

آثر: نشان، رد، جای پا (اسم)

آثر: روایت کرد، نقل کرد (فعل ماضی)

آثر: تأثیر کرد، اثرگذار، تحت تأثیر قرارداد

(فعل ماضی)

اِثْم: گناه (اسم) جمع: آثام.

اَنْقَلَ: سنگین کرد، برسنگینی افزود (فعل ماضی)

اَثْمَان: قیمت ها، ارزش ها (اسم) مفرد: ثَمَن.

اَثَمَن: گرانباتر، پرارزش تر (اسم)

اَنَاء: در بین، در حین، در طی، در خلال، در

مدت (اسم)

اِثْنَا عَشَرَ: دوازده (اسم)

اِثْنَان: جفت، دو (اسم)

اَثْنَى عَلٰی: ستود (فعل ماضی)

اِثْنَيْنِ وَاَرْبَعَيْنِ وَاِمَاةٌ: صد و چهل و دو (اسم)

اِثْنَيْنِ، يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ: دوشنبه (اسم)

اَثْوَاب: جامه ها (اسم) مفرد: ثوب.

اَثِيم: گناهکار، جانی، شرانگیز (اسم)

اَجَاب: پاسخ داد، اجابت کرد (فعل ماضی)

اِجَابَات: پاسخها، جوابها (اسم)

اَجَابَتْ: پاسخ داد، اجابت کرد. (فعل ماضی)

اِجَابَةٌ: پاسخ دادن (اسم)

اِجَازَةٌ: اجازه، رخصت، جواز، مرخصی، پروانه

کار (اسم)

اَجَانِب: بیگانگان (اسم) مفرد: اُجْنَبِي.

اِجْبَار: الزام، به زور (اسم)

اِجْتِمَاع: انجمن، مجمع، مصاحبه. (اسم)

اِجْتِمَاعِي: اجتماعی، مربوط به جامعه (اسم)

اِجْتِمَاعِيَّة: اجتماعی، مربوط به جامعه (اسم)

اِجْتَمَعَ: انجمن کردند، اجتماع کردند

(فعل ماضی)

اِجْتَمَعًا: باهم جمع شدند (فعل ماضی)

اِجْتَمَعَتْ: انجمن کردند، اجتماع کردند.

(فعل ماضی)

اِجْتَمَعْنَا: جمع شدیم، گردآمیدیم (فعل ماضی)

اِجْتَمَعُوا: انجمن کردند، اجتماع کردند. (فعل

ماضی)

اِجْتِنَاب: دوری کردن، خودداری کردن،

احتیاط کردن (اسم)

اِجْتَنِبُوا: اجتناب کنید، دوری کنید، پرهیز کنید

(فعل امر)

اِجْتِهَاد: پشتکار، سعی و کوشش، سخت کوشی

(اسم)

اِجْتَهَدَ: بکوش (فعل امر)

اِخْدَاد: نیاکان، پدران (اسم) مفرد: خَد.

اِخْرَام: روشناییهای فلکی (اسم) مفرد: جِرم.

اِخْرَاء: اجرا کردن، انجام دادن، اقدام (اسم)

اُجْرَةٌ: پاداش، دستمزد، کرایه (اسم)

اُجِرِيَ: اجرا شد (فعل ماضی)

اُخْرَاء: بخشها، قسمتها، (اسم) مفرد: جزء.

أَجْسَام: جسمها (اسم) مفرد: جسم.

اِجْعَلَ: قرارده (فعل امر)

اِجْعَلْهُمْ: قرارده آنها را (فعل امر)

أَجَلَ: خاطر (اسم)

أَجَلَ: سررسید، پایان عمر، مرگ، مدت (اسم)

أَجَلَ: بلی، آری (اسم)

أَجَلِدَ: تازیانه بزن (فعل امر)

أَجْلِسَ: می نشینم (فعل مضارع)

أَجْلِسْ: بنشین (فعل امر)

اِجْلِسُوا: بنشینید (فعل امر)

أَجَلَ: بزرگتر، عظیمتر (اسم)

أَجْلَهَا: بواسطه آن، برای آن (اسم)

أَجْلِهِ: به علت آن، بخاطر آن (اسم)

أَجَلُهُمْ: موعدها، پایان عمرشان (اسم)
إِجْمَاع: اتفاق آراء در نظردهی، گردآمدن، متفق شدن (اسم)

إِجْمَال: کلی، سربسته (اسم)

أَجْمَع: تماماً، کاملاً، روی هم رفته (اسم)

أَجْمَعِينَ: کلاً، کاملاً، تماماً (اسم)

أَجْمَل: زیباتر (اسم)

أَجْمَلْتُ: آراست تورا (فعل ماضی)

أَجْمَلُهُ: آراست آنرا (فعل ماضی)

أَجْنَس: جنسها (اسم) مفرد: جنس.

أَجْنَبِي: خارجی، غریب، بیگانه (اسم)

إِجْهَد: بکوش (فعل امر)

أَجْهَز: مجهز شو، مسلح شو (فعل امر)

أَجْهَزة: وسایل، لوازم (اسم) مفرد: جهاز.

أَجُود: سخا، تر، بخشنده تر (اسم)

أَجُور: مرزدها، هزینه ها (اسم) مفرد: أجر.

أَجُوف: توخالی، میان تهی (اسم)

أَجْيَال: نسلها (اسم) مفرد: جیل.

أَجِير: مزدور، مزدگیر (اسم)

أَحَادِيث: سخنان معصوم، تازه ها، داستانها (اسم) مفرد: حدیث.

أَحْسَنُكُمْ: بهترین شما (اسم) مفرد: أحسن.

أَحَافِظُ: حفظ می کنم، نگاه می دارم (فعل مضارع)

أَحِبُّ: دوست دارم (اسم)

أَحَبُّ: دوستدارتر، محبوبتر (اسم)

أَحَبُّ: دوست داشت (فعل ماضی)

أَحْبَابُهُ: دوستانش، دوستارانش (اسم)

أَحَبْتُ: دوست داشت (فعل ماضی)

أَحَبْتَنِي: دوست داشت مرا (فعل ماضی)

أَحَبَّكُمْ: دوست داشت شما را (فعل ماضی)

أَحِبَّهُ: آن را دوست دارم (فعل مضارع)

إِخْتِاج: احتیاج داشت، نیازداشت.
إِخْتَالَتَ عَلَيْهِمَا: برای گرفتن آنها نقشه کشیدند.

إِخْتِجَاج: دلیل آوردن، اعتراض کردن (اسم)

إِخْتِرَاق: سوزش، اشتعال (اسم)

إِخْتِرَام: بزرگداشتن، محترم شمردن (اسم)

إِخْتِرَامًا: برای احترام (اسم)

إِخْتَرَزْتُ: احترازکن، دوری کن (فعل امر)

إِخْتَرَمْتُ: بزرگ بدار، محترم بشمار (فعل امر)

أَخْتَرَمْتُ: محترم می شمارم (فعل مضارع)

إِخْتَرَمْتُ: بزرگ داشت، محترم شمرد (فعل مضارع)

إِخْتَسَبْتُ: گمان کرد، احتمال داد (فعل ماضی)

إِخْتِفَافُ: نگهداری کردن (اسم)

إِخْتِكَار: به انحصار خود درآوردن، احتکار (اسم)

إِخْتِلَال: اشغال، تصرف، سکونت (اسم)

إِحتِیاجات: نیازمندیها (اسم) مفرد: احتیاج.

أَخْجَان: سنگها (اسم) مفرد: حَجَر.

أَخَذَ: یکی، یکی، یکی از (اسم)

أَخَذَ: یکی از... (اسم)

إِحدَاث: پدید آوردن (اسم)

أَخَذْتُ: ایجاد کرد (فعل ماضی)

أَخَذَ عَشْرَ: یازده (اسم)

أَخَذَهُم: یکی از آنها (اسم)

إِخْدَى: یکی (اسم)

إِخْدَر: دوری کن، حذرکن (فعل امر)

أَحْرَار: آزادگان (اسم) مفرد: حُر.

إِخْرَاز: بدست آوردن، ناقل شدن (اسم)

إِخْرَام: نهی کردن، منع کردن (اسم)

أَخْرُسُ: پاسداری می کنم (فعل مضارع)

إِخْرَضَ: حریص باش، سعی کن (فعل امر)

أَحْكَامٌ: حُكْمُهَا (اسم) مفرد: حُكْم.
أَحْكَمَ: قوت داد، نیروبخشید، محکم کاری کرد. (فعل ماضی)
أَحْكِي: حکایت کرد (فعل ماضی)
أَحْلَامٌ: رؤیایها، خوابها (اسم) مفرد: حُلْم.
أَحْلَامُ الْيَقَظَةِ: رؤیاهای بیداری، عالم رؤیا.
أَحِلٌّ: حلال دانستم (فعل مضارع)
إِحْمَارٌ: سرخ کردن (اسم)
إِحْمَرَّ: سرخ شد (فعل ماضی)
أَحْمَرٌ: سرخ، قرمز (اسم)
إِخْمِرَارٌ: سرخ شدن (اسم)
أَحَقَّقَ: زود خشم، تند مزاج، کج خلق. (اسم)
أَحْمَلَكُ: حمل می‌کنم ترا (فعل مضارع)
إِخْمِيلِي: حمل کن تویک زن (فعل امر)
إِخْمِلُوا: حمل کنید (فعل امر)
أَحْوَالُ الْجَوِيَّةِ: وضع هوا (اسم)
أَخْرَجَ: محتاجترین، نیازمندترین (اسم)
أَخْيِي: زنده کرد (فعل ماضی)
أَخْبَاءٌ: زندگان (اسم) مفرد: حَيٌّ.
أَخْبَانٌ: گاه‌ها، زمانها (اسم) مفرد: حِين.
أَخٌ: برادر (اسم)
أَخَافُ: می‌ترسم (فعل مضارع)
أَخَاكُ: برادرت (اسم)
إِخْبَارٌ: خبردادن، آگاه کردن، اعلام کردن (اسم)
أَخْبَرُ: خبرداد (فعل ماضی)
أَخْبَرْتُهُ: او را خبر کردم، او را آگاه کردم. (فعل ماضی)
أَخْبَرْنَا: به ما خبرداد (فعل ماضی)
أَخْبَرَنِي: مرا خبردار کرد (فعل ماضی)
أَخْبَرَهُمْ: خبرداد به ایشان (فعل ماضی)

أَخْرَصَ: علاقمندتر (اسم)
أَخْرَقَ: سوزاند (فعل ماضی)
إِخْرَاجٌ: شترها جمع شدند (فعل ماضی)
أَخْزَانٌ: اندوهها، غمها (اسم) مفرد: حُزْن.
أَحْسَنَ: احساس کرد (فعل ماضی)
إِحْسَانٌ: شعور، درک، فهم (اسم)
إِخْتَانٌ: نیکی (اسم)
أَحْسَنَ: نیکی کرد (فعل ماضی)
أَحْسَنَ: بهتر، نیکوتر (اسم)
أَحْسَنَ اللَّهُ غَزَاءَ كَمْ: غم آخرتان باشد، خداوند پایان سوگواری شما را نیکو گرداند.
أَحْسَنَتُ: آفرین (اسم)
أَحْسَنْتُ: نیکی کردید، نیکی کنید. (فعل ماضی)
أَحْسَنُ عَمَلًا: بهتر از لحاظ کردار (اسم)
أَحْسَنَ مَشْوَاهُ: از او خوب پذیرایی کرد، خوب مکانش داد (فعل ماضی)
أَخِيسُوا: نیکی کنید (فعل امر)
أَحْسَنُهُمُ: نیکوترین آنها (اسم)
أَخْصِدُ: درو می‌کنم (فعل مضارع)
أَخْصَلُ: بدست می‌آورم (فعل مضارع)
أَخْصَى: یک‌سایک بر شمرد، حساب کرد (فعل ماضی)
أَخْضَانٌ: بغلها، آغوشها (اسم) مفرد: حَضَن.
أَخْضِرُ: حاضر می‌کنم (فعل مضارع)
أَخْفَظُ: نگهدارنده‌تر (اسم)
إِخْفَظُ: حاضر کن، حفظ کن، نگهدار (فعل امر)
إِخْفَظُهُ: نگهدار او را (فعل امر)
أَحْقَى: سزاوارترین، شایسته‌ترین، با لیاقت‌ترین (اسم)
أَخْفَافٌ: توده‌های ریگ، تل‌های شن و ریگ، نام مسکن قوم عاد (اسم)

اُخت: خواهر (اسم) جمع: اَخَوَات.

اِختَارَ: برگزید (فعل ماضی)

اِختَرَّ: برگزین (فعل امر)

اِختَرَعَ: ساختن، طرح ریزی کردن. (اسم)

اِختِرَاق: نفوذ، حلول، تداخل (اسم)

اِختَرَعَ: ساخت، طرح ریزی کرد (فعل ماضی)

اِختَرَقَ: شکافت (فعل ماضی)

اِختِصَار: خلاصه کردن (اسم)

اِختَصَرَ: مختصر کرد، خلاصه کرد (فعل ماضی)

اِخْتَفَ: پنهان شد، ناپدید شد (فعل ماضی)

اِخْتَفَى: پوشیده شد، ناپدید شد. (فعل ماضی)

اِخْتِلَاط: درهم آمیختن، آشتیگی (اسم)

اِخْتِلَاف: آمد و شد، ناجوری (اسم)

اِخْتَلَفَ: آمد و شد کرد، نساخت (فعل ماضی)

اِخْتَلَفُوا: نساختند، اختلاف پیدا کردند

(فعل ماضی)

اُختی: خواهرم (اسم)

اِختیار: برگزیدن (اسم)

اَخَذَ: گرفت، اگر پیش از فعل مضارع بیاید به

معنی شروع کرد است (فعل ماضی)

اَخَذَ بِتَصِيحَةِ الْإِمَار: نصیحت خر را پذیرفت.

اَخَذْتُ: گرفتم (فعل ماضی)

اِخْذْتُ: گرفته شد (فعل ماضی مجهول)

اِخْذَنِي: گرفت مرا (فعل ماضی)

اِخْذُوا: گرفته شدند (فعل ماضی مجهول)

اِخْذُوا: گرفتند (فعل ماضی)

اِخْذَهَا: گرفت آنرا (فعل ماضی)

اَخَذَ بِنَکْلٍ: شروع کرد به سخن گفتن، لب به

سخن گشود (فعل ماضی + فعل مضارع)

اَخَذَ بِخَلْقٍ: شروع به تراشیدن کرد

اَخَذَ بِفَكْرٍ: به فکر کردن مشغول شد. (فعل ماضی)

+ فعل مضارع

اِخْرَاج: خارج کردن (اسم)

اُخْرِجُ: خارج می‌شوم (فعل مضارع)

اُخْرِجْ: خارج کن (فعل امر)

اُخْرِجَ: بیرون آورد، خارج کرد (فعل ماضی)

اُخْرِجْتُ: خارج کرد (فعل ماضی)

اُخْرِجْتُ: بیرون رانده شدم (ماضی مجهول)

اُخْرِجْنَا: خارج کن مارا، بدرار (فعل امر)

اُخْرِجْنِي: خارج کن مرا (فعل امر)

اُخْرِجُوا: بیرون رانده شدند (ماضی مجهول)

اُخْرِسَ: گنگ، لال، بی صدا (اسم)

اُخْرِى: (مؤنث آخر). دیگر (اسم)

اِخْشَوْا: بترسید (فعل امر)

اُخْشِي: می‌ترسم (فعل مضارع)

اُخْشِي أَنْ تَكُونِ لَمْ تَقْرَأْ: می‌ترسم درس نخوانده

باشد.

اِخْضَر: سبز (اسم)

اِخْضِرَار: سبز شدن (اسم)

اِخْضَرْتُ: سبز شد، سرسبز شد (فعل ماضی)

اِخْضَعُ: فروتنی می‌کنم (فعل مضارع)

اِخْطَأَا: خطا کردیم (فعل ماضی)

اِخْطَرُ: اخطار کرد، اعلام کرد (فعل ماضی)

اِخْفَاهُ: پنهان کرد آنرا (فعل ماضی)

اِخْفَضَ: پایین آورد، فرود آورد (فعل ماضی)

اِخْفَى: پنهان کرد، مخفی کرد (فعل ماضی)

اِخْلَاص: صدق و صفا، راستی، پاکی (اسم)

اِخْلَاق: خویشا، طبیعت‌ها، (اسم) مفرد: خُلُق.

اِخْلَاقِيَّة: اخلاقی (اسم)

اِخْلَصَ: خالص و صمیمانه کرد (فعل ماضی)

اِخْلَفَ: خلاف کرد (فعل ماضی)

اِخْوَات: خواهران (اسم) مفرد: اُخت.

آخَوَان: دو برادر (اسم) مفرد: أَخ.

اِخْوَان: برادران (اسم) مفرد: أَخ.

اِخْوای: برادرانم (اسم)

اِخْوَة: برادران (اسم) مفرد: أَخ.

اِخْوَتِه: برادرانش (اسم)

اَخَوَنگم: دو برادرتان (اسم)

اَخی: برادرم (اسم)

اَخیار: نیکوکاران (اسم) مفرد: خیر.

اَخیراً: بالاخره، در پایان، سرانجام (اسم)

اَذاء: انجام دادن (اسم)

اَذاة: ابزار، افزار، وسیله جنس، آلت. (اسم)

اِدارَة: اداره، گرداندن (اسم)

اِدارتی: وابسته به اداره، مربوط به اداره (اسم)

اِداقة: همیشگی کردن، دائمی کردن (اسم)

اَدَب: ادب، تربیت، آداب دانی، فرهنگ

(اسم)

اَدباء: ادیبان (اسم) مفرد: ادیب.

اَدبی: ادبی، مربوط به ادبیات (اسم)

اَدْخَلَ: داخل کن، وارد کن. (فعل امر)

اَدْخُلْ: داخل شو، وارد شو (فعل امر)

اَدْخُلْ: داخل می‌شوم (فعل مضارع)

اَدْخِلْهُمْ: داخل کن ایشان را (فعل امر)

اَدَب: تربیت کرد، پرورد، گوشمال داد، تحت

انضباط آورد (فعل ماضی)

اَدَبگ: پروریدترا، تربیت کردترا (فعل ماضی)

اَدَّت: منجر شد، موجب شد، (فعل ماضی)

اَدَّتَر: پوشاند (فعل ماضی)

اِاخار: پس انداز کردن، ذخیره کردن (اسم)

اِدعاء: ادعا، اتهام، تظاهر، وانمود (اسم)

اِدعی: ادعا کرد. (فعل ماضی)

اَدی: انجامید، پرداخت کرد (فعل ماضی)

اَدَيْتُمْ: دادید، پرداخت کردید (فعل ماضی)

اَدَيْتُنا: دادیم، ادا کردیم (فعل ماضی)

اِذْرَاک: درک کردن، فهمیدن، تشخیص (اسم)

اَذْرَک: دریافت، فهمید، فراگرفت، (فعل ماضی)

اَذْرَکْتُ: دریافتم، فهمیدم (فعل ماضی)

اَذْرَیک: خبرداری تو (فعل ماضی)

اَذْع: دعا کن، بخوان (فعل امر)

اَذْغِی: بخوان برای من (فعل امر)

اَذْغُوا: می‌خوانم، می‌خواهم (فعل مضارع)

اَذْغُوکُمْ: می‌خوانم شما را (فعل مضارع)

اِذْغام: ترکیب، یکی سازی، ادخال (اسم)

اِذْفَع: دفع کن، دورکن (فعل امر)

اِذْلَاء: دلالت کنندگان، راهنمایی کنندگان،

(اسم) مفرد: دلیل.

اَذْلَکُمْ: راهنمایی کنم شما را (فعل مضارع)

اَذْنی: پست تر (اسم)

اَذْوات: وسایل، ابزارها (اسم) مفرد: أداة.

اَذْویة: داروها (اسم) مفرد: دوا.

اَذْیان: دینها (اسم) مفرد: دین.

اَدیب: دانشمند، عالم، نویسنده. (اسم)

اَدیم: پوست، روی سطح، جرم، (اسم)

اَدَيْتُنا: دادیم، ادا کردیم (فعل ماضی)

اِذ: چون، چونکه، نظریه اینکه (اسم)

اِذا: چون، چنانچه، وقتی، هرگاه (اسم)

اِذا اَشْتُکی: چون رنجور شد (اسم + فعل ماضی)

اِذا ما (اذا + ما): وقتی که (اسم)

اَذاق: چشاند، چشانید (فعل ماضی)

اَذْکُر: یاد کن (فعل امر)

اَذْکُرْ: یاد می‌کنم (فعل مضارع)

اَذْکُرُوا: یاد کنید (فعل امر)

اَذْکری: یاد کن تو (فعل امر)

أَذَلَّ: خوار و ذلیل کرد (فعل ماضی)

أَذَلَّهُ: خوار کرده بود او را (فعل ماضی)

إِذْنٌ: اجازه (اسم)

إِذْنٌ (= اَذَأَ): در این صورت، بنابراین (اسم)

أُذُنٌ: گوش (اسم جمع: آذان)

أُذِنَ: اجازه داده شده است (ماضی مجهول)

أَذِنَ: اجازه داد (فعل ماضی)

أُذْنَانِ: دو گوش (اسم)

أَذْهَبَ: می روم (فعل مضارع)

إِذْهَبَ: برو (فعل امر)

إِذْهَبَا: بروید شما دو نفر (فعل امر)

إِذْهَبْنَ: بروید شما زنان (فعل امر)

إِذْهَبُوا: بروید شما مردان (فعل امر)

إِذْهَبِي: بر تو یکن (فعل امر)

أَذَى: آزار، اذیت، آسیب (اسم)

أَذِي: آسیب دید، صدمه دید، (فعل ماضی)

أَذِيْقُ: می چشانم (فعل مضارع)

أَذِيَّة: آزار، عذاب، زحمت و زیان (اسم)

إِرَاءَةٌ: نشان دادن (اسم)

أَرَادَ: خواست، اراده کرد (فعل ماضی)

أَرَادْتُ: خواست، اراده کرد، (فعل ماضی)

إِرَادَةٌ: اراده، خواست، رغبت، آرزو، میل (اسم)

أَرِاضِي: زمینها (اسم مفرد: ارض)

أَرَأَيْتُمْ: آیا ندیدید؟ بگوئید ببینم (ترجمه

اصطلاحی)

أَرَأَقَ: ریخت (فعل ماضی)

إِرَاقَةٌ: ریختن (اسم)

أَرَاءُ: او را می بینم (فعل مضارع)

أَرَاهَا: او را می بینم (فعل مضارع)

أَرَادُوا: خواستند، اراده کردند (فعل ماضی)

أَرَبَابٌ: صاحبان (اسم مفرد: رب)

أَرَبَابُ الْحِرَفِ: پیشه وران، صاحبان مشاغل

أَرْبَعٌ، أَرْبَعَةٌ: چهار (اسم)

أَرْبَعُ عَشَرَ، أَرْبَعَةٌ عَشْرَ: چهارده (اسم)

أَرْبَعِيَانَةٌ: چهارصد (اسم)

أَرْبَعُونَ، أَرْبَعِينَ: چهل (اسم)

إِرْتِبَاطٌ: پیوستگی، نسبت، پیوند (اسم)

إِرْتِحَالٌ: حرکت کردن، کوچ کردن، جلائی

وطن کردن، مهاجرت کردن (اسم)

إِرْتَقَدَ: برگشت، عقب نشینی کرد، کناره گیری

کرد، عقب کشید (فعل ماضی)

إِرْتَقَدِي: به دوش افکند (فعل ماضی)

إِرْتَقَصِي: پسندید (فعل ماضی)

إِرْتِفَاعٌ: بالا رفتن (اسم)

إِرْتَفَعَ: بالا رفت (فعل ماضی)

إِرْتِكَابٌ: مرتکب شدن، عمل ناروا کردن (اسم)

إِرْتَكَبَ: مرتکب شد (فعل ماضی)

إِرْتَكَبْتُ: مرتکب شدم (فعل ماضی)

إِرْثٌ: ترکه، میراث، مرده ریگ (اسم)

أَرْجَاءٌ: اطراف، اکناف (اسم مفرد: رَجَاءٌ)

أَرْجَعُ: باز می گردم (فعل مضارع)

إِرْجَعِي: بازگرد (فعل امر)

أَرْجُلُهُمْ: گامهایشان، قدمهایشان (اسم)

أَرْجُوا: امیدوارم، امیدوار هستم (فعل مضارع)

أَرْحَامٌ: خویشان، بستگان (اسم مفرد: رَحِمٌ)

إِرْحَمْ: رحم کن (فعل امر)

إِرْحَمْنَا: رحم کن به ما (فعل امر)

إِرْحَمُوا: رحم کنید (فعل امر)

أَرَدْتُ: خواستی (فعل ماضی)

أَرَدْتُ: خواستم (فعل ماضی)

أَرَدْتُ: باز می گردانم (فعل مضارع)

أَرْزَاقٌ: روزیها، وسایل زندگی (اسم)

أرستقراطیّه: اشرافی، اشرافیت (اسم)

أرسل: فرستاد (فعل ماضی)

أرسل: بفرست (اسم)

أرسلت: فرستاد (فعل ماضی)

أرسلت: فرستاده شد (فعل ماضی مجهول)

أرسلنا: فرستادیم (فعل ماضی)

أرسلناک: فرستادیم تو را (فعل ماضی)

أرسله: او را بفرست (فعل امر)

أرسله: فرستاد او را (فعل ماضی)

أرسلها: فرستاد او را (فعل ماضی)

أرسلما: رسم کنید، بکشید (فعل امر)

إرصاد: راهنمایی، هدایت (اسم)

إرشاداته: راهنماییهایش (اسم)

أرض: زمین (اسم)

الأرض الجرداء: زمین خشک و بی آب و علف.

إرضی: خشنود شو، راضی شو (فعل امر)

أرضعی: شیرده (فعل امر)

أرضعیه: شیرش ده (فعل امر)

أرضنا: زمین ما، وطن ما (اسم)

إرضوا: خشنود شوید، راضی شوید. (فعل امر)

أرضون: خشنود کردند (فعل ماضی)

أرضی: راضی کرد، خشنود کرد (فعل ماضی)

أرضیة: زمینی، مربوط به زمین، کف اتاق. (اسم)

أرطال: رطها (رطل، واحدی است برای وزن برابر ۸۴ مثقال).

أرفع: بلندتر (اسم)

إرفع: بالا رو تو یک مرد (فعل امر)

إرفعی: بالا رو تو یک زن (فعل امر)

أرقام: رقمها (اسم مفرد: رقم).

أرقم: نام یکی از یاران پیامبر (اسم)

أرکبوه الجمل: او را بر شتر سوار

کردند. (فعل ماضی)

إرکعوا: رکوع کنید (فعل امر)

إزم: پرتاب کن (فعل امر)

أرتب: خرگوش (اسم)

أرواح: روحها (اسم مفرد: روح).

أروع: زیباترین، تیزهوش (اسم)

أروم: می خواهم (فعل مضارع)

أری: می بینم، نگاه می کنم (فعل مضارع)

أرید: می خواهم (فعل مضارع)

أریق: ریخته شد (فعل ماضی مجهول)

إزاء: برابر، مقابل، روبرو (اسم)

أزاع: از حق و هدایت برگرداند (فعل ماضی)

إزاد: زیاد شد، افزون شد (فعل ماضی)

إزدحام: جمعیت، شلوغی (اسم)

إزدیاد: زیاد شدن (اسم)

أزغ: کاشت (فعل ماضی)

إزغ: بکار (فعل امر)

أزق: آبی، کبود (اسم)

إزعاج: ناراحت کردن (اسم)

أزکی لکم: برای شما بهتر است.

أزل: اول، بدون ابتدا، بی آغاز. (اسم)

أزلی: بی آغاز (اسم)

أزقة: بحران (اسم)

أزمنة: زمانها (اسم مفرد: زمان).

أزواج: همسران، انواع (اسم مفرد: زوج).

أزور: دیدار می کنم (فعل امر)

أزهار: شکوفه ها (اسم مفرد: زهر).

أزهر: شکوفه برآورد، شکوفه داد. (فعل ماضی)

أزهرت: شکوفه برآورد (فعل ماضی)

اِسْتَحْسَنَ: آنرا زینت می‌دهم (فعل امر)
 (فعل ماضی)
 اِسْتَحْفَظَ: نگهداری کرد (فعل ماضی)
 اِسْتَحْكَمَ: محکم کرد (فعل ماضی)
 اِسْتِخَارَه: طلب خیر کردن (اسم)
 اِسْتِخْبَار: پرسیدن، خبر گرفتن، تحقیق (اسم)
 اِسْتِخْدَام: بکار گرفتن (اسم)
 اِسْتَحْدَمَ: بکار گرفت، بکار برد. (فعل ماضی)
 اِسْتَحْدَمَهَا: بکار برد آنرا (فعل ماضی)
 اِسْتِخْرَاج: طلب خارج کردن، طلب بیرون
 کشیدن (اسم)
 اِسْتَخْرَجَ: خارج کرد، بیرون کشید (فعل ماضی)
 اُسْتَخْرَج: بیرون آورده شد (فعل ماضی مجهول)
 اِسْتَخْرَجْتُمْ: خارج کردید، بیرون کشیدند
 (فعل ماضی)
 اِسْتِخْفَاف: خوار و سبک شمردن (اسم)
 اِسْتِخْلَاف: جانشین کردن (اسم)
 اِسْتَخْلَفَ: جانشین کرد (فعل ماضی)
 اِسْتِدْعَا: فراخواندن، احضار کردن. (اسم)
 اِسْتَدْعَى: احضار کرد، فراخواند (فعل ماضی)
 اِسْتِدْكَار: یاد آوردن (اسم)
 اُسْتَر: پنهان کن (فعل امر)
 اِسْتَرَاحَ: استراحت کرد، درآسایش بود (فعل ماضی)
 اِسْتِرَاقُ السَّمْع: پنهانی گوش دادن (اسم)
 اِسْتَرَحَ: راحت باش (فعل امر)
 اِسْتَرْزَقَ: طلب معاش کرد، تحصیل معاش
 کرد (فعل ماضی)
 اِسْتِرْضَاء: جلب رضایت کردن، خشنود کردن
 اِسْتَرْغَتْ: جلب نمود (فعل ماضی)
 اُسْتَره: آنرا پنهان کن (فعل امر)
 اِسْتِسْقَاء: آب خواستن، مرض استسقاء (اسم)

اَزْبَتَه: آنرا زینت می‌دهم (فعل امر)
 اَسَاءَ: بدی کرد، بدرفتاری کرد (فعل ماضی)
 اَسَابِيع: هفته‌ها (اسم) مفرد: اُسْبُوع
 اَسَاتِذَه: استادان (اسم) مفرد: اُسْتَاذ.
 اَسَاءْتُمْ: بدی کردید، بدی کنید (فعل ماضی)
 اَسَاس: پایه - بنا، شالوده (اسم)
 اَسَافَرَت: آیا سفر کردی؟
 اِسْأَل: بپرس (فعل امر)
 اُسَافِر: سفر می‌کنم (فعل مضارع)
 اِسْأَلُوا: برسید (فعل امر)
 اَسَابِب: سببها (اسم) مفرد: سَبَب.
 اَسْبَق: پیشتر، جلوتر (اسم)
 اُسْبُوع: هفته (اسم) جمع: اَسَابِيع.
 اُسْبُوعِيَه: هفتگی (اسم)
 اُسْتَاذ: استاد، معلم، آموزگار (اسم)
 اُسْتَاذَه: خانم معلم (اسم)
 اِسْتَاذَنْ: اجازه خواست (فعل ماضی)
 اِسْتِيدَاد: خودرایی، خودکامگی (اسم)
 اِسْتَانَسَ: انس گرفت (فعل ماضی)
 اِسْتَبَدَّ: حکمفرما شد، سخت چیره شد، خود سر
 شد (فعل ماضی)
 اِسْتِيتَار: پوشاندن، هم‌رنگ کردن با محیط (اسم)
 اِسْتِثْمَار: بهره‌کشی، طلب بهره‌برداری کردن
 (اسم)
 اِسْتِثْنَاء: جدا کردن، معافیت، بخشودگی (اسم)
 اِسْتِثْنَائِي: فوق العاده (اسم)
 اِسْتِجَابَ: پذیرفت، اجابت کرد (فعل ماضی)
 اِسْتِجَابَت: پذیرفت، لبیک گفت، حاجتی را
 برآورد (فعل ماضی)
 اِسْتِجَابَه: لبیک گفتن، پذیرفتن (اسم)
 اِسْتِجْلَاء: جستجو کردن و کشف نمودن (اسم)

اِسْتَعْبَدَ: بنده گردانید، اسیرکرد، گرفتار کرد
(فعل ماضی)

اِسْتِعْدَاد: آمادگی، میل، قابلیت، تمایل،
شایستگی، گنجایش (اسم)

اِسْتَعَدَّ: آماده شد، مهیا بود، خود را آماده کرد
(فعل ماضی)

اِسْتَعَدُّوا: آماده شدند، خود را آماده کردند
(فعل ماضی)

اِسْتِعْمَار: طلب عمران و آبادانی کردن. (اسم)
اِسْتِعْمَال: بکار بردن، بکار بستن، مورد استفاده

قراردادن (اسم)

اِسْتَعْمَرَ: طلب آبادانی کرد (فعل ماضی)

اِسْتَعْمَلَ: بکار گرفت، بکار بست (فعل ماضی)

اِسْتَعْمَلْنَا: بکار بردیم (فعل ماضی)

اِسْتَعْمِلُوا: یاری بجوئید (فعل امر)

اِسْتِغْرَاق: جذب کردن، جلب کردن، بخود
کشیدن، فرا گرفتن، (اسم)

اِسْتِغْرَبَ: عجیب می بینم (فعل مضارع)

اِسْتَفْرَقَ: (وقت) گرفت، به طول انجامید
(فعل ماضی)

اِسْتِغْفَار: طلب آموزش کردن (اسم)

اِسْتَفْهَرَ: استغفار کن، طلب آموزش کن
(فعل امر)

اِسْتَفْهَرَ: طلب آموزش کرد (فعل ماضی)

اِسْتَفْهَرْنَا: طلب آموزش کردند (فعل ماضی)

اِسْتَفْهَرُوا: طلب آموزش کنید (فعل امر)

اِسْتَفْهَرُوا: طلب آموزش کن از او، آموزش بخواه
از او (فعل امر)

اِسْتِغْلَال: بهره برداری، سرمایه گذاری. (اسم)

اِسْتِغْلَالُ الشَّيْءِ: استفاده از جوانان.

اِسْتِغْنَاء: بی نیازی (اسم)

اِسْتَقْفَى: آب خواست (فعل ماضی)

اِسْتِشَارَة: مشورت کرد، تبادل نظر
کرد. (فعل ماضی)

اِسْتِشَارَة: مشورت، تبادل نظر، رایزنی (اسم)

اِسْتِشَرْتُ: تبادل نظرکن، مشورت کن (فعل امر)

اِسْتِشْفَاء: شفا خواستن، بهبود خواستن (اسم)

اِسْتَشْفَعْتُ: درخواست شفاعت کرد. (فعل ماضی)

اِسْتَشْفُوا: شفا جوئید (فعل امر)

اِسْتِشْهَاد: نقل قول، ذکر، کشته شدن در راه
عقیده (اسم)

اِسْتِشْهَاد: شهادت خواست از، گواهی خواست
از (فعل ماضی)

اِسْتِشْهَدَ: شهیدشد، شهادت یافت، به شهادت
رسید (فعل ماضی مجهول)

اِسْتِشِيرُوا: مشورت کنید (فعل امر)

اِسْتِضَاء: طلب روشنایی کرد (فعل ماضی)

اِسْتِضَاف: مهمان کرد (فعل ماضی)

اِسْتِطَاع: توانست، توانایی یافت، قدرت داشت
بر (فعل ماضی)

اِسْتِطَاعَتْ: توانست، توانایی داشت
بر. (فعل ماضی)

اِسْتِطَاعَة: توانایی، قدرت، قوه، نیرو، (اسم)

اِسْتِظْفَعْتُ: توانستید (فعل ماضی)

اِسْتِظْلَاغِيَّة: اکتشافی (اسم)

اِسْتِطِيعُ: می توانم (فعل مضارع)

اِسْتِعَارَة: وام خواهی، طلب قرض کردن (اسم)

اِسْتِعَان: درخواست کمک کرد (فعل ماضی)

اِسْتِعَان بـ...: کمک گرفت از... (فعل ماضی)

اِسْتِعَانَة: یاری خواستن، کمک خواستن، (اسم)

اِسْتِعْبَاد: طلب بندگی کردن، به بندگی کشیدن
(اسم)

(اسم)

اِسْتَمَرَّ: ادامه یافت، طول کشید، باقی بود.

(فعل ماضی)

اِسْتَمَدَّ: کمک خواستن، یاری طلبیدن (اسم)

اِسْتَمَدَّ: درخواست کمک کرد، تقاضای

مساعدت کرد از (فعل ماضی)

اِسْتَمَدَّ: درخواست کمک کن، تقاضای

مساعدت کن (فعل امر)

اِسْتَمِعُوا: گوش فرادهید (فعل امر)

اِسْتِنَاد: نسبت دادن (اسم)

اِسْتَنْبَط: اکتشاف کرد، اختراع کرد، بیرون

آورد، استخراج کرد (فعل ماضی)

اِسْتَنْزَلَ: کم کرد، کسرکرد، تخفیف داد،

کاست. (فعل ماضی)

اِسْتَنْهَج: پیروی کرد (فعل ماضی)

اِسْتَوَاء: راستی، درستی، صاف بودن، مسطح

بودن، همانند (اسم)

اِسْتَوْقَى: محقق کرد (فعل ماضی)

اِسْتَوْحَش: متروک ماند، مهجور ماند، دلتنگ

کننده شد، ملال انگیز گشت، احساس

تنهایی کرد (فعل ماضی)

اِسْتَوْذَعَ: به امانت داد، عطا کرد، ودیعه سپرد.

(فعل ماضی)

اِسْتَوْلى: فائق شد، غلبه کرد، چیره گشت،

استیلا یافت (فعل ماضی)

اِسْتَوْلى عَلَى...: دست یافت بر...، چیره شد،

در اختیار آورد (فعل ماضی)

اِسْتَوَى: راست گردید، برابر و مساوی شد، به

حد تعادل و کمال رسید (فعل ماضی)

اِسْتَوَى عَلَى سَاقِهِ: روی پای خود ایستاد.

اِسْتَهْلَكَ: مصرف کرد (فعل ماضی)

اِسْتَفْنٰی: بی نیاز شده است (فعل ماضی)

اِسْتَفْنٰی: بی نیاز شدیم (فعل ماضی)

اِسْتَفَادَ: بهره مند شد (فعل ماضی)

اِسْتِفَادَ: بهره برداری کردن، بکار بردن. (اسم)

اِسْتَفَاقَ: بیدار شد، بیدار کرد، آگاه شد، بهوش

آمد (فعل ماضی)

اِسْتَفِيدَ: استفاده می کنم، بکار می برم. (فعل

مضارع)

اِسْتَفْهَمَ: طلب پرسش کردن، تحقیق (اسم)

اِسْتَفْهَمَ: تحقیق کرد، پرسید. (فعل ماضی)

اِسْتَفَامَ: پابرجا بود، معتدل بود باشد، بر پا بود یا

شد، مستقیم بود (فعل ماضی)

اِسْتِفَاقَ: پایداری، پابرجا بودن، ایستادگی،

راستی (اسم)

اِسْتَفَاقُوا: پایداری کردند، ایستادند (فعل ماضی)

اِسْتِقْبَال: پذیرایی، روبرو شدن، (اسم)

اِسْتَقْبَلَ: پذیرا باش، روبرو شو (فعل امر)

اِسْتَقْبَلَ: پذیرایی کرد از، ملاقات کرد با، رو

برو شد، مواجه شد (فعل ماضی)

اِسْتِقْرَار: قرارگرفتن، پابرجا شدن، آرام گرفتن،

ساکن شدن (اسم)

اِسْتِفْلال: آزادی، حریت، ناوابستگی، (اسم)

اِسْتَقِمَ: صبرکن، پایداری ورز، (فعل امر)

اِسْتِكْبَار: طلب بزرگی کردن، تکبر کردن،

بزرگی فروختن (اسم)

اِسْتَكْبَرَ: تکبر کرد، خود را برتر نشان داد، فخر

کرد (فعل ماضی)

اِسْتِماع: گوش دادن (اسم)

اِسْتِمَالَة: دلجویی کردن، خاطرکسی را به دست

آوردن (اسم)

اِسْتِمْرَار: پیوستگی، ادامه یافتن، طول کشیدن

استیناق: اطمینان یافتن، خاطر جمع شدن (اسم)

استیداع: سپردن، ذخیره کردن (اسم)

استیضاح: توضیح خواستن، تحقیق، جستجو

(اسم)

استیلاء: چیره شدن، غلبه کردن. (اسم)

أَسْجُدُوا: سجده کنید (فعل امر)

أَسْجُدِي: سجده کن تو یک زن (فعل امر)

أَسَد: شیر، شیردرنده (اسم)

أَسْرَاء: اسیران (اسم) مفرد: أسیر.

إِسْرَاء: به شب راه رفتن (اسم)

أَسْرَار: رازها (اسم) مفرد: سِر.

إِسْرَاف: افراط، زیاده روی، تجاوز از حد، بی

اعتدالی (اسم)

أُسْرَة: خانواده (اسم)

إِسْرِعْ: بشتاب، به سرعت برو (فعل امر)

إِسْرِعْنَ: بشتابید شما زنان (فعل امر)

إِسْرَعُوا: بشتابید شما مردان (فعل امر)

إِسْرَعِي: بشتاب تو یک زن (فعل امر)

أَسْرُوا: اسیرکردند، به بند کشیدند (فعل ماضی)

أَسْرَى: اسیران (اسم) مفرد: أسیر.

أُسُس: بنیادها، پایه ها، اساس ها (اسم) مفرد:

اساس.

أَسَسَ: تأسیس کرد (فعل ماضی)

أَسَسَتْ: تأسیس شد (فعل ماضی مجهول)

أَسَسَهَا: تأسیس کرد آن را (فعل ماضی)

أَسْطُول: ناوگان جنگی (اسم)

أَسَعَدَ: خوشبخت کرد، خوشحال و خشنود کرد

(فعل ماضی)

أَسِفَ: تأسف خورد، افسوس خورد (فعل ماضی)

أَسَفَ: تأسف (اسم)

أَسْفَل: پایین تر، پست تر (اسم)

إِسْقَاط: ساقط کردن (اسم)

أَسْكُتْ: ساکت باش، خاموش باش (فعل امر)

إِسْلَامِي، إِسْلَامِيَّة: اسلامی، مربوط به اسلام

(اسم)

أَسْلِحَة: سلاحها، جنگ افزارها (اسم) مفرد:

سلاح.

أَسْلَمَ: سالم ترین (اسم)

أَسْلَمَ: مسلمان شد، به اسلام گروید (فعل ماضی)

أَسْلَفْنَا: تسلیم شدیم، اسلام آوردیم (فعل ماضی)

أَسْلَفْنَا: سالمترین ما (اسم)

أَسْلُوب: روش ها، طریقه ها، سبک ها،

شیوه ها، آیین ها (اسم)

إِسْم: نام، آوازه، شهرت (اسم)

أَسْمَاء: نامها، آوازه ها (اسم)

أَسْمَاك: ماهیان (اسم) مفرد: سَمَك.

أَسْمَاكُهُ: ماهیهایش (اسم)

إِسْمَعْ: بشنو، گوش کن (فعل امر)

أَسْمَعْ: می شنوم (فعل مضارع)

أَسْمَعُ إِلَيَّ: گوش می دهم به... (فعل مضارع)

أَسْتَان: دندانها (اسم) مفرد: سِن.

أَسْوَأُ خَلْفَ إِسْرَافَ: بدترین جانشین برای

زشتکارترین پدر.

أَسْوَاق: بازارها (اسم) مفرد: سَوْق.

أَسْوَد: سیاه (اسم)

أَسْهَل: آسانتر، ساده تر (اسم)

أَسْيَاف: شمشیرها (اسم) مفرد: سِيف.

أَسَى: غمگین شد (فعل ماضی)

أَسِير: اسیر، گرفتار، بندی (اسم)

أَشَارَ: اشاره کرد، نشان داد (فعل ماضی)

إِشَارَات: اشاره ها، علامتها، فرمانها، پیشنهادها

(اسم) مفرد: إِشَارَة.

إِشَارَاتُ الْمُرُور: علائم راهنمایی و رانندگی.

إِشَارَة: اشاره، علامت، فرمان، پیشنهاد (اسم)

إِشَارَةٌ بَرْقِيَّة: علامت تلگرافی.

إِشَاعَة: شایعه، انتشار، شیوع دادن، شایع کردن

(اسم)

أَشْبَال: بچه شیرها، شیربچگان (اسم) مفرد:

شبل.

أَشْبَة مِنْهُمْ: (اشبه + من + هم) بیشتر شباهت

دارند از آنها.

إِشْتِاق: آرزو داشت، آرزو کرد (فعل ماضی)

إِشْتَبَكَ: درگیر شد، پیچیده شد (فعل ماضی)

إِشْتَدَّ: شدت یافت، سخت شد، فشار آورد

(فعل ماضی)

إِشْتَدَّتْ: شدت نمود، شدت یافت. (فعل ماضی)

إِشْتَرَى: بخر (فعل امر)

إِشْتِرَاك: شرکت کردن، شرکت داشتن (اسم)

إِشْتِرَاكِيّ: سوسیالیست، مربوط یا وابسته به

سوسیالیزم (اسم)

إِشْتَرَاها: خرید آنرا (فعل ماضی)

إِشْتَرَتْ: خرید، خرید کرد (فعل ماضی)

إِشْتَرَوْا: خریدند (فعل ماضی)

أَشْتَرَى: می خرم (فعل مضارع)

إِشْتَرِ: بخر، خریداری کن. (فعل امر)

إِشْتَرَى: خرید (فعل ماضی)

إِشْتَرَىا: خریدند آندو (فعل ماضی)

إِشْتَرَيْتَ: خریدی (فعل ماضی)

إِشْتَرَيْتَ: خریدی (فعل ماضی)

إِشْتَرَيْتُمْ: خریدم (فعل ماضی)

إِشْتَرَيْتُمْ: خریدید (فعل ماضی)

إِشْتَرَيْنَا: خریدیم (فعل ماضی)

إِشْتَعَلَتْ: شعله ور شد (فعل ماضی)

إِشْتَكَى: شکایت کرد، رنجور شد (فعل ماضی)

إِشْتِهَاء: آرزو، اشتیاق، چیزی را آرزو کردن

(اسم)

إِشْتَهَرَ: شهرت یافت، مشهور شد (فعل ماضی)

إِشْتَهَرْنَ: شهرت یافتند، مشهور شدند (فعل ماضی)

إِشْتَهَى: خواست، آرزو کرد (فعل ماضی)

أَشْتَهِي: آرزو دارم، می خواهم (فعل ماضی)

إِشْتِيَاق: شوق و رغبت داشتن (اسم)

أَشْجَار: درختان (اسم) مفرد: شَجَر.

أَشْجَع: شجاع تر، شجاع ترین (اسم)

أَشْخَاص: افراد (اسم) مفرد: شخص.

أَشَدُّ: شدیدتر، سخت تر (اسم)

أَشَدُّ إِضْراءًا: بیشتر زیان رساننده، زیانمندتر.

أَشْرار: بدکاران (اسم) مفرد: شر.

إِشْرَاف: نظارت، سرپرستی (اسم)

أَشْرَاف: اعیان، بزرگان (اسم) مفرد: شریف.

إِشْرِب: بیاشام (فعل امر)

إِشْرِبُوا: بیاشامید (فعل امر)

أَشْرَب: بدترین (اسم)

أَشْرَف: شریفتر (اسم)

أَشْرَق: تابید، درخشید (فعل ماضی)

أَشْرَكَ: مشرک شد (فعل ماضی)

أَشْرَكُوا: برای خدا شریک قرار دادند، مشرک

شدند، کافر شدند (فعل ماضی)

أَشْعار: شعرها (اسم) مفرد: شعر.

أَشْعَ الصُّوء: درخشید (فعل ماضی)

أَشِيعَة: پرتوها، تشعشعات (اسم) مفرد: شعاع.

أَشِيعَتُهَا: پرتو آن (اسم)

أَشْعُرُ: احساس می کنم (فعل مضارع)

أَشْعِلُ: روشن می کنم، می افروزم (فعل مضارع)

أَشْغال: حرفه ها، شغلها، (اسم) مفرد: شغل.

إِشْفَعُ: شفاعت کن (فعل امر)

أَشَقُّ: بشکافم (فعل مضارع)

أَشْقِيَاءُ: بدبختان، تیره روزان (اسم) مفرد: شقی

أَشْكَالٌ: شکله‌ها، تصویرها (اسم) مفرد: شکل.

أَشْكُرُ: سپاس بگذار، تشکر کن (فعل امر)

أَشْكُرُ: تشکر می‌کنم (فعل مضارع)

أَشْكُرُكَ: از تو سپاسگزارم (فعل مضارع)

أَشْكُرَنَّ: سپاسگزاری کنید (فعل امر)

أَشْكُرُوا: سپاسگزاری کنید (فعل امر)

إِشْمِيزَا: نفرت داشتن، بیزار بودن (اسم)

أَشْهَدُ: شهادت می‌دهم، گواهی می‌دهم.

(فعل مضارع)

إِشْهَدَا: شهادت دهید، گواهی دهید (فعل امر)

أَشْهَرُ: مشهورتر، نامدارتر (اسم)

أَشْهَرُ: ماه‌ها (اسم) مفرد: شهر.

أَشْيَاءُ: چیزها (اسم) مفرد: شیء.

أَصَابَ: خورد به... به هدف زد، اصابت کرد

(فعل امر)

أَصَابَتْ: خورد، به هدف زد (فعل ماضی)

إِصَابَةٌ: به هدف زدن (اسم)

أَصَابِعُ: انگشتان (اسم) مفرد: إصبع.

أَصَابَكَ: به تو رسیده است، مصیبتی که به تو

رسیده است، به سرت آمد. (فعل ماضی)

أَصَابَةٌ: درست، صحیح (اسم)

أَصَالَةٌ: درست، نیک، صحیح (اسم)

أَصْبَحَ: صبح شد، صبح فرارسید (فعل ماضی)

أَصْبَحْتُ: به صبح آوردم، گردیدم. (فعل ماضی)

أَصْبَحْتُمْ: به صبح آوردید، گردیدید (فعل ماضی)

أَصْبَحْنَا: به صبح آوردیم، گردیدیم (فعل ماضی)

أَصْبَحُوا: گردیدند (فعل ماضی)

أَصْبَحَ يَقْعَلُ: حالا انجام می‌دهد (فعل ماضی +

(فعل مضارع)

أَضِیْرُ: صبر می‌کنم (فعل مضارع)

إِضِیْرُ: صبرکن، شکیبایی کن (فعل امر)

إِضِیْعُ: انگشت (اسم) جمع: أصابع.

أَضْحَابُ: یاران، صاحبان (اسم) مفرد: صاحب.

إِضْدَارُ: انتشار، چاپ و توزیع (اسم)

أَضْدَرْتُ: صادر کرد (فعل ماضی)

أَصْدَقُ: راستگوتر (اسم)

أَضِدْفَاءُ: یاران، دوستان (اسم) مفرد: صديق.

إِضْرُ: سنگینی بار و گناه، بار سنگین و سخت

(اسم)

إِضْرَارُ: پافشاری کردن (اسم)

إِضْطَبِّلُ: طویله (اسم)

إِضْطَحَبُوا: همراه شدند، رفیق شدند (فعل ماضی)

إِضْطَفُ: برگزین، انتخاب کن (فعل امر)

إِضْطَفَاءُ: برگزیدن، انتخاب کردن (اسم)

إِضْطَفَاكَ: برگزید ترا، انتخاب کرد ترا،

(فعل ماضی)

إِضْطَفَى: انتخاب کرد، اختیار کرد، برگزید.

(فعل ماضی)

إِضْطِلَاحُ: با همدیگر صلح کردن، ترک

مخاصمه کردن (اسم)

إِضْطِیَافُ: گذراندن تابستان در ییلاق، به ییلاق

رفتن (اسم)

أَضْعَبُ: سخت‌تر، دشوارتر (اسم)

أَضْعِ: گوش فراده (فعل امر)

أَضْعُرُ: کوچکتر (اسم)

أَضْفَرُ: زرد (اسم)

أَضْلُ: دارای اصالت یا نجابت خانوادگی،

زیشه (اسم)

إِضْلَاحُ: پیراستن، بهبود، نیکو کردن (اسم)

إِضْطِهَاد: ستمگری، شکنجه، زجر، جفا (اسم)
أَضْعَاف: دوچندان، چندین برابر (اسم) مفرد:

ضِعْف

أَضْعَف: ضعیف تر، ناتوان تر (اسم)

أَضَلَّ: گمراه تر (اسم)

إِضْمِخْلَال: نابود شدن، محو شدن، متلاشی شدن (اسم)

إِضْمَحَلَّ: نابود شد، محو شد، متلاشی شد، ناپدید شد (فعل ماضی)

أَضْوَاء: نورها، روشنایی (اسم) مفرد: ضَوْء.

إِضْيَاف: مهمان کردن، ضیافت (اسم)

أَطَّاز: به پرواز درآورد (فعل ماضی)

أَطَّلَعُ: مطالعه می‌کنم (فعل مضارع)

إِطَاعَةٌ: فرمانبرداری کردن، پیروی کردن (اسم)

إِطَالَةٌ: دراز کردن، کشیدن. (اسم)

أَطْبَاء: پزشکان (اسم) مفرد: طَبِيب.

أَطْرَاف: طرفها (اسم) مفرد: طرف.

أَطْرَحُ: می‌افکنم (فعل مضارع)

إِطْعَام: طعام دادن، غذا دادن (اسم)

أَطْعَمَةٌ: طعامها، غذاها، (اسم) مفرد: طعام.

إِظْلَاف: خاموش کردن آتش یا چراغ (اسم)

أُظْفِقُوا: خاموش کردند (فعل ماضی)

إِظْلَاع: خبر، آگاهی، اکتشاف (اسم)

إِظْلَاعَات: خبرها، آگاهیها (اسم)

أَظْلَعُ: اطلاع پیدا کنم، آگاه شوم (فعل مضارع)

إِظْلَعُ: خبردار شد، آگاهی یافت، خبر یافت،

اطلاع حاصل کرد (فعل ماضی)

إِظْلَعْتُ: خبردار شد، آگاهی یافت، اطلاع

حاصل کرد (فعل ماضی)

إِظْلَاق: رها کردن، آزاد کردن، باز کردن (اسم)

أُظْلَبُ: می‌جویم (فعل مضارع)

إِصْلَاحَات: اصلاحات، پیرایش‌ها، بهبودها (اسم) مفرد: اصلاح.

أُصْلَحْتُ: اصلاح کرد (فعل ماضی)

أُصْلِيَّ، أَصْلِيَّة: دارای اصالت، حقیقی، واقعی، ریشه‌ای (اسم)

أَصَمَّ: کر، ناشنوا (اسم)

أَصْنَاف: انواع، اقسام (اسم) مفرد: صِنْف.

أَصْنَام: بتها (اسم) مفرد: صَنَم.

إِصْنَعُ: بساز (فعل امر)

أَصْوَات: صوتها (اسم) مفرد: صوت.

أُصُول: قواعد، مقررات (اسم) مفرد: أصل.

أَصِيل: دارای اصالت یا نجابت خانوادگی، نژاده (اسم)

أَضَافُ: اضافه کرد، مهمانداری کرد (فعل ماضی)

أَضَاءُ: روشن کرد، تابید، پرتوافکند. (فعل ماضی)

إِضَاءَةٌ: روشن کردن، تابیدن (اسم)

أَضَاعُ: تباه کرد، گم کرد، خراب و ضایع کرد (فعل ماضی)

أَضَاءْتُ: روشن کرد، تابید (فعل ماضی)

إِضَاعَةٌ: از دست دادن، تلف کردن، نابود کردن (اسم)

إِضَافَةٌ: افزایش، پیوستن (اسم)

أَضْحَى: عید قربان، روز قربانی کردن. (اسم)

إِضْرَابَات: اعتصابات (اسم) مفرد: إِضْرَاب.

إِضْرَار: زیان رساندن (اسم)

إِضْطِرَاب: اغتشاش، هرج و مرج، آشفتگی، بی‌نظمی، زدوخورد، ناراحتی (اسم)

إِضْطِرَار: ضرورت، لزوم، احتیاج، فشار (اسم)

أُضْطَرُّ: ناچار شد، احتیاج پیدا کرد (فعل ماضی)

اُظْلَبَ: بجوی (فعل امر)

اُظْلِقْ سَبِيلَهَا: رها کن او را، آزاد کن او را

(فعل امر)

اُظْلَقْتُ: رها کردم، آزاد کردم، ترک کردم

(فعل ماضی)

اُظْمَأَنَّ: مطمئن شد، ترسش برطرف شد، آرام شد

(فعل ماضی)

اُظْمِنَان: تأمین یافتن، آرام شدن. (اسم)

اُطِيعُوا: اطاعت کنید (فعل امر)

اُظْلَّ: سایه افکند، چیره شد، سایه زد، از

روشنایی جلوگیری کرد (فعل ماضی)

اُظْلَمَ: تاریک شد (فعل ماضی)

اُظُنَّ: گمان می‌کنم، می‌پندارم (فعل مضارع)

اُظُنْتُ: آیا می‌پنداری؟ (حرف استفهام + فعل

ماضی)

اُظْهَرَ: بیان داشتن، فاش کردن، شناساندن،

شرح دادن، اعلام کردن (اسم)

اُظْهَرْتُ: بیان داشت، فاش کرد، شناساند،

اعلام داشت، شرح داد. (فعل ماضی)

اُعَاذَ: برگرداند (فعل ماضی)

اِعَاذَ: بازگرداندن، تجدید (اسم)

اُعَاظِمَ: بزرگتران (اسم) مفرد: اعظم.

اُعَاقِبَ: کیفر می‌دهم (فعل مضارع)

اُعَاقِبُهُ: او را کیفر دهیم (فعل مضارع)

اِعَاثَةُ: کمک کردن، شرکت، همکاری (اسم)

اُعْبِدُ: می‌پرستم (فعل مضارع)

اُعْبُدُوا: پرستش کنید (فعل امر)

اِعْتَبَار: پند گرفتن، رعایت، ملاحظه، (اسم)

اِعْتَدَال: میانه روی، راستی، درستی، ترتیب و

نظم، صحت (اسم)

اِعْتِدَاء: تجاوز، تعدی، حمله (اسم)

اِعْتِزَا: عزت نهادن (اسم)

اِعْتَرَمَ: قصد کرد (فعل ماضی)

اِعْتَصِمُوا: درآویزید، چنگ زنید (فعل امر)

اِعْتِقَاد: باور، ایمان، عقیده، نظریه (اسم)

اِعْتَقَلَ: بازداشت کرد، توقیف کرد. (فعل ماضی)

اُعْتَقِلَ: زبانش بند آمد، گنگ شد، افسون شد،

طلسم شد (فعل ماضی مجهول)

اِعْجَاز: عاجز کردن، ناتوان ساختن، فلج کردن

(اسم)

اِعْجَبَ: خشنود بود، پسندید، راضی کرد، به

شگفتی واداشت (فعل ماضی)

اِعْجَبَ بِهِ: پسندید، مورد پسند واقع شد، مورد

تحسین واقع شد (فعل ماضی مجهول)

اِعْجَبَ بِتَقْسِيهِ: خود پسند بود (فعل ماضی مجهول)

اِعْجَبَنِي: مرا به شگفتی واداشت (فعل ماضی)

اِعْجَبَهَا: راضی بود از او، خشنود بود از

او. (فعل ماضی)

اِعْجَمَ، اِعْجَمِي: غیر عرب، اجنبی، بیگانه،

غریب (اسم)

اِعْدَاء: دشمنان (اسم) مفرد: عدو.

اِعْدَاد: تهیه کردن، آماده کردن (اسم)

اِعْدَاد: عددها (اسم) مفرد: عَدَد.

اِعْدُوا: آماده کنید، مهیا سازید (فعل امر)

اِعْدَل: عادل تر، دادگرتر (اسم)

اِعْدَى: دشمنترین، دشمن تر (اسم)

اِعْرَاب: بیان، اظهار، علم نحو، ترکیب کردن

جمله (اسم)

اِعْرَاب: عربها (اسم) مفرد: عَرَب.

اِعْرَابِي: یک نفر عرب، عرب صحرا نشین (اسم)

اِعْرَاض: آثار و علائم، آبروها (اسم) مفرد:

عَرَض.

اَعْرَبَه: ترکیب کن آن را (فعل امر)
 اَعْرَضَ: اجتناب کرد، دورکرد، حذر کرد،
 روگرداند (فعل ماضی)
 اِعْرِفَ: بشناس (فعل امر)
 اُعْرِفَ: شناخته شده است (فعل ماضی مجهول)
 اَعْرِفَ: شناخت (فعل ماضی)
 اُعْرِفُکَ: می‌شناسم تو را (فعل مضارع)
 اُعَزَّ: عزیز، گرامی، گرامی‌تر (اسم)
 اِعَزَّاء: ارجمندان، عزیزان، بزرگواران (اسم مفرد):
 عزیز.
 اَعْشَاب: گیاهان (اسم مفرد): عشب.
 اِعْطَاء: دادن، بخشیدن، پیشکش کردن، هدیه
 دادن (اسم)
 اَعْطَاکَ: به تو داد (فعل ماضی)
 اَعْطَاهُمَا: بخشید به آن دو (فعل ماضی)
 اَعْطَنِی: به من بده (فعل امر)
 اَعْطُوا: بدهید، ببخشید، تقدیم کنید (فعل امر)
 اَعْطِی: داد، بخشید، تقدیم کرد، هدیه کرد
 (فعل ماضی)
 اَعْطِیَ: داده شد، هدیه شد، بخشیده شد.
 (فعل ماضی مجهول)
 اَعْطِیتُ: بخشیدم من، دادم من (فعل ماضی)
 اَعْطِیکَ: بخشیده شد به تو (فعل ماضی مجهول)
 اَعْطِیتَا: بخشیدیم ما (فعل ماضی)
 اَعْظَمَ: بزرگترین (اسم)
 اُعْظَمَا: ما را ببخشای (فعل امر + حرف جر +
 اسم)
 اِعْلَام: خبردادن، آگاه کردن، تبلیغ (اسم)
 اَعْلَام: پرچم‌ها، پیشوایان، خواص (اسم مفرد):
 عَلم.
 اَعْلَمَ: داناتر، عالم‌تر (اسم)

اَعْلَمَ: آگاه کرد (فعل ماضی)
 اِعْلَمَ: بدان (فعل امر)
 اِعْلَمُوا: بدانید (فعل امر)
 اَعْلَاهَا (ما اَعْلَاهَا): چه بلند مرتبه است!
 اَعْلٰی: بالا ترین، بلندترین (اسم)
 اَعْمَاق: ته، قعر (اسم مفرد): عمق.
 اِعْمَال: عمل کردن، انجام (اسم)
 اَعْمَال: کارها (اسم مفرد): عمل.
 اَعَمَّقَ: عمیق‌تر، ژرف‌تر (اسم)
 اِعْمَلْ: انجام بده، بجا آورید، عمل
 کنید (فعل امر)
 اَعْمَلُ: عمل می‌کنم، انجام می‌دهم (فعل مضارع)
 اِعْمَلُوا: عمل کنید، بجا آورید (فعل امر)
 اَعَمَّ: شامل‌تر، عمومی‌تر (اسم)
 اَعَمٰی: نابینا (اسم)
 اَعٰیْن: یاری کن (فعل امر)
 اَعْوَاد: چوبها (اسم مفرد): عود.
 اَعْوَام: سالها (اسم مفرد): عام.
 اَعْوَان: خدمتگزاران، یاوران (اسم مفرد): عون.
 اِعْوَجَاج: خمیدگی، پیچ و خم داشتن (اسم)
 اَعْوَدَ: باز می‌گردم (فعل مضارع)
 اَعْوَدَ: پناه می‌برم (فعل مضارع)
 اَعْوَر: یک چشم (اسم)
 اَعْهَدَ: عهد می‌کنم (فعل مضارع)
 اَعْيَاد: عیدها (اسم مفرد): عید.
 اَعِیشْ: زندگی می‌کنم (فعل مضارع)
 اِعَاثَة: یاری، دستگیری، فریادرسی (اسم)
 اِعْبِرَار: خاکی بودن (اسم)
 اِعْتَابَ: غیبت کرد (فعل ماضی)
 اِعْتَابَکَ: از تو غیبت کرد، پشت سر تو بدگویی
 کرد (فعل ماضی)

اِغْتَابَهُ: از او غیبت کرد (فعل ماضی)
اِغْتَبَنَكَ: از تو بدگویی کردم (فعل ماضی)

اِغْتَسَلُ: غسل کنم (فعل مضارع)
اِغْتَاب: پست سرکسی بدگویی کردن (اسم)
اِغْذِيَّة: غذاها، خوراکیها (اسم) مفرد: غذا.
اِغْرَاء: واداشتن، برانگیختن، وادار کردن. (اسم)

اِغْرَقَ: غرق کرد (فعل ماضی)
اِغْرَقَهُم: غرق کرد ایشان را (فعل ماضی)
اِعَزَّزْنَا غُلُومًا: فراوان ترین ما از لحاظ دانش.

اِغْسِلُ: بشوی (فعل امر)
اِغْسِلُ: می شویم (فعل مضارع)

اِغْصَان: شاخه ها (اسم) مفرد: غصن.
اِغْفَال: فروگذاری، غفلت، بی خبری (اسم)

اِغْفِرُ: بیامرز (فعل امر)
اِغْفِرْنَا: بیامرز ما را (فعل امر)

اِغْفِرْلِي: بیامرز مرا (فعل امر)
اِغْلَال: بندها، (اسم) مفرد: غُلّ.

اِغْلِبَ: پیروز شو، چیره شو (فعل امر)
اِغْلَبَ: بیشتر، بیشتری، مؤثرتر (اسم)

اِغْلَظَ: سخت بگیر، درستی کن (فعل امر)
اِغْلَى: گرانتر (اسم)

اِغْنَام: چهار پایان (اسم) مفرد: غنم.
اِغْنَامِهِم: چار پایانشان (اسم)

اِغْنَاهُمْ: بی نیازترین آنها (اسم)
اِغْنَى: بی نیاز کرد (فعل ماضی)

اِغْنَى: بی نیازترین (اسم)
اِغْنِيَاء: ثروتمندان، بی نیازان (اسم) مفرد: غنی.

اِغْوَيْنَهُم: گمراه کرد ایشان را، فریفت ایشان
را، اغوا کرد آنها را (فعل ماضی)

اِفَادَة: سود، فایده، توجه، لطف، التفات (اسم)
اِفَاضَة: لبریز شدن، ریزش (اسم)

اِفَاق: بیدار شد، به هوش آمد، بهبود یافت

(فعل ماضی)

اِفَاقَة: بیدار شدن، به هوش آمدن، بهبود یافتن

اِفْتِنَاح: گشایش، آغاز، پیش درآمد (اسم)

اِفْتَتَحَ: آغاز کرد، شروع کرد، تأسیس کرد، دایر

کرد، بر پا کرد (فعل ماضی)

اِفْتَحَ: باز می کنم، آغاز می کنم (فعل مضارع)

اِفْتَحَ: بازکن، بگشای (فعل امر)

اِفْتَحُوا: باز کنید (فعل امر)

اِفْتِخَار: مباهات کردن، بالیدن (اسم)

اِفْتِرَاس: دریدن صید، شکار کردن (اسم)

اِفْتَرَضَ: واجب کرد (فعل ماضی)

اِفْتَضَحَا: رسوایا افضاح شدند (فعل ماضی)

اِفْرَاح: جوجه ها (اسم) مفرد: فَرَح.

اِفْرَاد: اشخاص (اسم) مفرد: فرد.

اِفْرَدَ: جدا کرد، مجزا کرد، از هم سوا کرد، کنار

گذاشت (فعل ماضی)

اِفْرَغَ: خالی کرد، تهی کرد، تخلیه کرد

(فعل ماضی)

اِفْسَدَ: تباه کرد، فاسد کرد (فعل ماضی)

اِفْسَدَتْ: فاسد کرد، خراب کرد، تباه کرد،

ویران کرد، از بین برد (فعل ماضی)

اِفْسَدُوا: تباه کردند، ویران کردند (فعل ماضی)

اِفْصَحَ: آشکارتر، روشن تر (اسم)

اِفْضَل: برتر، برترین (اسم)

اِفْطَار: روزه را شکستن (اسم)

اِلْأَفْعَالُ الْعَمِيَاء: اعمال کورکورانه.

اِفْعَلْ: انجام بده (فعل امر)

اِفْعَلُوا: انجام دهید (فعل امر)

اِفٍّ: نف، اُف، آه، وای (کلمه ای است که

هنگام گله و دلتنگی گفته می شود).

اُفُقْ: دورنمای هر چیز، افق (اسم)

اُفْکَار: فکرها، اندیشه‌ها (اسم) مفرد: فکر.

اِفْلَاس: ورشکستگی (اسم)

اَفْلَام: فیلم‌ها (اسم)

اَفْلَتَ: ازدست رفت، گریخت، فرارکرد.

(فعل ماضی)

اَفْلَحَ: رستگار و پیروز شد (فعل ماضی)

اَفْوَاج: گروه‌ها، دسته‌ها (اسم) مفرد: فوج.

اَفْوَاه: دهانها (اسم) مفرد: فم.

اَفْوَهِم: دهانهایشان (اسم)

اَفْوَق: بالاتر، برتر (اسم)

اَفْهَام: درکها، فهم‌ها (اسم) مفرد: فهم.

اِفْهَمَ: بفهم، درک کن (فعل امر)

اَقَارِب: نزدیکان (اسم) مفرد: قریب.

اَقَالَ: درگذشت، صرف نظر کرد (فعل ماضی)

اَقَامَ: برپای داشت، برپای کرد (فعل ماضی)

اَقَامَتَ: برپا داشت (فعل ماضی)

اَقَامُوا: برپا داشتند (فعل ماضی)

اِقَامَة: برپا داشتن، ماندن، سکونت کردن. (اسم)

اِقْبَالَ: روی آوردن، آمدن، نزدیک شدن،

فرارسیدن (اسم)

اَفْجَحَ: زشت‌تر (اسم)

اَقْبَلَ: روی آورد، فرارسید (فعل ماضی)

اَقْبَلْ: روی آور (فعل امر)

اَقْبَلْتَ: نیکبخت شد، سعادتمند شد، دنیا به او

رو آورد (فعل ماضی)

اِفْتِیَاس: نقل قول، ذکر، استشهاد، سخن نقل

شده (اسم)

اِقْتَدَاء: تقلید، پیروی، سرمشق قراردادن (اسم)

اِفْتِرَاف: ارتکاب، انجام دادن (اسم)

اِفْتِرَان: ازدواج، عروسی، پیوستگی (اسم)

اِفْتَرَبَ: نزدیک شد (فعل ماضی)

اِفْتَرَبَ مِنْ... به... نزدیک شد. (فعل ماضی)

اِفْتَرَبْتُ: نزدیک شد (فعل ماضی)

اِفْتَسَمَ: تقسیم کرد (فعل ماضی)

اِفْتِصَاد: صرفه جویی، کم خرجی (اسم)

اِقْتِصَادِي: اقتصادی، مربوط به اقتصاد (اسم)

اِفْتَصَّصَ: صرفه جویی کرد، قصیده سرود.

(فعل ماضی)

اِقْتِضَاء: لزوم، ضرورت، احتیاج، ایجاب (اسم)

اَقْدَام: گامها، قدمها (اسم) مفرد: قَدَم.

اِقْدَام: مبادرت، تهور، بی باکی، شجاعت،

(اسم)

اَقْدَامُكُمْ: گامهایتان (اسم)

اَقْدِرْ: می‌توانم (فعل مضارع)

اَقْدَمَ: مبادرت کرد، دست بکاری

زد. (فعل ماضی)

اَقْدِمَ: جلویا، مبادرت ورز (فعل ماضی)

اَقْدَار: پلیدها، ناپاکیها (اسم) مفرد: قَدَر.

اَقْدِفَ: پرتاب کن (فعل امر)

اَقْرَأْ: می‌خوانم (فعل مضارع)

اِقْرَأْ: بخوان (فعل امر)

اِقْرَأَنَّ: بخوانید شما زنان (فعل امر)

اَقْرَبَ: نزدیکتر (اسم)

اَقْرَبَاء: نزدیکان (اسم) مفرد: قریب.

اَقْرَبُكُمْ: نزدیکترین شما (اسم)

اَقْرَضْتُمَ: وام دادید، قرض دادید (فعل ماضی)

اِقْرؤُوا: بخوانید (فعل امر)

اَقْسَام: قسمتها، بخشها (اسم) مفرد: قِسم.

اَقْصَى: دورتر (اسم)

اَقْضَى: انجام داد، بجا آورد، گذراند.

(فعل ماضی)

أَفْضِی: می گذرانم (فعل مضارع)

أَفْطَار: کشورها، سرزمینها، بخش ها (اسم)
مفرد: قطر.

أَفْطِط: بچینم، می چینم (فعل مضارع)

أَفْصَاص: قفس ها (اسم) مفرد: قفس.

أَفْضَل: بست، قفل کرد (فعل ماضی)

أَفْلَام: قلمها (اسم) مفرد: قلم.

أَقْل: کوچکترین (اسم)

أَقْلَهُن: کوچکترین ایشان (اسم)

أَقْلَبَة: بخش کمتر، ضد اکثریت (اسم)

أَقِم: بپادار (فعل امر)

أَقْمَار: ماهها (اسم) مفرد: قمر.

أَقَمْتُ: اقامت کردم، بپاداشتم (فعل ماضی)

أَقَمْنُم: اقامت کردید (فعل ماضی)

أَقْمَشَة: پارچه ها. (اسم) مفرد: قماش.

أَقْنَبی: فرمان برداری کن (فعل امر)

أَقْنَع: قانع باش (فعل امر)

أَقْوَال: قولها، سخنان (اسم) مفرد: قول.

أَقْوَاهُم: نیرومندترین آنها (اسم)

أَقُول: می گویم (فعل مضارع)

أَقْوَم: بپا می خیزم (فعل مضارع)

أَقْوَى: قوی تر، نیرومندتر (اسم)

أَقْوَبَاء: زورمندان (اسم) مفرد: قوی.

أَقِمْ: اقامت می کنم، بپا می دارم. (فعل مضارع)

أَقِمْوْا: بپادارید (فعل امر)

أَكَابِر: بزرگان، رجال (اسم) مفرد: اکبر.

أَكْبَر: بزرگتر (اسم)

أَكْتَف: شانه ها (اسم) مفرد: کتف.

أَكْتُب: می نویسم (فعل مضارع)

أَكْتُب: بنویس (فعل امر)

أَكْتُبِي: بنویسد شما زنان (فعل امر)

اِكْتَسَب: بپوش (فعل امر)

اِكْتِسَاب: کسب کردن، استفاده، نفع، سود،
تحصیل (اسم)

اِكْتَسَبَ: بدست آورد، استفاده کرد، سود برد،
تحصیل کرد (فعل ماضی)

اِكْتَسَبْتُ: بدست آورد (فعل ماضی)

اِكْتَسَبْنَا: کسب کردند (فعل ماضی)

اِكْتَسَبُوا: کسب کردند (فعل ماضی)

اِكْتَسَتْ: (لباس) برتن کرد، پوشید (فعل ماضی)

اِكْتَسَى: (لباس) برتن کرد، پوشید (فعل ماضی)

اِكْتَسَى بـ...: ...را پوشید (فعل ماضی)

اِكْتِشَاف: کشف، خبرگیری، بازدید،
جاسوسی، اختراع (اسم)

اِكْتَشَفَ: کشف کرد، یافت، اختراع کرد.
(فعل ماضی)

اِكْتَم: پوشاننده تر (اسم)

اِكْتَمَلَ: کامل شد، تمام شد (فعل ماضی)

اِكْتَر: بیشتر، زیادتر، (اسم)

اِكْتَرَأَقْبَاء: مودبانه تر (اسم)

اِكْتَرَهُم: بیشتر آنها (اسم)

اِكْتَرِيَة: اکثریت، انبوه یا قریب به اتفاق، توده
مردم، بیشتر مردم (اسم)

اِكْرَام: گرامی داشتن (اسم)

اِكْرَامًا: برای احترام (اسم)

اِكْرَاه: مجبور بودن، ناگزیر ساختن، متوسل به
زور شدن (اسم)

اِكْرَم: گرامی بدار (فعل امر)

اِكْرَم: کریم تر، کریمترین، گرامی ترین (اسم)

اِكْرَمَكُم: گرامی ترین شما (اسم)

اِكْرَمْنِي: گرامی بدار مرا (فعل امر)

اِكْفَرَة: متهم به بی‌دینی کرد، تکفیر کرد.

(فعل ماضی + اسم)

أَكَلَ: خوردن (اسم)

أَكَلَ: خورد (فعل ماضی)

أَكَلْتُ: خوردی (فعل ماضی)

أَكَلْتُ: خوردم (فعل ماضی)

أَكَلْتُكَ: خوردتورا (فعل ماضی + اسم)

أَكَلْتُمْ: خوردید (فعل ماضی)

أَكَلْتُمْ: خورد آنرا (فعل ماضی + اسم)

أَكَلَهُ: خورد آنرا (فعل ماضی + اسم)

أَكَلِيلٌ: تاج، تاج گل، حلقه گل (اسم)

أَكْمَلُ: کامل، تمام (اسم)

أَكْمَلْتُ: کامل کرد (فعل ماضی)

أَكْمَلْتُ: کامل کردم (فعل ماضی)

أَكُونُ: می باشم (فعل مضارع)

أَلَا...؟! : آینه...؟! (حرف + حرف)

أَلَا: بدان، آگاه باش (حرف)

أَلْبَابُ: خردها، عقلها، مغزها (اسم مفرد: لُب)

إِلْتِزَامٌ: اجبار، ضرورت، لزوم، تعهد، پیمان،

مسئولیت، قول، وعده (اسم)

إِلْتَفَتٌ: روی کرد، توجه کرد، مورد توجه

قرارداد، در نظر گرفت (فعل ماضی)

إِلْتِقَاءٌ: برخورد کردن، ملاقات کردن، یافتن،

رسیدن (اسم)

إِلْتَقَطْتُ: برگرفت (فعل ماضی)

إِلْتِقَاطُهُ: برگرفت او را، برگرفت آن را، (فعل ماضی

+ اسم)

إِلْتَقَى: ملاقات کرد، دید، برخورد کرد، یافت،

رسید به (فعل ماضی)

إِلْتَقَتْ: ملاقات کرد، برخورد کرد (فعل ماضی)

إِلْتَقَيْنَا: ملاقات کردیم، برخورد کردیم

(فعل ماضی)

إِلْتَمَسَ: طلب کرد (فعل ماضی)

أَلْجَأُ: پناه داد (فعل ماضی)

أَلَّحَّ: اصرار کرد (فعل ماضی)

أَلْحَفْنِي: ملحق گردان مرا (فعل امر)

إِلْزَمَ: ملازم باش، همراه باش (فعل امر)

أَلْسِنَةً: زبانها (اسم مفرد: لسان)

أَلْطَفْتُ: لطف کرد (فعل ماضی)

أَلْطَفْتُكَ: لطف کرد به تو (فعل ماضی + اسم)

إِلْغَاءٌ: باطل کردن، منسوخ کردن، (اسم)

أَلْغَى: باطل کرد، از بین برد، منحل کرد

(فعل ماضی)

أَلْفٌ: هزار (اسم)

أَلْفَاظٌ: لفظها (اسم مفرد: لفظ)

أَلْقَيْتُ: افکند، انداخت (فعل ماضی)

أَلْقَى: انداخت، افکند (فعل ماضی)

أَلْقَيْتُهُ: بیفکن او را (فعل امر + اسم)

أَلِكْتَرُونِيَّةٌ: الکترونیکی (اسم)

أَلَا (أَنْ لَا): اینکه نه... (حرف + حرف)

أَلَا نَعْبُدُ: این که عبادت نکنیم (حرف + فعل نفی)

إِلَّا: (= إِنْ لَا) مگر، بجز (حرف شرط + حرف

نفی)

أَلْتَانُ: آن دو که (اسم)

أَلْتِي: که - کسی که (اسم)

أَلَذِي: که - کسی که (اسم)

أَلَفْتُ: متحد کرد، اهلی کرد، پرورش داد،

الفت داد: (فعل ماضی)

أَلْهَانِي: کسانی که، آنان که (اسم)

أَلْدَانِ: آن دو که (اسم)

أَلْدِينُ: که، کسانی که (اسم)

اللَّهُ: خدا، پروردگار (اسم)

أَلْهَمُ: خدایا، بار پروردگارا! (اسم + حرف)

اِمتداد: پهنا، فضای وسیع، دامنه، حوزه، طول، قلمرو، درازا (اسم)

اِفتَدَح: ستایش کرد، ستود (فعل ماضی)

اِفتَدَحَه: تمجید کرد از او، او را ستود، تعریف کرد از او (فعل ماضی + اسم)

اِفتَدَّ: کشیده شد، امتداد یافت، باز شد، منبسط شد، توسعه یافت (فعل ماضی)

اِفتَصَّ: مکید (فعل ماضی)

اِفتَعة: کالاها، متاعها (اسم) مفرد: متاع.

اِفتَلَّ: پُر شد از، پر بود از (فعل ماضی)

اِفتَلَّت: پر شد از، پر بود از (فعل ماضی)

اِفتِناع: سرباز زدن، عدم امکان، رد، (اسم)

اِفتَنَع: سرباز زد، رد کرد (فعل ماضی)

اُفتال: مَثَل ها، ماندها، نظایر (اسم) مفرد: مثل.

اُفجد: بزرگوارتر، عظیم تر، با شکوه تر، بزرگتر، نامی تر (اسم)

اُفر: ماده، چیز، موضوع، کار، ربط، مطلب (اسم)

اُفر: فرمان داد، امر کرد (فعل ماضی)

اُفر: دستور داده شد (فعل ماضی مجهول)

اُفرء: مرد، شخص (اسم)

اُفرا: فرمان دادند آندو (فعل ماضی)

اُفرا: فرمان داده شدند، (فعل ماضی مجهول)

اُفراء: فرمانروایان (اسم) مفرد: امیر.

اُفراءة: زن، زوجه، همسر (اسم)

اُفراض: بیماریها (اسم) مفرد: مرض.

اُفرة: حکومت کردن (اسم)

اُفرت: دستور داد، امر کرد، فرمان داد. (فعل ماضی)

اُفرت: فرمان داده شدم (فعل ماضی مجهول)

اُفرتا: فرمان دادند (فعل ماضی)

آلم: درد (اسم) جمع: آلام.

آلَم تَسْمَع: آیا نشنیدی؟ (حرف + فعل جحد)

آلماس: از سنگهای نفیس و گرانبها (اسم)

آلواح: لوح ها (اسم) مفرد: لوح.

آلوان: رنگها (اسم) مفرد: لون.

إله: خدا (اسم)

إلهی: خدایی (اسم)

إلهیة: خدایی، مربوط به خدا (اسم)

إلی: بسوی، به، تا (حرف)

إلی آلام: به پیش، به جلو (حرف + اسم)

إلی جوارِ ذلک: علاوه بر این (حرف + اسم)

إلی اللّقاء: به امید دیدار (حرف + اسم)

ألنّس کذلک؟!: این طور نیست؟! چنین نیست؟! (اسم)

ألیم: دردناک، سخت، دشوار (اسم)

إلینا: به ما (حرف + اسم)

إلّیه: به او، به آن (حرف + اسم)

إلّیها: به آن، به سوی آن (حرف + اسم)

أُم: یا (حرف عطف)

آما... آیانه...؟!: (حرف استفهام + حرف نفی)

آمات: کشت، سبب مرگ شد (فعل ماضی)

آمازات: کلمات رمز، کلمات عبور، اسامی شب، نشانه ها (اسم) مفرد: امارة.

إمارة: فرمانروائی، امیری (اسم)

اماکن: جایها، مکانها (اسم) مفرد: مکان.

إمام: رهبر، پیشوا، زعیم، راهنما (اسم)

أمام: روبرو، مقابل، پیش رو (اسم)

أمان: امنیت، آرامش، سلامت، (اسم)

أمانات: ودیعه ها، سپرده ها (اسم) مفرد: أمانة.

اِفتَتَل: اطاعت کرد، فرمان برد (فعل ماضی)

اِفتِحان: آزمایش، محک، آزمون (اسم)

(فعل امر)

اَفْشَى: راه می برم، راه می روم (فعل مضارع)

اِفْضَاء: انجام دادن، امضاء کردن، به موقع اجرا

گذاشتن (اسم)

اَفْضَوْا: گذرانیدید (فعل ماضی)

اَفْضَى: گذراند (فعل ماضی)

اَفْضَى: بروم، می گذرم (فعل مضارع)

اَفْطَار: بارانها (اسم) مفرد: مَطَر.

اِمْكَان: قدرت، طاقت، توانایی، احتمال، نیرو،

توان (اسم)

اَفْكَن: امکان داشت، ممکن بود، (فعل ماضی)

اَقْل: امید، آرزو (اسم) جمع: اَمَال.

اَفْلَاح: نمکها (اسم) مفرد: مِلْح.

اِفْلَاق: فقر، تنگدستی، تهیدستی (اسم)

اَفْلَاك: ملک ها، زمینها (اسم) مفرد: مَلِك.

اُمْلَك: مالک ساخت، دارا کرد، چیزی را در

تصرف کسی قرارداد (فعل ماضی)

اُمَم: ملتها، نسلها (اسم) مفرد: اُمَّة.

اُم: مادر (اسم)

اَقَا: لیکن، ولی، چیزی که هست،

اِقَا: یا (حرف عطف)

اَقَّة: مردم، نسل، ملت، نژاد (اسم)

اُمُّ رَأْس: فرق سر (اسم + اسم)

اُمِّي: بیسواد، درس نخوانده، مربوط و وابسته به

مادر (اسم)

اَقِيَّة: مادری، مادری کردن، جهل، نادانی،

بی خبری، بیسواد (اسم)

اَقْمَهَات: مادران (اسم) مفرد: اُم.

اُمْن: امنیت، آرامش، عدم خطر، صلح. (اسم)

اُمِن: اطمینان پیدا کرد، مطمئن شد، بی خطر

شد، قابل اعتماد شد (فعل ماضی)

اَمِرَتَا: فرمان داده شدند (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْتُمْ: فرمان دادید (فعل ماضی)

اَمَرْتُمَا: دستور دادید، فرمان دادید (فعل ماضی)

اَمِرْتُمَا: فرمان داده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْتُمْ: دستوردادید (فعل ماضی)

اَمِرْتُمْ: دستور داده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْن: فرمان دادند (فعل ماضی)

اَمِرْن: فرمان داده شدند (فعل ماضی مجهول)

اَمَرُوا: فرمان دادند آنها (فعل ماضی)

اَمَرَهُمْ: فرمان داد آنها را (فعل ماضی + اسم)

اَمِرَتَا: فرمان داده شدند (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْتُمْ: فرمان دادید (فعل ماضی)

اَمَرْتُمَا: دستور دادید، فرمان دادید (فعل ماضی)

اَمِرْتُمَا: فرمان داده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْتُمْ: دستوردادید (فعل ماضی)

اَمِرْتُمْ: دستورداده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْن: فرمان دادند (فعل ماضی)

اَمِرْن: فرمان داده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَمَرْنَا: دستوردادیم (فعل ماضی)

اَمَرُوا: فرمان دادند آنها (فعل ماضی)

اَمَرَهُمْ: فرمان داد آنها را (فعل ماضی + اسم)

اُمْرِئَكِيَّة: امریکایی (اسم)

اَفْس: دیروز (اسم)

اِفْساك: خودداری کردن، بخل، خست، (اسم)

اِفْسخ: پاک کن (فعل امر)

اِفْسخُوا: بزدايید، پاک کنید، (فعل امر)

اَفْسَك: گرفت، ربود (فعل ماضی)

اَفْسِكْ عَلَيَّ: برابم نگهدار، (فعل + حرف + اسم)

اَفْسى: شام کرد، روز را به شب رساند

(فعل ماضی)

اِفْشَى: راه ببر، به گردش در آور، راه برو.

اُمْتَاء: امانتداران (اسم) مفرد: امین.

اِفْتَحَ: ببخش، بده (فعل امر)

اِفْتَحَهُمْ: به آنان ببخش، بده (فعل امر + اسم)

اُمْنِيَّة: آرزوها، میلها، امیدها (اسم)

اَقْوَات: مردگان (اسم) مفرد: میت.

اَفْوَاج: موجها (اسم) مفرد: موج.

اَقْوَال: مالها (اسم) مفرد: مال.

اُمُور: کارها (اسم) مفرد: امر.

اَلْمَوْثِقَةُ: مربوط به خاندان بنی امیه (اسم)

اُمُوتَيْن: اُمویان (اسم)

اُمیر: شاهزاده، فرمانده، رئیس، شاهپور (اسم)

اُمین: وفادار، راست کردار، بی خطر، سالم،

موثق، قابل اعتماد (اسم)

اَنَّ: اینکه، که (حرف)

اِنَّ: اگر (حرف)

اَنَا: من (اسم)

اِنَاء: ظرف (اسم)

اَنَا بَخِير: خویم (اسم + حرف + اسم)

اُنَات: دختران، جمع: اُنثی (اسم)

اِنْ اَخَذُوا عَلٰی يَدَيْهِ: اگر او را از کارش بازدارند.

اِنْ اَرَادَ: اگر اراده کند (حرف شرط + فعل ماضی)

اَنَارَ: روشن کرد (فعل ماضی)

اَنَا سَعِيدٌ بِذَلِكَ: من به آن سبب خوشحالم!

اَنَا شَبَد: سرودها، ترانه ها، آوازا. (اسم)

مفرد: اُنْشُودَة.

اَنْبَأَ: خبرداد (فعل ماضی)

اَنْبَات: رویاندن (اسم)

اَنْبَاهُ: خبرداد او را (فعل ماضی + اسم)

اَنْبَتَ: رویاند (فعل ماضی)

اَنْبَتَ: رویاند (فعل ماضی)

اَنْبَتَكُمْ: رویانیده است شما را (فعل ماضی)

اَنْبَتَ لَكُمْ: رویاند برای شما (فعل ماضی)

اَنْبَسَاط: کش آمدن، خوشحال شدن، خشنود

شدن (اسم)

اَنْبَسَطَ: کش آمد، خوشحال شد، قیافه اش از هم

بازشد، خشنود شد (فعل ماضی)

اَنْبَعَثَ: برخاست، برآمد (فعل ماضی)

اَنْبِيَاء: پیامبران (اسم) مفرد: نبی.

اَنْتَ: تو (مذکر / اسم)

اَنْتِ: تو (مؤنث / اسم)

اَنْتَاج: تولید، سبب شدن، بوجود آوردن، ایجاد

کردن، تهیه و فراهم کردن. (اسم)

اَنْتَبَهُوا: بیدار شوید (فعل امر)

اَنْتَرْتُ: پر پر شد، پراکنده شد (فعل ماضی)

اَنْتَجَ: تولید کرد، بوجود آورد، تهیه و فراهم کرد.

(فعل ماضی)

اَنْ تَجْتَهِدُوا: اینکه کوشش کنید (فعل مضارع)

اَنْتَجُوا: تولید کنید، بوجود آورید، تهیه و فراهم

کنید (فعل امر)

اَنْ تَحْكُمُوا: اینکه داوری کنید (فعل مضارع)

اَنْتَسَبْتُ: انتساب یافتی (فعل ماضی)

اَنْتَشَرُوا: منتشر شدند، شایع شده است.

(فعل ماضی)

اَنْتَصَاب: راست شدگی، منصوب شدن (اسم)

اَنْتِصَار: پیروزی، ظفر (اسم)

اَنْتَصَبَ: ایستاد، برپاخواست (فعل ماضی)

اَنْتَصَرَ: پیروز شد (فعل ماضی)

اَنْتَصَرْتُ: پیروز شدم (فعل ماضی)

اَنْتِظَارُ: معطل شدن، چشم به راه بودن،

صبرکردن، حوصله به خرج دادن (اسم)

اَنْتِظَام: نظم، ترتیب، مطابقه با قواعد (اسم)

أَنْتَظِرُ: صبر می‌کنم، توقع دارم (فعل ماضی)
إِنْتِقَاد: خرده گیری، عیبجویی کردن (اسم)
إِنْتِقَال: از جایی به جایی رفتن (اسم)
إِنْتِقَام: دادخواهی، تلافی، کینه جویی (اسم)
إِنْتَقَلَ: جابجا شد (فعل ماضی)
أَنْتُمْ: شما (جمع مذکر/اسم)
أَنْتُمَا: شما (مثنی/اسم)
أَنْتُنَّ: شما (جمع مؤنث/اسم)
إِنْتِهَاء: پایان، خاتمه (اسم)
إِنْتَهَى: به پایان رسید، در گذشت، سر رسید، منقضی شد، تمام شد، برطرف شد. (فعل ماضی)
أَنْثَى: جنس ماده (اسم)
إِنْجَاز: برآوردن، انجام دادن (اسم)
إِنْجَحَ: قبول شو، موفق شو (فعل امر)
إِنْجِمَاد: یخ بستن (اسم)
إِنْجِيل: کتاب انجیل، مژده، بشارت (اسم)
إِنْجِرَاف: کجی، گمراهی، غیرطبیعی بودن، سراشیبی، سرازیری (اسم)
إِنْحِصَار: محدود شدن، محاصره شدن (اسم)
إِنْحَصَرَ: محدود شد، محاصره شد (فعل ماضی)
إِنْحِطَاط: پست شدن، پایین آمدن، سقوط کردن (اسم)
إِنْجِنَاء: خیم شدن، متمایل شدن (اسم)
إِنْجَنَى: خیم شد، دولا شد (فعل ماضی)
إِنْذَرْتُ: منقرض شد، از میان رفت. (فعل ماضی)
إِنْذِفَاع: بسرعت رفتن (اسم)
إِنْذَفَعَ: به سرعت رفت (فعل ماضی)
إِنْذَفَعْتُ: به سرعت رفت (فعل ماضی)
أَنْذَرْتَهُمْ: اخطار کنی به آنها، اعلام خطر کردی به آنها، آگهی دادی به آنها (فعل ماضی +

اسم)
إِنْزِعَاج: پریشانی (اسم)
أَنْزَلَ: فرستاد (فعل ماضی)
أَنْزِلُ: فروفرست (فعل امر)
أَنْزَلَ: فرستاده شد (فعل ماضی مجهول)
أَنْزَلْنَا: فرو فرستادیم (فعل ماضی)
أَنْزَلْنَاهُ: فرو فرستادیم او را (فعل ماضی + اسم)
أَنْزَلَهُ: فروفرستاد او را (فعل ماضی + اسم)
إِنْس: انسان، آدمی، بشر، نژاد انسانی (اسم)
أَنْسَاب: نسبها (اسم) مفرد: نَسَب
إِنْسَانُ الثَّلْجِي: آدم برفی (اسم + اسم)
إِنْسَانِيَّة: بشریت، انسانیت (اسم)
إِنْسِجَام: هارمونی، هماهنگی (اسم)
إِنْسَى: آدمی، بشری، مربوط به انسان (اسم)
أَنْسَى: به فراموشی انداخت (فعل ماضی)
أَنْشَأَ: آفرید، بوجود آورد، بنا کرد (فعل ماضی)
إِنْ شَاءَ اللَّهُ: به خواست خدا، اگر خدا بخواهد. (حرف + فعل ماضی + اسم)
أَنْشُرُهُ: آنرا پخش کن (فعل امر + اسم)
أَنْشُودَة: سرود، ترانه، آواز (اسم) جمع: أُنشُود.
أَنْصَار: یاران (اسم) مفرد: ناصر.
أَنْصَات: گوش دادن، بدقت گوش دادن (اسم)
أَنْصَبْتُ: ریخته شد (فعل ماضی)
أَنْصِتُوا: خاموش باشید، سکوت کنید و گوش فرادهید (فعل امر)
أَنْصُرُ: یاری می‌کنم (فعل مضارع)
أَنْصُرْ: یاری کن (فعل امر)
أَنْصُرَا: یاری کنید شما دو مرد (فعل امر)
إِنْصِرَاف: جبرف نظر کردن، دست کشیدن، رها کردن (اسم)
إِنْصَرَفَ: دست کشید، ول کرد، چشم پوشید

(فعل ماضی)

انْضَرَنَ: یاری کنید (فعل امر)

انْضُرُوا: یاری کنید (فعل امر)

انْضُرِي: یاری کن (فعل امر)

انْضِباط: مرتب شدن (اسم)

انْضَبَطَ: مرتب شد (فعل ماضی)

انْضَمَّ: پیوست (فعل ماضی)

انْطِباق: برهم نهادن، بسته شدن (اسم)

انْطَفَأَ: خاموش شد (فعل ماضی)

انْطَفَأَتْ: خاموش شد (فعل ماضی)

انْطِلاق: رفتن، حرکت کردن (اسم)

انْطَلَقَ: بر پا شد، رها شد، شروع شد (فعل ماضی)

انْطَلَقَ لِ: به ... پرداخت (فعل ماضی)

انْطَلَقَ: رفت، حرکت کرد (فعل ماضی)

انْطَوَى: پیچیده شد، نهاده شد (فعل ماضی)

انْظَار: دیده‌ها، نظرها (اسم) مفرد: نَظَر.

انْظُرْ: نگاه می‌کنم (فعل مضارع)

انْظُرْ: نگاه کن (فعل امر)

انْظُرُوا: نگاه کنید (فعل امر)

انْظَفَ: پاکیزه‌تر (اسم)

انْظَمَتْهُ: تشکیلات آن (اسم + اسم)

انْعام: چهار پایان (اسم) مفرد: نَعم.

انْعِناق: آزاد شدن (اسم)

انْعَكَسَ: واژگون شد، وارونه شد. (فعل ماضی)

انْعَمَتْ: نعمت دادی، بخشیدی (فعل ماضی)

انْعَمَ عَلَيَّ: بخشش کرد، نعمت داد (فعل ماضی)

انْف: بینی (اسم)

انْفاق: بخشیدن (اسم)

انْفِتاح: گشودگی، باز شدن (اسم)

انْفِجار: احتراق، آتش‌گیری (اسم)

انْفَجَرَ: ترکید، آتش گرفت (فعل ماضی)

انْفراد: بی نظیر گشتن، بی مانند شدن، یگانه و

یکتا بودن (اسم)

انْفَسَ: گرانبها‌ترین، گرانبها‌تر (اسم)

انْفَسَ: دلها، جانها (اسم) مفرد: نَفَس.

انْفَسَا: خودمان (اسم + اسم)

انْفُسْكُمْ: جانهایتان (اسم + اسم)

انْفَع: سودمندترین (اسم)

انْفِعالات: تأثر، عدم مقاومت، تحمل، بی

ارادگی (اسم)

انْفَاز: راهنمایی شد، رهبری شد (فعل ماضی)

انْفَاز: رهاندن (اسم)

انْفَذَ: نجات داد، رهانید (فعل ماضی)

انْقِراض: نابود شدن، از بین رفتن، پایان گرفتن

(اسم)

انْقِضاء: پایان، گذشت، سپری شدن (اسم)

انْقَضَتْ: سپری شد، گذشت، تمام شد

انْقَضَى: از دست رفت، سپری شد (فعل ماضی)

انْقِطاع: جدایی، جدا شدن، بند آمدن (اسم)

انْقِطَعَ: بریده شد (فعل ماضی)

انْقِلَبَ: دگرگونه شد، تغییر کرد، واژگون شد

(فعل ماضی)

انْكَبَ عَلَيَّ: سخت مشغول شد (فعل ماضی)

انْكُرُوا: انکار کردند، حاشا کردند، قبول

نداشتند، نشناختند (فعل ماضی)

انْكسار: شکستگی، شکست (اسم)

انْكَسَرَ: شکست، شکست خورد (فعل ماضی)

انْكَسَرَتْ: شکست، شکست خورد (فعل ماضی)

انْ كُنْتُمْ اَيَّاهُ تَعْبُدُونَ: اگر او را می‌پرستید.

انْ: حتماً، مسلماً، اینکه، همانا (حرف)

انْ: حتماً، مسلماً، همانا (حرف)

انْا: همانا ما (حرف + اسم)

(اسم)
اِهْتَرْتُ: به جنبش درآمد (فعل ماضی)
اِهْتَرْتُ: به جنبش درآمد، به حرکت درآمد.
 (فعل ماضی)
اِهْتِمَام: نگرانی، رنج و زحمت، التفات و عنایت، توجه و اعتنا (اسم)
اِهْجُرْ: دوری کن (فعل امر)
اَهْداف: هدفها (اسم) مفرد: هَدَف.
اِهْدِنَا: ما را هدایت کن (فعل امر)
اَهْرُبْ: می‌گریزم، فرار می‌کنم (فعل مضارع)
اَهْرُبْ: بگریز، فرار کن (فعل امر)
اَهْل: خانواده، خویشاوندان، نزدیکان (اسم)
اَهْلًا وَسَهْلًا: خوش آمدید (اسم + اسم)
اَهْلَكْنَا: نابود کردیم (فعل ماضی)
اَهْلِكُوا: نابود کنید (فعل امر)
اِهْمَال: فرو گذاشتن (اسم)
اَهْم: مهمترین (اسم)
اَهْمِيَّة: اهمیت (اسم)
اَهْوَاء: خواسته‌ها، خواهشها (اسم) مفرد: هَوَا.
اَهْوَن: آسانتر، روان، ملایم (اسم)
اَوْ: یا، مگر اینکه، بجز اینکه (حرف)
اَوَامِر: فرمانها دستورها (اسم) مفرد: امر.
اَوَان: موقع، دوره، زمان، موسم، فصل (اسم)
اَوَانِي: ظرفها (اسم)
اَوْتُوا: داده شدند (فعل ماضی مجهول)
اَوْتِي: داده شد (فعل ماضی مجهول)
اَوْتَيْتُمْ: داده شدید (فعل ماضی مجهول)
اَوْتَان: بتها (اسم) مفرد: وثن.
اَوْجَبْ: موظف ساخت، ملزم کرد، تکلیف کرد (فعل ماضی)
اَوْجَدَ: ایجاد کرد، آفرید، بوجود آورد

اَنَك: اینکه تو (حرف + اسم)
اَنَكُمْ (اِنَّ + كم): اینکه شما (حرف + اسم)
اَنَّمَا: منحصرأ، فقط (حرف حصر)
اَنَّنَا: همانا ما (حرف + اسم)
اَنَّنِي: همانا من (حرف + اسم)
اَنَّى: هروقت (اسم)
اَنوَار: نورها (اسم) مفرد: نور.
اَنواع: نوعها (اسم) مفرد: نوع.
اَنهار: جویها، رودخانه‌ها (اسم) مفرد: نهر.
اَنهَج: آشکار ساخت، توضیح داد، واضح کرد (فعل ماضی)
اَنهَدام: فرو ریختن، نابود شدن (اسم)
اَنهَض: بیدار کرد، تهییج کرد (فعل ماضی)
اَنهَض: به جنبش وادار کن، بیدار کن، تهییج کن (فعل امر)
اَنهَضُوا: بر پادارید، بیدار کنید، تهییج کنید، تحریر کنید (فعل امر)
اَن يَحِلَّ: که وارد شود (فعل مضارع)
اَن يَذْرِك: که درک کند (فعل مضارع)
اَن يَزُول: اینکه زایل شود (فعل مضارع)
اَنيس: همدم، معاشر (اسم)
اَن يَقْضِيَا: که بگذرانند (فعل مضارع)
اَن لَا تَقْمَل: که انجام ندهی (فعل مضارع)
اَهالي: ساکنان (اسم) مفرد: اهل.
اَهَان: اهانت کرد، خوار شمرد، فحش داد (فعل ماضی)
اَهْتَدَى: هدایت یافت، بطریق هدایت افتاد (فعل ماضی)
اَهْتِزَاز: به جنبش درآمدن، به حرکت درآمدن (اسم)
اَهْتِزَازات: تکانها، لرزشها، تکان خوردنها.

(فعل ماضی)

اَوْجَدْتُ: ایجاد کن، بوجود آور (فعل امر)

اَوْجَدْتُ: یافتن (فعل ماضی)

اَوْحَى: وحی کرد (فعل ماضی)

اَوْذَعَ: وداع کرد، خدا حافظی کرد (فعل ماضی)

اَوْدِيَّة: دره ها، گردنه ها (اسم) مفرد: وادی.

اَوْراق: برگها (اسم) مفرد: ورق.

اَوْرَثْتُ: موجب گردید (فعل ماضی)

اَوْرَثْنَا: ارث داد ما را (فعل ماضی)

اَوْرُوبَا: اروپا، فرنگستان (اسم)

اَوْرُوبِيّ: اروپایی، فرنگی (اسم)

اَوْزَان: وزنها (اسم) مفرد: وزن.

اَوْسَط: وسط، میان، میانه (اسم)

اَوْسَع: وسیع تر، گشادتر، بزرگتر (اسم)

اَوْصَانَا: سفارش کرد ما را (فعل ماضی)

اَوْصَلَ: رساند (فعل ماضی)

اَوْصَلَ: انتقال داد، برد، همراه رفت، رهبری

کرد (فعل ماضی)

اَوْصَى: سفارش کرد (فعل ماضی)

اَوْصِيَاء: سفارش شدگان (اسم) مفرد: وصی.

اَوْضَح: شرح داد، تفسیر کرد، روشن کرد،

آشکارکرد (فعل ماضی)

اَوْطَان: وطنها، سرزمینها (اسم) مفرد: وطن.

اَوْعَد: وعده داد (فعل ماضی)

اَوْفَى: وفا کن (فعل امر)

اَوْفُوا: وفا کنید، اندازه دهید (فعل امر)

اَوْفِيَاء: باوفایان، وفاداران (اسم) مفرد: وفی.

اَوْفَات: زمانها، وقتها (اسم) مفرد: وقت.

اَوْقَد: روشن کرد (فعل ماضی)

اَوْقَف: متوقف کرد (فعل ماضی)

اَوْقَفُوا: متوقف کنید (فعل امر)

اُكْسِد: زنگ، زنگار (اسم)

اُولَاد: پسران، (اسم) مفرد: ولد.

اُولِيْك: آنها، آنان (اسم)

اُولُوا: صاحبان، دارندگان (اسم)

اُولُوا الْاَلْبَاب: خردمندان، صاحبان خرد.

اُولَى: این جهان، دنیا، آغاز (اسم)

اُولِي: صاحبان، دارندگان (اسم)

اُولِيَاء: یاران، دوستان (اسم) مفرد: ولی.

اُولَوِيَّة: مقدم بودن (اسم)

اُول: اول، آغاز (اسم)

اُي: یعنی (اسم)

اِي: بلی، قیل از قسم بکار می رود (حرف جواب)

اِيتَاء: دادن از روی میل (اسم)

اِيتَار: رجحان دادن، برتری دادن، مقدم داشتن

دیگری برخورد، از خود گذشتگی (اسم)

اِيجَاب: ناگزیر بودن، اثبات، ضد نفی (اسم)

اِيجَابِيَّة: مثبت، ضد منفی (اسم)

اِيجَاد: آفرینش، خلقت، تولید (اسم)

اِيجَاز: اختصار، خلاصه گویی، کوتاه کردن

سخن (اسم)

اِيحَاء: اللقاء، تلقین، اظهار عقیده، نظریه. (اسم)

اُيْحِبُّ: آیا دوست می دارید (دارد)؟

(حرف استفهام + (فعل مضارع)

اَيَّد: قوت، قدرت (اسم)

اِيدَاع: امانت سپاری، امانت گذاری (اسم)

اُيْدِي: دستها (اسم) مفرد: يد.

اُيْدِيَكُم: دستها (اسم)

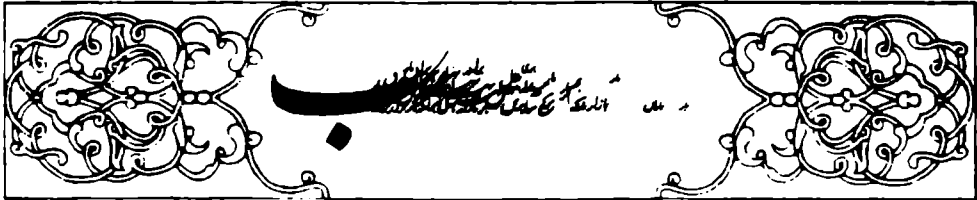
اِيدَاء: آزار، اذیت (اسم)

اِيرَاد: درآمد، نقل، ایراد، ارائه، معرفی، وارد

کردن (اسم)

اِيرَانِي: ایرانی (اسم)

اِيَّاكَ: تراء، برخذر باش، زنهار (اسم/ برای مذکر)	ايسار: آسان کردن (اسم)
اِيَّاكِ: تراء، برخذر باش، زنهار (اسم/ برای مؤنث)	اَيْسَرَ: آسانتر (اسم)
اِيَّاكُم: شما را (اسم)	اِيصَاء: امر، فرمان، حکم، سفارش (اسم)
اِيَّاكُمَا: شما دو نفر را (اسم)	اِيصَال: انتقال، ارسال، ارتباط (اسم)
اِيَّاكُنَّ: شما را (اسم)	اَيْضًا: همچنین، نیز (اسم)
اَيَّام: روزها، (اسم) مفرد: يَوْم.	اِيعَاد: وعده دادن، تهدید (اسم)
اِيَّانَا: ما را (اسم)	اِيفَاء: وفا کردن، پرداخت، انجام (اسم)
اِيَّاهُ: او را (اسم)	اِيقَاض: تحریک کردن، بیدار کردن، ترساندن،
اِيَّاهَا: او را (اسم)	اخطار کردن (اسم)
اِيَّاهُم: آنها را، ایشان را (اسم)	اِيقَان: اطمینان، یقین، قطع، مسلم دانستن
اِيَّاهُمَا: آندورا (اسم)	(اسم)
اِيَّاهُنَّ: آنان را (اسم)	اِيقَظَ: بیدار کرد (فعل ماضی)
اِيَّايَ: مرا (اسم)	اِيقَظْتُ: بیدار شدم، بیدار کردم (فعل ماضی)
اِئْتَهَا: ای (حرف ندا)	اِيقَظْتَنِي: بیدار کرد مرا (فعل ماضی)
اِئْتَدَ: نیرومند کرد (فعل ماضی)	اِيقَنَ: یقین کرد، یقین داشت (فعل ماضی)
اِئْتَا: ای (حرف ندا.)	اِيقَنْتُ: یقین کردم (فعل ماضی)
اِئْتَا الانسان: (اِئْتَا + انسان) ای انسان.	اِيقَنْتُمَا: یقین کردید (فعل ماضی)
اِئْتَا: کدامیک از آنها؟ (اسم + اسم)	اِیْلَاف: انس گرفتن، مأنوس شدن (اسم)
اِئْتَا الْمُشْكِي: ای شکایت کننده (حرف ندا +	اِيمان: باور، عقیده، گرایش (اسم)
(اسم)	اِئْمَنَ: (سمت) راست (اسم)
اِئْتَهُم: کدامیک از ایشان؟ (اسم + اسم)	اِئْمَنَ: کجا؟ (اسم)
اِئْتَهُمَا: کدامیک از آندو؟ (اسم + اسم)	اِئْتَمَا: هرجا (اسم)
	اِئْ: کدام، کدامیک از؟ (اسم)



ب: به، با، به وسیله (حرف)

بائِیین: بینوایان، بیچارگان (اسم)

بُشَر: چاه (اسم)

بِئْسَ: بد است (فعل ذم)

بائع: فروشنده (اسم)

بائع البطاقات: بلیط فروش (اسم)

بائع الجوال: دستفروش (اسم)

باب: در (اسم)

بات: شد، گردید (فعل ماضی)

بِاجْماع، بِالْاجْماع: به اتفاق آراء (حرف + اسم)

باحِث: محقق، پژوهنده (اسم)

باحِثین: محققین، پژوهندگان (اسم)

باقَر: پیشدستی کرد، شتاب کرد. (فعل ماضی)

بادِئ: آغاز (اسم)

بادي: بیابانی، مسافر (اسم)

بارِخه: دیشب (اسم)

بارِد: سرد، خنک (اسم)

بار: نیک، خوب (اسم) جمع: أبرار.

بارزین: برجستگان (اسم) مفرد: بارز.

بارک الله فیک: بارک الله به تو، خدا خیرت

دهد؛ خیربینی!

بارود: باروت (اسم)

باري: آفریدگار، خالق (اسم)

بأس: عذاب، سختی (اسم)

باسِط: گسترنده (اسم)

باسِل: سلحشور، دلیر (اسم)

بالسَّهر: در بی خوابی (حرف + اسم)

باص: اتوبوس (اسم)

باطِل: دروغ، غیر حقیقی، بی ارزش.

(اسم)

باطن: درون، راز، پنهان (اسم)

باع: فروخت (فعل ماضی)

باغی: متهم و تجاوز کار (اسم)

باغِثین: دو نفر متهم و تجاوز کار (اسم)

باقی: باقی (مانده)، مستمر، دائم (اسم)

باقات: دسته های گل (اسم)

باقه: دسته گل (اسم)

باقر: شکافته (اسم)

باقی: پایدار، مستمر (اسم)

باقیات: پایدار (اسم)

باکي: گریه کننده، نوحه گر، عزادار (اسم)

باکیتان: دو زن نوحه گر، دو زن مرثیه خوان

(اسم)

بال: خاطر، فکر، خیال (اسم)

بالی: توجه کرد، اعتنا کرد (فعل ماضی)

باهرة: آشکار، روشن، درخشان (اسم)

بأیدیهم: در دستشان است، نزدشان است، به

دستهای ایشان. (حرف + اسم + اسم)

بترول: نفت (اسم)

بتول: دوشیزه، (مجازاً) پاکدامن، پاک (اسم)

بشمیه: با پول آن (حرف + اسم + اسم)

بجمع یده: با مشت خود (حرف + اسم + اسم +

اسم)

بجناحین: با دو بال (حرف + اسم)

بجهلک: به نادانیت (حرف + اسم + اسم)

بحار: دریاها (اسم مفرد: بحر).

بغت: پژوهش، تحقیق، کندوکار. (اسم)

بغتت: کاویدم، تحقیق کردم (فعل ماضی)

بغت عن: به دنبال... گشت. (فعل ماضی)

بغار: کشتیان، ناخدا، ملّاح (اسم)

بحدّة: به شدت (حرف + اسم)

بخر: دریا (اسم جمع: بحار).

بخر المتوسط: دریای مدیترانه.

بخت: بطوری که (حرف + اسم)

بختیرة: دریاچه (اسم)

بخ: آفرین، به به، احسنت.

بخس: پایین، پست، ارزان (اسم)

بخل: خست، خسیس بودن (اسم)

بخل: بخل ورزید (فعل ماضی)

بخلاء: بخیلان، خسیسان (اسم)

بخیل: ممسک، خسیس، مال اندوز (اسم)

بدأ: آغاز شد، آغاز کرد، آغاز کند. (فعل ماضی)

بدأ: به نظر رسید (فعل ماضی)

بدأت: ظاهر شد، پدید گشت (فعل ماضی)

بدالك: بنظر تو رسید (فعل ماضی + حرف + اسم)

بدأ بفعل: شروع به انجام دادن کرد (فعل ماضی +

فعل مضارع)

بدایة: آغاز، ابتدا (اسم)

بد: گریز، چاره (اسم)

بدل: عوض کرد (فعل ماضی)

بدر: ماه شب چهارده، ماه تمام (اسم)

بدعة: عقیده تازه برخلاف دین (اسم)

بدقة: با دقت (حرف + اسم)

بدل: به جای (اسم)

بدلة: تغییرداد آن را، تبدیل کرد آن را (فعل ماضی

+ اسم)

بدن: تن، بدن، تنه (اسم)

بدو: صحرانشین، صحرا (اسم)

بدور: ماههای شب چهاردهم، ماه تمام (اسم)

مفرد: بدر.

بدون: بی (حرف + اسم)

بدیع: تازه، نو (اسم)

بدیهة: فراست، دریافت ناگهانی، حس پیش از

وقوع (اسم)

بدیهی: حقیقی، آشکار، از خود پیدا (اسم)

بدز: نامشروع خرج کرد، حیف و میل کرد

(فعل ماضی)

بدل: بکار گرفت (فعل ماضی)

براءة: بیزاری، دوری (اسم)

برامج: برنامه ها (اسم مفرد: مفرد: برنامه).

برقالة: یک پرتقال (اسم)

برج المطار: ایستگاه فرودگاه (اسم + اسم)

برد: سرما (اسم)

برد: خشکی (اسم)

بَرّ: نیکوکاری، نیکی (اسم)

بَرّ: گندم (اسم)

بَرّاقه: درخشنده، تابنده (اسم)

بَرّوه: نیکان، خوبان (اسم) مفرد: بار.

بَرّوخ: حلقه‌ها، عالم پس از مرگ تا روز قیامت (اسم)

بَرّسیم: پیچ، یونجه (اسم)

بَرّق: آذرخش، برق، تلگراف (اسم)

بَرّکات: نعمتها، برکات (اسم)

بَرّکان: کوه آتشفشان (اسم)

بَرّکانین: کوههای آتشفشان (اسم)

بَرّکه: نعمت، برکت (اسم)

بَرّکه: حوض، آبگیر (اسم)

بَرّنامه: برنامه (اسم)

بَرّوج: قلعه‌ها، دژها (اسم) مفرد: بُرج.

بَرّوده: سرما، سردی، خنکی (اسم)

بَرّوز: برآمدگی، پیش آمدگی، برجستگی، (اسم)

بَرّهان: مدرک، دلیل (اسم)

بَرّی: بیگانه، بی تقصیر، معاف (اسم)

بَسّاتین: بوستانها (اسم) مفرد: بُستان.

بُستان: بوستان (اسم) جمع: بَسّاتین.

بَسّط: گسترش، سرور، شادی، انتشار (اسم)

بِسْم: بنام (حرف + اسم)

بِشّاره: نوید، مرده (اسم)

بِشّده: با شدت (حرف + اسم)

بَشْر: انسان (اسم)

بَشْرِ عَته: با شریعت خود (حرف + اسم + اسم)

بَشْرَته: نژاد انسان، نوع بشر (اسم)

بَشْرّه: مرده ده (فعل امر)

بَشْرّه: مرده داد (فعل ماضی)

بَصائر: بینشها (اسم) مفرد: بصیرت.

بَصَر: بینایی، دید چشم، سو، تمیز (اسم)

بَصَرَت: نگاه کرد، دید، نگریست (فعل ماضی)

بَصیر: بینا (اسم)

بَصِص: تابش، درخشش (اسم)

بَضاع: کالاها (اسم) مفرد: بضاعة.

بَضعة: چند، عددی مبهم. بین سه تا نه (اسم)

بَطَر: متکبران ناسپاسی کرد (فعل ماضی)

بَطَرَت مَعِيشَتَها: درزندگی خود طغیان نمود (فعل ماضی + اسم + اسم)

بَقْلَة: مرغابی (اسم)

بَقْل: قهرمان (اسم) جمع: أَبْطال.

بَقْلن: شکم (اسم) جمع: بَطْلون.

بَطْلولة: قهرمانی (اسم)

بَطِيء: سست، شل، آهسته، تنبل (اسم)

بَطِيئًا: به آهستگی، به کندی (اسم)

بَع: بخر، خریداری کن (فعل امر)

بَعث: فرستاد، برانگیخت (فعل ماضی)

بُعِثَ: فرستاده شد، برانگیخته شد (فعل ماضی مجهول)

بَعْثَة: هیأت اعزامی، برانگیختن (اسم)

بَعَثَر: زیر و رو کرد و پراکنده نمود (فعل ماضی)

بَعَثْناها: فرستادیم آنها، برانگیختیم آنها. (فعل ماضی + اسم)

بَعِثِین: بعضی‌ها (اسم)

بُعْد: فاصله، دوری (اسم) جمع: أَبْعاد.

بُعْد: هنوز، دیگر، آینده (اسم)

بُعْد: دور شد (فعل ماضی)

بُعْد قَلیل: پس از اندکی (اسم + اسم)

بُعْدَها: پس از اینکه (اسم + اسم)

بَعْض: یکی، بعضی (اسم)

بِلَادُنَا: کشورما (اسم + اسم)	بَعُوضَة: پشه (اسم)
بِلَادِي: سرزمین من (اسم + اسم)	بَعِيد: دور، فاصله دار (اسم)
بِلَادِي: سرزمین من (اسم + اسم)	بُعِيدُ الظَّهَر: اندکی پس از ظهر (اسم + اسم)
بِلَاغ: پیغام رسانی (اسم)	بُعَيْتَيْن: با دو چشم (حرف + اسم)
بِلَاغَة: رسایی در گفتار (اسم)	بُعْتَة: ناگهانی، بی خبر، غفله (اسم)
بِلْبُل: بلبل، هزار (اسم)	بُعْلَة: استر، قاطر (اسم)
بِلْد: سرزمین، کشور، شهر (اسم) جمع: بِلْدَان.	بُعْي: تجاوز وستم، بیداد (اسم)
بِلْدَة: شهر (اسم)	بُعْرَعِيَه: با دو شاخه آن (حرف + اسم)
بِلْغ: رسید (فعل ماضی)	بِفَضْل: به برکت (حرف + اسم)
بِلْغ الرُّشْد: به سن رشد برسد (فعل ماضی + اسم)	بِقَاء: دوام، استمرار، بجاماندن (اسم)
بِلْغَت: رسید (فعل ماضی)	بِقْدَر: به اندازه احتیاج و لازم (حرف + اسم)
بِلْغ: ابلاغ کرد (فعل ماضی)	بَقَر: گاوانر (اسم)
بِلْوُط: درخت یا چوب بلوط (اسم)	بَقَرَة: ماده گاو (اسم)
بِلْوُغ: رسیدن، رشد کردن (اسم)	بُقْعَة: جا، محل (اسم) جمع: بَقَاع.
بِلْی: آری! چرا (حرف جواب)	بِقَال: سبزی فروش، خوارو بار فروش (اسم)
بِلْيَة: بلا، گرفتاری (اسم)	بِقَوْلِه: به گفتارش (حرف + اسم + اسم)
بِم؟ چه؟ به چه؟ (حرف + اسم)	بِقِي: باقی ماند (فعل ماضی)
بِمَا: به آنچه (حرف + اسم)	بِقِيَّت: باقی ماند (فعل ماضی)
بِنَاء: ساختن، سازندگی (اسم)	بِقِيَّة: قسمت باقیمانده (اسم)
بِنَات: دختران، عروسکها (اسم) مفرد: بنت.	بُكَاء: گریه، زاری، شیون، افغان. (اسم)
بِنَادِق: تفنگها (اسم) مفرد: بُنْدُق.	بُكْت: سخت گریست، با سوز گریه کرد.
بِنَايَات: ساختمانها (اسم)	(فعل ماضی)
بِنَايَاتُ حُكُومِيَّة: ساختمانهای دولتی. (اسم + اسم)	بُكُوا: سخت گریستند (فعل ماضی)
(اسم)	بُكِي: گریه کرد، گریست (فعل ماضی)
بِنَايَة: ساختمان، عمارت (اسم)	بُكَيْت: گریستم (فعل ماضی)
بِنْت: دختر (اسم) جمع: بَنَات.	بَل: بلکه، لیکن، اما (حرف عطف)
بِنْدُقُ الصَّيْد: تفنگ شکار (اسم + اسم)	بَلَاء: دچار ساختن، مبتلا کردن، آزمایش (اسم)
بِنْدُقِيَّة: تفنگ (اسم)	بِلَا: بدون.
بِنْظَرَاتِه: بانگاههای خود (حرف + اسم + اسم)	بِلَا ثَمَر: بدون میوه، بی ثمر.
بِنْفَسْجِي: بنفش (اسم)	بِلَا ثَمَن: بدون بها، بی بها.
بُن: میوه و درخت قهوه (اسم)	بِلَاد: کشور، شهرها، سرزمین (اسم) مفرد: بِلْد.

بَـتَاء: سازنده، استاد بَـتَا (اسم)

بَـنَى: ساخت (فعل ماضی)

بَنَى: پسران، فرزندان (اسم)

بَنین: فرزندان (اسم) مفرد: این.

بُنَى: پسرک من (اسم + اسم)

بِه: به آن (حرف + اسم)

بِها: به آن (حرف + اسم)

بَـهائِم: چار پایان (اسم) مفرد: بهیمه.

بَـهَجَة: زیبایی، شادی (اسم)

بِوَاسِطَة: بواسطه (حرف + اسم)

بُوس: بدبختی، بینوایی (اسم)

بُوم: جغد (اسم)

بَوَاب: دربان (اسم)

بَيَان: تعریف، گزارش، توصیف، اعلامیه (اسم)

بِئَة: محیط (اسم)

بَـيْت: خانه (اسم) جمع: بُيُوت.

بَـيْتُ الحَرَام: کعبه، خانه خدا (اسم + اسم)

بَـيْدَاء: بیابان (اسم)

بَـسَر: چاه (اسم)

بَـيْزَنْطِیّین: استانبولی ها، مربوط به استانبولی ها

(اسم)

بَـيْض: تخم مرغ ها (اسم) مفرد: بیضة.

بَـيْضَاء: سفیدی، روشنی (اسم)

بَـيْع: فروش (اسم)

بَـيْعَة: عمل فروش (اسم)

بَـيْن: از وسط، میان، در میان (اسم)

بَـيْن النَهرین: بین النهرین، بین دو نهر (اسم + اسم)

(اسم)

بَـيْن جَنَبَیْه: میان دو پهلوی او (اسم + اسم)

بَـيْن يَدَیْ: پیشاپیش... (اسم + اسم + اسم)

بَـيُوت: خانه ها (اسم) مفرد: بَـيْت.

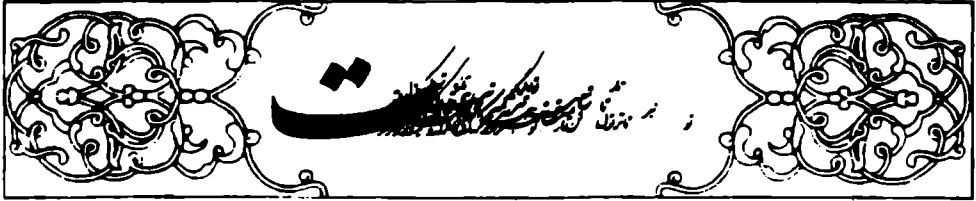
بَـيُولُوجِیَة: بیولوژی (اسم)

بَـيْن: آشکارکن (فعل امر)

بَـيْن: آشکار (اسم)

بَـيِّنَات: امور روشن و واضح (اسم)

بَـيَّنُوا: شرح دادند (فعل ماضی)



تَائِب: توبه کننده، پشیمان (اسم)

تَائِه: سرگردان (اسم)

تَاب: پشیمان شد از، توبه کرد (فعل ماضی)

تَابَعَ: پیروی کرد (فعل ماضی)

تَابَ عَلٰی: توبه.... را پذیرفت (فعل ماضی)

تَابُوا: توبه کردند (فعل ماضی)

تَابُوت: صندوق (اسم)

تَأْتِي: می آید (فعل مضارع)

تَأْتِير: نتیجه، اثر، نفوذ، سودمند (اسم)

تَأَخَّر: عقب ماند، تأخیر کرد (فعل ماضی)

تَأَخَّرَ عَنِ الْمَوْعِدِ: سرقراردیرآمد.

تَأَخَّذَهُ: می گیرد آن را (فعل مضارع)

تَأَدَّب: درس خواند، آموخت، فراگرفت

(فعل ماضی)

تَأَدَّب: آموختن، تربیت کردن، تعلیم دادن

(اسم)

تَأْدِيَّة: پرداخت، ادا، واریزی، تسویه (اسم)

تَأْرَة: یک بار (اسم)

تَارِيخِيَّة: تاریخی (اسم)

تَأْسَف: افسوس خورد، تأسف داشت

(فعل ماضی)

تَأْسَف: غم، اندوه، غصه، حزن (اسم)

تَاسِع، تَاسِعَة: نهم، نهمین (اسم)

تَأْسِيس: بنگاه، مؤسسه، بنگاه خیریه (اسم)

تَافِه: چیز کم ارزش، کم بها (اسم)

تَأْكُلُ: می خورند (فعل مضارع)

تَأْكُلُوا (أَنْ): می خورید (فعل مضارع مجزوم)

تَأْكِيْد: تأیید، تصدیق، ابرام (اسم)

تَأْتَف: پیوند داد (فعل ماضی)

تَأْلَف: پیوند (اسم)

تَأْلَم: بدرد آمد، ناراحت شد (فعل ماضی)

تَالِي، تَالِيَة: در پی آن، بعد از آن (اسم)

تَأْلِيف: آموختن و رام کردن حیوان، نگارش

و گردآوری (اسم)

تَأْمُرُ: امر می کند آن یک زن (فعل مضارع)

تَأْمُرَان: امر می کنید (فعل مضارع)

تَأْمُرْنَ: امر می کنید شما زنان (فعل مضارع)

تَأْمُرُونَ: امر می کنید (فعل مضارع)

تَأْمُرِينَ: امر می کنی تو یک زن (فعل مضارع)

تَأْمَل: خوب اندیشیدن (اسم)

تَأْمِلِيَة: اندیشمندانه (اسم)

تَأْم: کامل (اسم)

تَأْتِي: دقت و تأمل (اسم)

تَأْيِث: به صورت مؤث درآوردن (اسم)

تَأْيِد: کمک، پشتیبانی (اسم)

تَبَارَك: بزرگ است (فعل ماضی)

تَبَارَك اللهُ: پاک و منزّه است خدای (برای تحسین و تعجب).

تَبَايُن: اختلاف، فرق، ناجوری (اسم)

تَبَحُّث: جستجو می‌کند، تحقیق می‌کند (فعل مضارع)

تَبَحُّثَان: جستجو می‌کنند، تحقیق می‌کنند (فعل مضارع)

تَبَحُّثِيْن: می‌کاوی (فعل مضارع)

تَبَخَّر: بخار شدن، پراکنده شدن بوی چیزی (اسم)

تَبَدُّل: عوض می‌کند، تغییر می‌دهی (فعل مضارع)

تَبَرُّز: بارزو آشکار می‌شود (فعل مضارع)

تَبَرِّي: بیزاری جستن (اسم)

تَبَسُّط: پهن می‌کند، توسعه می‌دهد، پراکنده می‌کند (فعل مضارع)

تَبْصُر: می‌بینی (فعل مضارع)

تَبِع: دنبال کرد (فعل ماضی)

تَبْعَتُون: برانگیخته می‌شوند (فعل مضارع مجهول)

تَبْعَد: دور می‌کند (فعل مضارع)

تَبْغُض: نفرت داری، دشمن می‌داری (فعل مضارع)

تَبْلُغ: می‌رسی، می‌رسد (فعل مضارع)

تَبْلُور: بلورین شدن، شبیه بلور شدن (اسم)

تَبِيع: می‌فروشی (فعل مضارع)

تَبَيَّن: آشکار شد (فعل ماضی)

تَبَيَّنَان: بیان می‌کنید (فعل مضارع)

تَتَائِع: پشت سرهم، پی در پی، پیاپی (اسم)

تَأَلَّم: درد می‌کشی (فعل مضارع)

تَبَايُن: تفاوت و اختلاف دارد (فعل مضارع)

تَبِيع: پیروی می‌کند (فعل مضارع)

تَبَخَّد: انتخاب می‌کند، اتخاذ می‌کند (فعل مضارع)

تَبَضَّح: واضح می‌شود، آشکار می‌شود (فعل مضارع)

تَتَّبِعُوا (إِنَّ...): اگر تقوا پیشه کنید (فعل مضارع)

تَتَّبِعْ: نسبت می‌دهد، نسبت می‌دهی (فعل مضارع)

تَتَجَاوَز: دست اندازی می‌کند، تعدی می‌کند (فعل مضارع)

تَتَجَنَّب: دوری می‌کند (فعل مضارع)

تَتَخَرَّر: آزاد می‌کند (فعل مضارع)

تَتَخَرَّك: حرکت می‌کند (فعل مضارع)

تَتَحَقَّق: تحقق پیدا می‌کند، به وقوع می‌پیوندد (فعل مضارع)

تَتَخَيَّر: حیرت می‌کنی (فعل مضارع)

تَتَحَيَّر: جانب‌داری می‌کند، طرف‌داری می‌کند. (فعل مضارع)

تَتَرَاءَى: منعکس می‌شود (فعل مضارع)

تَتَرَقَّى: بالا می‌رود (فعل مضارع)

تَتَرَك: ترک می‌کند، ترک می‌کنی (فعل مضارع)

تَتَسَلَّح: مسلح می‌شود (فعل مضارع)

تَتَطَايَر: پراکنده می‌شود (فعل مضارع)

تَتَعَارَف: آشنا می‌شود، آشنا می‌شوی، (فعل مضارع)

تَتَعَاوَن: تعاون می‌کند، همکاری می‌کند (فعل مضارع)

تَتَفَتَّح: شکفته می‌شود، باز می‌شود (فعل مضارع)

تَتَقَدَّم: پیش می‌رود (فعل مضارع)

تَتَقَيَّن: محکم کنی (فعل مضارع)

تَتَقَيَّد: مقید می‌شود (فعل مضارع)

تَكَلَّلُ اَعْمَالَهَا بِالنَّجَاحِ: عمل به آن به پیروزی می‌رسد (فعل مضارع)

تَتَكَلَّمُ: صحبت می‌کند، سخن می‌گوید (فعل مضارع)

تَقْلُوا: می‌خواند (فعل مضارع)

تَتَمَتَّى: آرزو می‌کند (فعل مضارع)

تَتَوَلَّدُ: تولد یابد (فعل مضارع)

تَنْتَبُثُ: دقت کردن، تأمل کردن (اسم)

تَجَادَلُوا: مجادله کردند، مبارزه کردند (فعل ماضی)

تَجَارِبُ: تجربه‌ها (اسم) مفرد: تَجْرِبَةٌ.

تِجَارَةٌ: بازرگانی، دادوستد (اسم)

تَجَانَسَ: همجنس شدند، همانند شدند (فعل ماضی)

تَجَانَسَ: همجنس بودن، سنخیت، همانندی، یکی بودن (اسم)

تِجَاهُ: در مقابل، روبروی (اسم)

تُجَاهِدُونَ: پیکار می‌کنند (فعل مضارع)

تَجَاهُلُ: خود را به نادانی زدن (اسم)

تُجِبُ: جواب می‌دهی (فعل مضارع)

تَجْتَهِدُ: کوشش می‌کند، کوشش می‌کنی (فعل مضارع)

تَجْتَهِدُوا: کوشش می‌کنید (فعل مضارع مجزوم)

تَجِدُ: می‌یابی (فعل مضارع)

تَجِدُوهُ: می‌یابید آن را (فعل مضارع)

تَجَرِبَةٌ: آزمون، آزمایش (اسم)

تَجْرِي: روان می‌شود، جاری می‌شود (فعل مضارع)

تَجَسَّسَ: پرس و جو کرد (فعل ماضی)

تَجَسَّسُوا: پرس و جو کردند، خبرجویی کردند (فعل ماضی)

تَجَسَّيْتُ: مجسم کردن (اسم)

تَجَسُّمُ الْذَّاتِ: تجسم وجود (اسم)

تَجْعَلُ: قرار می‌دهد، می‌گذاری (فعل مضارع)

تَجْلِبُ: جلب می‌کند (فعل مضارع)

تَجْلِسُ: می‌نشیند (فعل مضارع)

تَجْلِسُنَ: می‌نشینند (فعل ماضی)

تَجَلَّى: آشکار شدن، روشن شدن (اسم)

تَجَلَّتْ: آشکار شد، روشن شد. (فعل ماضی)

تَجَمَّدُ: خشک می‌شود (فعل مضارع)

تَجَمُّعُ: گرد همایی، جمع شدن (اسم)

تَجَمُّلُ: زیبا گرایی (اسم)

تَجْمِيعُ: جمع کردن (اسم)

تَجَنُّبُ: اجتناب کردن، دوری کردن (اسم)

تَجْوِيدُ: خوب ساختن، نیکو انجام دادن، بهتر کردن، بهبود دادن (اسم)

تُجِيبُ: جواب دهی، جواب می‌دهی (فعل مضارع)

تَحَالُفُ: پیمان (اسم)

تُحِبُّ: دوست می‌داری (فعل مضارع)

تَحَبَّبَ إِلَى: اظهار دوستی کرد (فعل مضارع)

تُحِبُّونَ: دوست دارید (فعل مضارع)

تُحِبِّينَ: دوست می‌داری (فعل مضارع)

تَحْتِ: پایین، زیر (اسم)

تَحْتَاجُ: نیازمند می‌شود (فعل مضارع)

تَحْتَوِي: دربر می‌گیرد (فعل مضارع)

تَحَدَّثَ: حرف زد، سخن گفت (فعل ماضی)

تَحَدَّثَ إِلَيْهِ: با او سخن گفت.

تَحَدَّثُوا: حرف زدند (فعل ماضی)

تَحَرَّرَ: آزاد شد (فعل ماضی)

تَحَرَّرَ: آزاد شدن (اسم)

تَحَرُّزُ: پرهیز و خویشتن داری، جلوگیری (اسم)

تَحْرِيسُ: نگه می‌داری، محافظت می‌کند

(فعل مضارع)

نَحَرَكْتُ: به حرکت درآمد (فعل ماضی)

نَحَرَكْتُ: به حرکت آمدن، حرکت داشتن (اسم)

نَحَرَكْتُ: به حرکت درآمد (فعل ماضی)

نَحَرَتِي: به جستجو پرداخت، رسیدگی کرد

(فعل ماضی)

نَحْرُسَانِي: نگه می‌دارد، نگه می‌دارید (فعل مضارع)

نَحْرَبُو: آزاد کردن، آزادسازی (اسم)

نَحْرَبِك: به حرکت درآوردن (اسم)

نَحْرَزَنِي: اندوهگین شد، غمناک شد (فعل ماضی)

نَحْسَبُ: گمان می‌کنی (فعل مضارع)

نَحْسَبَنَّ (لا...): هرگز گمان مبر (فعل نهی)

نَحْسِسُ: احساس می‌کنی (فعل مضارع)

نَحْسِنُ: تشویق، بهتر کردن، اصلاح کردن (اسم)

نَحْضُدُ: درو می‌کنی، می‌دروی (فعل مضارع)

نَحْضُلُ: به دست می‌آورد (فعل مضارع)

نَحْضِلُ: به دست آوردن، فرا گرفتن (اسم)

نَحْضُرُ: حاضر می‌شود، حاضر می‌شوی

(فعل مضارع)

نَحْضُرَانِي: حاضر می‌شوند، حاضر می‌شوید

(فعل مضارع)

نَحْضُرُونُ: حاضر می‌شوید (فعل ماضی)

نَحْضُرِينَ: حاضر می‌شوی (فعل مضارع)

نَحْطِیم: خرد کردن، درهم شکستن (اسم)

نَحْفُ: هدیه‌ها، پیشکش‌ها (اسم) مفرد: نَحْفَة.

نَحْقُظُ: حفظ می‌کند، نگه می‌دارد (فعل مضارع)

نَحْقُظْنَا: حفظ می‌کند ما را (فعل مضارع)

نَحْفَة: نفیس، هدیه، پیشکش (اسم)

جمع: نَحَف.

نَحْقِیر: کوچک کردن (اسم)

نَحْقِیق: پژوهش، کندو کاو، آزمایش،

رسیدگی، بازجویی (اسم)

نَحْكَمُ: زورگویی، استبداد، حکومت ظالمانه

(اسم)

نَحْكُمُوا (أَنْ): داوری و حکومت کنید

نَحْلِبُ: می‌دوشد (فعل مضارع)

نَحِلُّ: فرود می‌آید (فعل مضارع)

نَحْلَانِي: فرود می‌آیند (فعل مضارع)

نَحْلَمُ: بردبار باش (فعل امر)

نَحْلَلِنُ: فرود می‌آید (فعل مضارع)

نَحْلُونُ: فرود می‌آید (فعل مضارع)

نَحْلِي: آراسته شد، زینت شد (فعل مضارع)

نَحْلِينَ: فرود می‌آیی (فعل مضارع)

نَحْمِلُ: حمل می‌کنی، می‌بری (فعل مضارع)

نَحْمَلُ: حمل کردن، بردباری، شکیبایی (اسم)

نَحْنُنُ: مهربانی کن (فعل امر)

نَحْيَا: زندگی می‌کنند، زندگی می‌کنی

(فعل مضارع)

نَحْيَة: سلام و درود گفتن (اسم)

نَحْوَلُ: دگرگونی (اسم)

نَحْاطِبُ: سخن بگویی، مخاطبه می‌کنی

(فعل مضارع)

نَحْاطِبُ: مورد خطاب قرار دادن، گفتگو (اسم)

نَحَاثُ: می‌ترسی (فعل مضارع)

نَحَاوُونَ: می‌ترسید (فعل مضارع)

نَحَايِفُ: مخالفت می‌کند (فعل مضارع)

نَحْتَفِي: پنهان می‌شود (فعل مضارع)

نَحْجَلُ: خجالت می‌کشد، خجالت می‌کشی

(فعل مضارع)

نَحْرُجُ: خارج می‌شوی (فعل مضارع)

نَحْرُجَنُ: خارج می‌شوند (فعل مضارع)

نَحْرُجُونَ: بیرون آورده می‌شوید (فعل مضارع)

تَخَرَّجَ: فارغ التحصیل شد، با سواد شد، تربیت شد (فعل ماضی)

تَخَشَّى: می ترسد (فعل مضارع)

تَخْشَوْنَ: می ترسید (فعل مضارع)

تَخْشَيْنَ: می ترسید (فعل مضارع)

تَخْضَرُ: سبز می شود (فعل مضارع)

تَخْطُرُ: بخاطر می آید، خطور می کند (فعل مضارع)

تَخْفِضُ: پایین می آید، پایین می آید (فعل مضارع)

تَخْلُفَ: عقب ماندگی (اسم)

تَخْلُقُ: خود را به اخلاق کسی آراستن (اسم)

تَخْلُلُ: در خلال چیزی قرار دادن، نفوذ کردن،

رنخه کردن (اسم)

تَخْلَلُ: رنخه کرد، نفوذ کرد (فعل ماضی)

تَخَيَّلَ: تصور کرد، پنداشت (فعل ماضی)

تَخَيَّرَ: برگزین، انتخاب کن (فعل امر)

تَدَابِيرَ: تدبیرها، عاقبت اندیشی ها (اسم)

مفرد: تدبیر.

تَدَاعَى: همدرد شد (فعل ماضی)

تَدَبِيرَ: اداره کردن، فراهم سازی، پایان نگری،

عاقبت اندیشی (اسم)

تَدْخُلُ: داخل می شوی (فعل مضارع)

تَدْخُلُ: دخالت کردن (اسم)

تَدْخُلَانِ: داخل می شوید، داخل می شوند

(فعل مضارع)

تَدْخُلْنَ: داخل می شوید (فعل مضارع)

تَدْخُلُونَ: داخل می شوید (فعل مضارع)

تَدْخِلِينَ: داخل می شوی (فعل مضارع)

تَدَّعَى: ادعا می کنی (فعل مضارع)

تَدْرُسُ: درس می دهد، درس می دهی

(فعل مضارع)

تَدْرِكُ: درک می کند، درک می کنی (فعل مضارع)

تَدْرِبُ: تمرین، ورزیدگی، مهارت افزایی

(اسم)

تَدْعُو: می خواند، می خوانی (فعل مضارع)

تَدْعَوَانِ: می خوانند، می خوانید (فعل مضارع)

تَدْعُونَ: می خوانید (فعل مضارع)

تَدْعِينَ: می خوانی (فعل مضارع)

تَدْفِقُ: ریزان شد، روان شد (فعل ماضی)

تَدْفِقُ: روان شدن، ریزش، فوران کردن،

ریختن (اسم)

تَدْفِقُ: ریخت، جاری شد (فعل ماضی)

تَدْفِقُ: ریختن، روان شدن، فوران کردن (اسم)

تَدُلُ: دلالت می کند (فعل مضارع)

تَدْمِرُ: نابود می شود (فعل مضارع مجهول)

تَدْمِرُ: نابود کردن (اسم)

تَدْنُسُ: آلودگی، آلوده شدن (اسم)

تَدْوَرُ: می گردد، دور می زند (فعل مضارع)

تَدْوِينُ: مدون کردن (اسم)

تَدْنِي: دینداری، دیانت (اسم)

تَدْكِرَةُ: بلیط، یادداشت، شناسنامه (اسم)

تَدْكُرُ: به یاد آورد (فعل ماضی)

تَدْكُرُ: به یاد آوردن، یادآوری (اسم)

تَدْكُرْتُ: بیاد آوردم (فعل ماضی)

تَدْكُرُونَ: متذکر می شوید (فعل مضارع)

تَدْلُلُ: خوار شدن (اسم)

تَذَوَّبُ: ذوب می شود (فعل مضارع)

تَذَوَّقُ: می چشد، می چشی (فعل مضارع)

تَذْهَبُ: می روی، می رود (فعل مضارع)

تَذْهَبَانِ: می روند (فعل مضارع)

تَذْهَبُ بِ: می بری، از بین می بری (فعل مضارع)

تَذْهَبِينَ: می روید (فعل مضارع)

تَذْهَبُونَ: می روید (فعل مضارع)

تَذْهَبِينَ: می‌روی (فعل مضارع)

ثَرَاب: خاک (اسم)

تَرَاخَمَ: به یکدیگر مهربانی کردند، (فعل ماضی)

تَرَاخَمَ: به یکدیگر محبت کردن (اسم)

تَرَاكَمَ: انباشته شد (فعل ماضی)

تَرَاه: می‌بینی آن را (فعل مضارع + اسم)

تَرِيَّة: پرورش دادن (اسم)

تَرْتَاخ: خشنود شود، راضی شود (فعل مضارع)

تَرْتِيب: مرتب کردن، تنظیم، تهیه کردن، آماده

کردن (اسم)

تَرْجِعُ: باز می‌گردد، باز می‌گردد (فعل مضارع)

تَرْجَعَانِ: باز می‌گردند، باز می‌گردید (فعل مضارع)

تَرْجِعِينَ: باز می‌گردد (فعل مضارع)

تَرْجَمَ: ترجمه کن، برگردان (فعل امر)

تَرْجَمَ: ترجمه کرد (فعل ماضی)

تَرْجَمُوا: برگردانید، ترجمه کنید (فعل امر)

تَرْجَمُوا: برمی‌گردانند، ترجمه می‌کنند (فعل مضارع)

مجزوم)

تَرْجَمِي: ترجمه کن، برگردان (فعل امر)

تَرْجَمَةً: برگرداندن (از زبانی به زبان دیگر)

ترجمه، شرح حال (اسم)

تَرْحَمْنَا: رحم می‌کنی به ما (فعل مضارع)

تَرْحَمُونَ: مورد رحم واقع شوید (فعل مضارع مجهول)

تَرْسَمَا (لَمْ...): رسم نکردید (فعل جحد)

تَرْشَدُوا (أَنْ...): راهنمایی شوید (فعل مضارع)

تَرْضَوْنَ: خشنود می‌گردند، خشنود می‌گردید

(فعل مضارع)

تَرْضَى: خشنود گردی، خشنود می‌گردد

(فعل مضارع)

تَرْضِيَانِ: خشنود می‌گردند، خشنود می‌گردید

(فعل مضارع)

تَرْضَيْنَ: خشنود می‌گردید (فعل مضارع)

تُرْعَبُ: رغبت ایجاد می‌کند، به میل می‌آورد

(فعل مضارع)

تُرْغِبُ: واداشتن، تشویق (اسم)

تُرْفَضُ: رد می‌کند، رد می‌کنی (فعل مضارع)

تُرْفَعُ: بالا برده می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تُرْفَعُ: بالا می‌برد (فعل مضارع)

تُرْفَعُ: بالا می‌برد او را (فعل مضارع + اسم)

تُرْقِيَنِي (كَانَتْ...): از من مراقبت می‌کرد (فعل

مضارع)

تُرْقِيُ: پیشرفت کرد، ترقی کرد (فعل ماضی)

تُرْقِيُ: پیشرفت، ترقی (اسم)

تُرْقِيُ: پیشرفت می‌کند (فعل مضارع)

تُرْقِيَةُ: ترفیع، پیشرفت، ترقی (اسم)

تُرْكُ: ترک کرد، (فعل ماضی)

تُرْكُ: رها شد (فعل ماضی مجهول)

تُرْكُ: رها کردن، صرف‌نظر کردن، واگذار کردن

(اسم)

تُرْكُتُ: ترک کردم (فعل ماضی)

تُرْكُتُ: ترک کرد، رها کرد (فعل ماضی)

تُرْكُتُنَّ: ترک کردید، رها کردید (فعل ماضی)

تُرْكُتُوا (لَا...): اعتماد نکنید (فعل نهی)

تُرْوَمُ: می‌خواهد، طلب می‌کند (فعل مضارع)

تُرْهِوْنَ: می‌ترسانید (فعل مضارع)

تُرِيُ: می‌بینی، نگاه می‌کنی (فعل مضارع)

تُرِيدُ: می‌خواهی (فعل مضارع)

تُرِيدُونَ: می‌خواهید (فعل مضارع)

تُرِينَا: به ما نشان می‌دهد (فعل مضارع)

تُرْزَخُ: تکان می‌خورد، می‌لرزد (فعل مضارع)

تُرْزُ: بار می‌کشد، گناه می‌کند (فعل مضارع)

تُرْزُ: می‌کاری، می‌کارد (فعل مضارع)

تَزَعُم: می‌پنداری، ادعا می‌کنی (فعل مضارع)

تَزَعُم: زعامت را به عهده گرفتن (اسم)

تَزَعُم: پیشوایی را به عهده گرفت (فعل ماضی)

تَزَعُ (لا...): برنگردان، منحرف نکن (فعل نهی)

تَزَكِيَّة: پاک کردن (اسم)

تَزَلُّل: سست شدن، لرزان شدن (اسم)

تَزْوِج: وصلت کردن، ازدواج (اسم)

تَزِيد: افزون می‌شود (فعل مضارع)

تَزَيَّن: آراسته می‌شود (فعل مضارع)

تَزَيَّن: آراسته شد (فعل ماضی)

تَزَيَّنَتْ: آراسته گردید (فعل ماضی)

تَزَيَّنَّا: مارا زینت دهد (فعل مضارع)

تُسَافِرُ: مسافرت کنی (فعل مضارع)

تُسَافِرُن: مسافرت کنید (فعل مضارع)

تُسَاقُ: رانده می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَسَاقَط: پی در پی به پایین افتاد (فعل ماضی)

تَسْأَلُ: می‌پرسد، می‌پرسی (فعل مضارع)

تَسْأَلَان: می‌پرسند آندو (فعل مضارع)

تَسْأَلُون: پرسیده می‌شوید، مورد سؤال واقع می‌شوید (فعل مضارع مجهول)

تَسْأَلُون: می‌پرسند آنها (فعل مضارع)

تَسْأَلُهُ: از او پرسى (فعل مضارع)

تَسْأَلِينَ: می‌پرسى (فعل مضارع)

تَسْأَلَن: می‌پرسید شما (فعل مضارع)

تَسَاوِي: تساوی، مساوات، برابری، همانندی

(اسم)

تَسْبِج: پاک و منزّه گردانیدن (اسم)

تَسْتَحْيِي: شرم داری، حیا می‌کنی (فعل مضارع)

تَسْتَرِيح: راحت می‌شوی، استراحت می‌کنی

(فعل مضارع)

تَسْتَشِيرُ: مشورت می‌کنی، رایزنی می‌کند

(فعل مضارع)

تَسْتَشِيرُون: رایزنی می‌کنید، مشورت می‌کنید

(فعل مضارع)

تَسْتَطِيعُ: می‌توانی، قدرت داری (فعل مضارع)

تَسْتَطِيعَان: می‌توانید شما دو نفر (فعل مضارع)

تَسْتَعْجِلُ: عجله کنی، عجله می‌کنی (فعل مضارع)

تَسْتَعِيدُ: برمی‌گرداند (فعل مضارع)

تَسْتَعِينُ: یاری می‌جویی (فعل مضارع)

تَسْتَفْرِقُ: گرفتار می‌کند، تمام وقتش را می‌گیرد

(فعل مضارع)

تَسْجِل: ضبط، ثبت (اسم)

تَسْخِر: مطیع کردن، رام کردن (اسم)

تَسْرِعُ: عجله کردن، شتابزدگی (اسم)

تُسْرِعُ: شتاب کنی (فعل مضارع)

تُسْرِقُوا (لا...): اسراف نکنید (فعل نهی)

تُسْرِقُ: دزدیده شود (فعل مضارع مجهول)

تُسْرِعُ: شتاب، عجله، تندى (اسم)

تِسْعُ، تِسْعَةٌ: نه (اسم)

تَسْعُدُوا: سعادت‌مند می‌شوید (فعل مضارع)

تِسْعَ عَشْرَ، تِسْعَةَ عَشْرَةَ: نوزده (اسم)

تَسْعِيمَةُ: نهضد (اسم)

تَسْعُونُ، تِسْعِينَ: نود (اسم)

تَسْكُنُ: ساکن می‌شود، ساکن می‌شوی (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

تَسْلُل: پایی بودن، دنبال هم آمدن (اسم)

تَسْلُط: چیرگی، نفوذ، سلطه، غلبه، حکومت، اختیار (اسم)

اختیار (اسم)

تَسْلُطُوا: شکست دادند، غلبه کردند (فعل ماضی)

تَسْلَمُ يَدُكَ: دستت درد نکند (فعل مضارع)

تُسَلِّي: آرامش می‌دهد، تسلی می‌دهد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

تَسْلِيْنَا: تسلی می‌دهد ما را، آرامش دهد (فعل مضارع + اسم)

تَسْلِيَّة: آرامش بخشیدن (اسم)

تَسْلِيْط: مسلط ساختن، غلبه، نفوذ (اسم)

تَسْلِيْم: قبول، رضایت، پذیرفتن، اعطاء (اسم)

تَسْمِيْح: اجازه می‌دهد، اجازه می‌دهی (فعل مضارع)

تَسْمِيْحِيْن: اجازه می‌دهی (فعل مضارع)

تَسْمَعُ: می‌شنوی (فعل مضارع)

تَسْمِيَّة: نامگذاری، اسم گذاری (اسم)

تَسِيْر: سیر می‌کند، حرکت می‌کند (فعل مضارع)

تَسِيْرَان: حرکت می‌کنند، سیر می‌کنند (فعل مضارع)

تَسِيْرُوْنَ: حرکت می‌کنند، سیر می‌کنند (فعل مضارع)

تَسِيْرِيْن: حرکت می‌کنی، سیر می‌کنی (فعل مضارع)

تَسِيْطَرُ: مسلط می‌شود، کنترل می‌نماید (فعل مضارع)

تَشَاءُ: می‌خواهی، می‌خواهد (فعل مضارع)

تَشَارِك: شراکت (اسم)

تَشَارِك: شرکت کرد، شرکت جست، شریک شد (فعل ماضی)

تَشَاوَر: مشورت کرد، رایزنی کرد (فعل ماضی)

تَشَاهَد: دیده می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَشَاهِدِيْن: می‌بینی، مشاهده می‌کنی (فعل مضارع)

تَشْبِيْه: همانند کردن، مقایسه (اسم)

تَشْتَرِيْن: می‌خری (فعل مضارع)

تَشْتَهِي: آرزوداری، می‌خواهی (فعل مضارع)

تَشْدُو: می‌سراید، نغمه سرایی می‌کند (فعل مضارع)

تَشْدُوْ بِالْغِنَاء: سرودخوانی می‌کند.

تَشْرَبُ: می‌نوشد، می‌نوشی (فعل مضارع)

تَشْرَفْتُ: صاحب قدر و منزلت شد (فعل ماضی)

تَشْكُرُ: شکر می‌کند، شکر می‌کنی (فعل مضارع)

تَشْكُرُ اللّٰه: شکر می‌کنی خدا را (فعل مضارع + اسم)

تَشْكِيْل: شکل دادن، گوناگون کردن، اعراب گذاری، سازمان (اسم)

تَشْمُلُ: شامل می‌شود (فعل مضارع)

تَشْوِيْق: به شوق آوردن، ترغیب (اسم)

تَشِيْر: اشاره می‌کند، نشان می‌دهد (فعل مضارع)

تُصَابُ: گرفتار می‌شود، دچار می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَصَادُف: برخورد، تصادم، اتفاق ناگوار (اسم)

تَصَادُم: تصادف، برخورد ناگوار (اسم)

تَضَدُّح: تَرْتُّم می‌کند (فعل مضارع)

تَضَدُّر: منتشر می‌شود (فعل مضارع)

تَضَدُّر: صادر می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَصَدَّق: صدقه داد (فعل ماضی)

تَصَدَّى: به عهده گرفت (فعل ماضی)

تَصَدَّى لـ...: مبادرت کرد به...

تَضِدِّيْق: پذیرفتن، تصویب، تأیید (اسم)

تَضْعِيْد: بالا بردن، بالا رفتن (اسم)

تَضَغُّر: کوچک می‌شود، کوچک می‌شوی (فعل مضارع)

تَصِفُ: وصف می‌کند، وصف می‌کنی (فعل مضارع)

تَصِفَان: وصف می‌کنند، وصف می‌کنید (فعل مضارع)

تَصَفَّح: مطالعه کرد، ورق زد (فعل ماضی)

تَصَفَّحَ الْوُجُوْه: با دقت در چهره‌ها نگاه کرد. (فعل ماضی + اسم)

تَصِفَنَ: وصف می‌کنید (فعل مضارع)

تَصِفُونُ: وصف می‌کنید (فعل مضارع)

تَصِفِينَ: وصف می‌کنی (فعل مضارع)

تَصْفِيَه: پالودن، پالایش (اسم)

تَصِيلُ: می‌رسی (فعل مضارع)

تَضْمَعُ: می‌سازی (فعل مضارع)

تَضْمَعُ: ساخته می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَضْمَعُونَ: می‌سازند (فعل مضارع)

تَصُونُ: حفظ می‌کند (فعل مضارع)

تَصَوْر: پندار، گمان (اسم)

تَصَوْرَات: پندارها (اسم) مفرد: تَصَوْر.

تَصْوِير: عکاسی، عکس برداری، نقاشی کردن،

ترسیم (اسم)

تَضَاد: تباین، ضدیت، مخالفت (اسم)

تَضَحْكُ: می‌خندد، می‌خندی (فعل مضارع)

تَضَحِكِينَ: می‌خندی (فعل مضارع)

تَضَحِيَات: فداکاریها (اسم)

تَضْرِبُ: می‌زند، می‌زنی (فعل مضارع)

تَضْرِعُ: زاری، عجزولایه (اسم)

تَضَعُ: می‌زاید، می‌گذارد (فعل مضارع)

تَضِلُ: گمراه می‌کند، گمراه می‌کنی (فعل مضارع)

تَضْمَنُ: ضمانت می‌کند (فعل مضارع)

تَطَاعُ: فرمانت برده شود، فرمان ترا ببرند

(فعل مضارع مجهول)

تَطْبَعُ: می‌پزد، می‌پزی (فعل مضارع)

تَطْبِيقُ: توافق، سازش، اجراء (اسم)

تَطْرَحُ: طرح می‌کند (فعل مضارع)

تَطْلِبُ: طلب کنی، طلب می‌کنی (فعل مضارع)

تَطْلَعُوا: آگاه شدند (فعل ماضی)

تَطْمَعُ: طمع می‌کند، حرص می‌ورزد (فعل مضارع)

تَطْوَرُ: دگرگونی (اسم)

تَظَهَّرَ: پاک شد (فعل ماضی)

تَظْهِير: پاک کردن، پاک شدن (اسم)

تَطْيِبُ: خوش می‌گرداند (فعل مضارع)

تَطْيِيرُ: پرواز می‌کند (فعل مضارع)

تَظَاهَرُ: تظاهر کرد، نشان داد (فعل ماضی)

تَظْهَرُ: نشان می‌دهد، نشان می‌دهی (فعل مضارع)

تَعَارَفَ: آشنایی، یکدیگر را شناختن. (اسم)

تَعَارَفَ: با یکدیگر آشنا شدند، (فعل ماضی)

تَعَاطَفَ: با یکدیگر مهربانی کردن (اسم)

تَعَاطَى: اقدام کرد، مبادرت کرد، استعمال کرد

(فعل ماضی)

تَعَالَى: بیا (اسم فعل)

تَعَالَوْا: بیایید (اسم فعل)

تَعَالَى: برتر، بلند مقام (اسم)

تَعَالَى: بالا رفت، بزرگ است، بلند مرتبه است

(فعل ماضی)

تَعَالِيم: آموزشها (اسم) مفرد: تعلیم.

تَعَانَقَ: معانقه کردند، یکدیگر را در آغوش

گرفتند (فعل ماضی)

تَعَانَقَ: یکدیگر را در آغوش گرفتن (اسم)

تَعَاوَنُوا: همکاری کنید، یکدیگر را یاری کنید

(فعل امر)

تَعَاوَنَ: تعاونی، مربوط به همکاری (اسم)

تَعَبَ: رنجور شد، خسته شد (فعل ماضی)

تَعَبَ: خستگی، رنج (اسم)

تَعَبَّدَتْ: عبادت کرد، به عبادت پرداخت

(فعل ماضی)

تَعَبَّرَ: تعبیر می‌شود، تفسیر می‌شود (فعل مضارع)

تَعَبَّدُ: می‌پرستد، می‌پرستی (فعل مضارع)

تَعَبَّدُونَ: می‌پرستید (فعل مضارع)

تَعَتَّرَفَ: می‌شناسد، می‌شناسی (فعل مضارع)

تَعَجَّبُ: تعجب می‌کند، تعجب می‌کنی (فعل مضارع)

تَعَجَّبَانِ: تعجب می‌کنند، تعجب می‌کنید (فعل مضارع)

تَعَجَّبُونَ: تعجب می‌کنید (فعل مضارع)

تَعَجَّبَ: شگفتی (اسم)

تَعَجَّلُ: می‌شتابد، می‌شتابی (فعل مضارع)

تَعَجَّلَانِ: می‌شتابند، می‌شتابید (فعل مضارع)

تَعَجَّلْنَ: می‌شتابید (فعل مضارع)

تَعَجَّلُونِ: می‌شتابید (فعل مضارع)

تَعَجِيلُ: شتاب (اسم)

تَعَدُّ: می‌شماری، می‌شمارد (فعل مضارع)

تَعَدَّدُ: فراوانی، زیادی (اسم)

رُحْمُ: بشماري آنها را (فعل مضارع)

تَعَدَّى: تخلف، تجاوز، حمله، تعرض (اسم)

تَغْذِيبُ: شکنجه، آزار دادن (اسم)

تَعَرَّفَ: آشنا شد (فعل ماضی)

تُعَرَّفُ: شناخته می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تُعْرِفُ: می‌شناسی (فعل مضارع)

تَعْرِفُنِ: می‌شناسید (فعل مضارع)

تَعْرِفْنِي: می‌شناسی مرا (فعل مضارع)

تَعْرِفُونِ: می‌شناسید (فعل مضارع)

تَعْرِفُونِي: می‌شناسید مرا (فعل مضارع)

تَعْرِفِينَ: می‌شناسی (فعل مضارع)

تَعْرِيفُ: شناساندن، معرفی کردن (اسم)

تَعَزُّزُ: عزیز شدن (اسم)

تُعَزِّي: تسلیت بگوید (فعل مضارع)

التَّعَصُّبُ الْجَهْلُ: تعصب بی پایه و از روی نادانی (اسم + اسم)

تَعْظِيمُ: بزرگداشت، بزرگ داشتن، سلام نظامی (اسم)

تَعَفُّو: عفو می‌کنی، عفو می‌کند (فعل مضارع)

تَعَقِّلُونِ: فکر می‌کنید (فعل مضارع)

تَعْقِيدات: پیچیدگی‌ها (اسم)

تَعَلَّمُ: می‌آموزد، می‌آموزی (فعل مضارع)

تَعَلَّمْ: بیاموز (فعل امر)

تَعَلَّمْ: یادگیری (اسم)

تَعَلَّمْتُ: فرا گرفتی (فعل ماضی)

تَعَلَّمْتُ: فرا گرفتم (فعل ماضی)

تَعَلَّمْنَ: فرا گرفتند (فعل ماضی)

تَعَلَّمُوا: فرا گرفتند (فعل ماضی)

تَعَلَّة: بهانه تراشی، علت غیر واقعی (اسم)

تَعَلَّوْا: مرتفع می‌باشد (فعل مضارع)

تَعْلِيمُ: آموختن، یاد دادن (اسم)

تَعْمَلُ: کار می‌کند، کار می‌کنی (فعل مضارع)

تَعْمَلُونِ: کار می‌کنید، انجام می‌دهید (فعل مضارع)

تُعَمَّرُ: آباد می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَغْنِي: قصد می‌کند، قصد می‌کنی (فعل مضارع)

تَعِيبُ: عیب می‌گذاری، عیب می‌دانی (فعل مضارع)

تَعِيشُ: زندگی می‌کنی (فعل مضارع)

تُعَيِّنُ: تعیین می‌کند (فعل مضارع)

تَغَاضِي: چشم پوشی کرد، غفلت کرد (فعل ماضی)

تَغَافُلُ: غفلت ورزیدن، بی خبری (اسم)

تَغْدَى: تغذیه کرد (فعل ماضی)

تَغْذِيَّة: غذا دادن (اسم)

تَغْرِيدُ: آواز، نغمه سرایی (اسم)

تَغْسِلُ: غسل می‌کند، غسل می‌کنی (فعل مضارع)

تَغْسِلُونِ: غسل می‌کنید (فعل مضارع)

تَغْلِبُ: چیرگی، غالب شدن (اسم)

تَغْنِي: آواز خواند، با آواز زمزمه کرد (فعل مضارع)

(فعل ماضی)

تَغْيَبُ: غیبت می‌کند (فعل مضارع)

تَغْيَبُ: دگرگون کردن (اسم)

تَغْيَبُ: دگرگون شدن (اسم)

تَغْيَبَتْ: دگرگون شد (فعل ماضی)

تَفَاخَرُ: اظهار فخر کرد، فخر فروشی کرد

(فعل ماضی)

تَفَاخَرُ: بر یکدیگر فخر کردن (اسم)

تَفَاخَرُوا: افتخار کردند، مباحات کردند

(فعل ماضی)

تَفَاوَرُ: اظهار فقر و تنگدستی کرد (فعل ماضی)

تَفَاهَمُ: همدیگر را درک کردن، تفاهم (اسم)

تَفَاهَمُ: با همدیگر تفاهم کردند (فعل ماضی)

تَفَتَّحَ: باز شد (فعل ماضی)

تَفَتَّحَ الْأَزْهَارُ: باز شدن گلها (اسم + اسم)

تَفَتَّحَتْ: باز شد، شکفته شد (فعل ماضی)

تَفَتَّكُ: از بین می‌برد (فعل مضارع)

تَفَجَّرَ: پدیدار شد، درخشید (فعل ماضی)

تَفَجَّرَ: جاری شدن، روان شدن، ریزش (اسم)

تَفَجَّرَتْ: جاری شد، روان شد، فوران

کرد (فعل ماضی)

تَفَجَّيرُ: انفجار، ریزش (اسم)

تَفَرَّحَ: شاد می‌شود، شاد می‌شوی (فعل مضارع)

تَفَرَّحِينَ: شاد می‌شوی (فعل مضارع)

تَفَرَّجَ: باز شد، جدا شد، تماشا کرد، برطرف شد

(فعل ماضی)

تَفَرَّعَ: وقت خود را صرف کرد (فعل ماضی)

تَفَرَّقَ: پراکنده شدن (اسم)

تَفَرَّضَ: واجب می‌گرداند (فعل مضارع)

تَفَرَّغَ: تکبر، خودبزرگ بینی (اسم)

تَفَرَّقَ: پراکندگی، پراکنده شدن (اسم)

تَفَرَّطَ: ضایع کردن، کوتاهی کردن (اسم)

تَفَرَّقَ: جدایی، پراکندن، فرق گذاشتن، تبعیض

(اسم)

تَفْسِيرُ: آشکار کردن، روشن کردن (اسم)

تَفَضَّلَ: بفرمایید، لطفاً، بی زحمت (اسم)

تَفَضَّلَ: برتری دادن، ظرفداری، ترجیح دادن

(اسم)

تَفَعَّلَ: انجام می‌دهد (فعل مضارع)

تَفَعَّلَانِ: انجام می‌دهند (فعل مضارع)

تَفَعَّلَنْ: انجام می‌دهید (فعل مضارع)

تَفَعَّلُوا (أَنْ): انجام می‌دهید (فعل مضارع)

تَفَعَّلُونَ: انجام می‌دهید (فعل مضارع)

تَفَعَّلِي (أَنْ): انجام می‌دهی (فعل مضارع)

تَفَاحَ: سیب (اسم)

تَفَاحَةٌ: یک سیب (اسم)

تَفَقَّهُوا: بفهمید، دریابید (فعل امر)

تَفَكَّرَ: اندیشیدن (اسم)

تَفَكَّرُوا: بیندیشید (فعل امر)

تَفَوَّزُوا (أَنْ): موفق می‌شوید، موفق شوید (اسم)

تَفَوَّضَ: اختیار دادن (اسم)

تَفَهَّمُ: می‌فهمد، می‌فهمی (فعل مضارع)

تَفَهِّمُ: همانندن (اسم)

تَفَاتَلَ: با یکدیگر جنگیدن (اسم)

تَفَاتَلْ: با یکدیگر جنگیدند (فعل ماضی)

تَفَاتَلُوا: همدیگر را کشتند، کشت و کشتار

کردند (اسم)

تَفَارَنَ: مقایسه می‌کند (فعل مضارع)

تَفَارَنُوا: مقایسه می‌کنید (فعل مضارع)

تَفَاطَعَ: برخورد، یکدیگر را قطع کردن (اسم)

تَقَالَ: گفته می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَقَالَانِ: گفته می‌شوند (فعل مضارع مجهول)

تَقَالُونُ: گفته می‌شوند (فعل مضارع مجهول)

تَقَالَيْنِ: گفته می‌شوی (فعل مضارع مجهول)

تُقَامُ: بر پا می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تُقَبِّحُ: قبیح می‌شمارد، قبیح می‌شماری (فعل مضارع)

تَقْبَلُ: قبول کن، بپذیر (فعل امر)

تَقْبَلُ: پذیرفتن، قبول کردن (اسم)

تَقْتَرِبُ: نزدیک می‌شود (فعل مضارع)

تَقْتُلُ: به قتل می‌رساند، می‌کشد (فعل مضارع)

تَقْتُلُوا (أَنْ): می‌کشید (فعل مضارع مجزوم)

تَقْتِيلُ: کشتن، کشتار (اسم)

تَقْدَرُ: قدردانی می‌کند (فعل مضارع)

تَقْدَرُونَ: قدردانی می‌کنند (فعل مضارع)

تُقَدِّسُ (لَنْ...): مورد عنایت خداوند قرار نمی‌گیرد (فعل مضارع مجهول)

تَقْدَمُ: پیشرفت کرد، پیش رفت (اسم)

تَقْدَمُ: پیشرفت (اسم)

تَقَدَّمْتُ: پیش رفتی (فعل ماضی)

تَقَدَّمْتُما: پیش رفتید (فعل ماضی)

تَقْدِيرُ: قدردانی، سرنوشت (اسم)

تَقْدِيسُ: تطهیر، عادل شمردن، وقف کردن، اختصاص دادن (اسم)

تَقْرَأُ: می‌خواند، می‌خوانی (فعل مضارع)

تُقْرَأُ: خوانده می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَقْرُبُ: نزدیکی (اسم)

تَقْرُبُ عَيْنُهَا: چشم او را روشن می‌کند (فعل مضارع)

تُقْرِغُ: کوبیده می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَقْرِبًا: تقریباً (اسم)

تَقَعُ: قرار دارد، واقع است (فعل مضارع)

تَقْعُدُ: می‌نشیند، می‌نشاند (فعل مضارع)

تَقِفُ: می‌ایستد، می‌ایستد (فعل مضارع)

تَقْلُ (لَمْ...): نگفته ای، نگفته است (فعل جحد)

تَقَلَّبَ: تغییر یافت، واژگون شد (فعل ماضی)

تَقْلَنُ: می‌گویید (فعل مضارع)

تَقُولُ: می‌گوید، می‌گویی (فعل مضارع)

تَقُولَانِ: می‌گویند، می‌گویید (فعل مضارع)

تَقُولُونَ: می‌گویید (فعل مضارع)

تَقُولِينَ: می‌گویی (فعل مضارع)

تَقْوَمُ: پیا می‌خیزد (فعل مضارع)

تَقْوَمُ: اصلاح می‌کند، درست می‌کند (فعل مضارع)

تَقْوَى: پرهیزکاری (اسم)

تَقْوِيَّة: نیرومند ساختن، استحکام (اسم)

تَقْوِمُ: درست کردن، از بین بردن کجی (اسم)

تَقِيمُ: اقامت می‌کند (فعل مضارع)

تَقْيِدُ: گردن نهادن، مقید بودن (اسم)

تَكَاتُرُ: افزایش، ازدیاد (اسم)

تَكَامُلُ: کامل شدن، تمام شدن (اسم)

تَكَبَّرُ: بزرگی فروختن، نخوت، غرور (اسم)

تَكَبَّرَ: تکبر کرد، بزرگی فروخت (فعل ماضی)

تَكْبِيرُ: بزرگ کردن (اسم)

تَكْتُبُ: می‌نویسد، می‌نویسی (فعل مضارع)

تَكْتُبَانِ: می‌نویسند، می‌نویسید (فعل مضارع)

تَكْتُبِينَ: می‌نویسد (فعل مضارع)

تَكْتُسُ: به دست می‌آید (فعل مضارع)

تَكْثُرُ: زیاد می‌شود (فعل مضارع)

تَكْرَارُ: مکرر کردن (اسم)

تَكْرِمُ: گرامی می‌داری (فعل مضارع)

تَكْرَهُوا: نفرت دارید، بیزارید (فعل مضارع)

تَكْرِمُ: بزرگداشتن، بزرگداشت (اسم)

تَكْسِبُ: کسب می‌کنی (فعل مضارع)

تَكْسِبُ: کسب می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَكْسَلُ: کاهلی می‌ورزی، تنبلی می‌کنی

(فعل مضارع)

نَكَثَفُ: به رنج انداختن (اسم)

نَكَثَمُ: سخن گفت (فعل مضارع)

نَكَثِمُ: سخن گفتن (اسم)

نَكَثِمْتُ: سخن گفتم (فعل ماضی)

نَكَثِمُ: سخن گفتن (اسم)

نَكُنُ: می باشی (فعل مضارع مجزوم)

يَكْنُولُجِيَا: تکنولوژی (اسم)

نَكُونُ: باشی، می باشد (فعل مضارع)

نَكُونُوا: می باشند، می باشید (فعل مضارع)

تَكُونُ: آفرینش، آفریدن، ایجاد (اسم)

تَكُونِيْن: خلقت، ایجاد، پیدایش (اسم)

تَلَا: از پی آمد، گفت، گزارش داد، برشمرد

(فعل ماضی)

تَلَاؤَمُ: همراهی (اسم)

تَلَاؤَمُ: با یکدیگر همراه شدند (فعل ماضی)

تَلَاْعِبُ: بازی می کند (فعل مضارع)

تَلَاْعِبُ: بازی کردن، بازیچه قرار دادن (اسم)

تَلَاَقَى: برخورد کرد (فعل ماضی)

تُلَاَقَى: ملاقات کنی (فعل مضارع)

تَلَاَقَى: برخورد، ملاقات (اسم)

تَلَامِيْدَة: دانش آموزان (اسم) مفرد: تَلْمِيْذ.

تَلَامِيْذ: دانش آموزان (اسم) مفرد: تَلْمِيْذ.

تَلَاوَة: خواندن (اسم)

تَلْبَسُ: می پوشد، می پوشی (فعل مضارع)

تَلْبَسِيْن: می پوشی (فعل مضارع)

تَلْبِيْس: لباس پوشاندن، اظهارخلاف (اسم)

تَلْتَقِي: ملاقات می کند (فعل مضارع)

تَلِيْدُ: می زاید (فعل مضارع)

تَلَزَمُ الصَّمْتُ: سکوت می کند (فعل مضارع + اسم)

تَلْعَبُ: بازی می کند (فعل مضارع)

تَلْعَبُوا: بازی می کنید (فعل مضارع مجزوم)

تَلْعَقُ: می چشی، می لیس (فعل مضارع)

تَلْفُ: ضرر، خسارت، زیان، لطمه، آسیب

(اسم)

تَلْفُظُ: ادا کردن، تلفظ (اسم)

يَلْفَأِي: خودبخود، خودکار، اتوماتیک (اسم)

يَلْكَ: آن (اسم)

تَلْ: تپه (اسم)

يَلْمِيْذُ: محصل، شاگرد (اسم)

تَلَوْتُ: آلودگی (اسم)

تَلْهِيَة: بیهودگی (اسم)

تَلِيْتُ: خوانده شد، تلاوت شود (فعل ماضی مجهول)

تَمَارَضُ: خود را به بیماری زدن (اسم)

تَمَارَضُ: خود را به بیماری بزن (فعل امر)

تَمَاسِيْع: تمساح ها، تیره ای از سوسماران (اسم)

مفرد: تمساح.

تَمَام: پایان (اسم)

تَمَاقِلُ: تلوتلو خورد، گیج خورد، نوسان داشت

(فعل ماضی)

تَمَاقِلُ: رغبت، میل، نوسان، گیج خوردن (اسم)

تَمَتَّعُ: برخوردار شدن، بهره مند شدن (اسم)

تَمَتَّعُ: برخوردار شد، سودبرد، لذت برد

(فعل ماضی)

تَمَثَّل: مجسمه، مانکن (اسم)

تَمَثَّدُ: کشیده می شود، کشیده می شوی

(فعل مضارع)

تَمَرُّ: خرما (اسم)

تَمَرُّ: می گذرد، عبور می کند (فعل مضارع)

تَمَرِيْن: تکلیف، ورزش، مرور، تکرار (اسم)

تَمَشْكُ: چنگ زدن، پیوستن، چسبیدن،

دستاویز قرار دادن (اسم)

تَمَسَّحُ: شستشو کرد (فعل ماضی)
 تَمَسَّحُ: راه می رود، گردش می کند، همراهی می کند (فعل مضارع)
 تَمَعْنُ: ژرف نگری، تعمق (اسم)
 تَمَلُّ: پرمی کند (فعل مضارع)
 تَمَلُّقُ: چاپلوسی (اسم)
 تَمَلَّكُ: مالکیت، صاحب شدن (اسم)
 تَمَلَّكُ: مالک شد، صاحب شد (فعل ماضی)
 تَمَّ: انجام پذیرفت، صورت گرفت (فعل ماضی)
 تَمَارَ: خرما فروش (اسم)
 تَمَتَّعُ: باز می دارد (فعل مضارع)
 تَمَتَّى: آرزو، خواهش، میل (اسم)
 تَمَنَّى: آرزو کرد (فعل ماضی)
 تَمَنَّيْتُ: آرزو کردم (فعل ماضی)
 تَمْهَيْدُ: زمینه سازی، مقدمه، هموار ساختن، آماده کردن (اسم)
 تَمَيِّزُ: تشخیص دادن (اسم)
 تَنَافِي: منافات، عدم توافق، مُبَايَنَت (اسم)
 تَنَالُوا (لَنْ...): هرگز نمی رسید، هرگز به دست نمی آورید (فعل مضارع)
 تَنَامُ: می خوابد، می خوابی (فعل مضارع)
 تَنَامَانُ: می خوابند، می خوابی (فعل مضارع)
 تَنَامُونُ: می خوابید (فعل مضارع)
 تَنَامِينَ: می خوابی (فعل مضارع)
 تَنَالِي: خوردن، گرفتن، دریافت کردن، وصول کردن، پذیرفتن (اسم)
 تَنَاهِي: محدودیت (اسم)
 تَنْشِيرُ: منتشر می شود (فعل مضارع)
 تَنْصِيرُ: پیروز می شوی (فعل مضارع)
 تَنْجِيگَمُ: نجات می دهد شما را (فعل مضارع)
 تَنْدَمُوا: پشیمان می شوید (فعل مضارع)

تَنَزُّه: گردش، تفریح (اسم)
 تَنَزَّلُ: فرود می آید، فرود می آیی (فعل مضارع)
 تَنَزِيلُ: فرود آوردن، وحی (اسم)
 تَنَزِيه: ازیدی دور کردن، پاک داشتن (اسم)
 تَنَسَّاهُ: آنرا فراموش کنی (فعل مضارع)
 تَنَسَّبُ: نسبت داده می شوی (فعل مضارع مجهول)
 تَنَسَّوْنُ: فراموش می کنید (فعل مضارع)
 تَنَسِّنَا: ما را به فراموشی وا می دارد (فعل مضارع)
 تَنَشَّأُ: نمو می کند (فعل مضارع)
 تَنَشَّرُ: منتشر می شود (فعل مضارع)
 تَنَشَّئُ: نمو کردن (اسم)
 تَنَصَّحْنِي: مرا راهنمایی می کنی (فعل مضارع)
 تَنَصَّرُ: یاری می کند، یاری می کنی (فعل مضارع)
 تَنَصَّرَانِ: یاری می کنید، یاری می کنند (فعل مضارع)
 تَنَصَّرُنَا: یاری می کنید (فعل مضارع)
 تَنَصَّرُوا (إِنْ...): اگر یاری کنید (فعل مضارع)
 تَنَصَّرُونَ: یاری می کنید (فعل مضارع)
 تَنَصَّرِينَ: یاری می کنی (فعل مضارع)
 تَنَطِّقُنُ: سخن می گوید (فعل مضارع)
 تَنَطَّلِقُ: می رود، رهسپار می شود، شکفته می شود (فعل مضارع)
 تَنَظَّرُ: می نگرد (فعل مضارع)
 تَنَظِيمُ: ترتیب، سازمان دادن (اسم)
 تَنَعَّمُ: خوشگذرانی، در رفاه و آسایش بودن، برخوردار بودن، زندگی آسوده داشتن (اسم)
 تَنَعَّمَ: متعم بود یا شد، خوشگذرانی کرد، در رفاه و آسایش بود (فعل ماضی)
 تَنَعَّمُدُ: تشکیل می شود (فعل مضارع)
 تَنَفَّجَرُ: بیرون می ریزد، سرازیر می شود، می ترکد

(فعل مضارع)

تَنْفَعُ: سود می دهد (فعل مضارع)

تَنْفَعُنَا: به ما سود می دهد (فعل مضارع)

تَنْفَسُ: نفس کشید، بردمید (فعل ماضی)

تَنْفِقُوا (حَتَّى...): مگر انفاق کنید (فعل مضارع)

تَنْفِذُ: جاری کردن، امضاء کردن (اسم)

تَنْقِصُ: تقسیم می شود (فعل مضارع)

تَنْقِضِي: انجام می یابد، اجراء می شود، سپری می شود، می گذرد (فعل مضارع)

تَنْقُلُ: جابجا می شود (فعل مضارع)

تَنْمِیة: نمو کردن (اسم)

تَنْوِزُ: روشن کردن (اسم)

تَنْهَضُ: ازجا برمی خیزد، قیام می کنی، دست

بکار می شود (فعل مضارع)

تَنْهَضَانِ: ازجا برمی خیزند، قیام می کنند

(فعل مضارع)

تَنْهَوْنِ: باز می دارید (فعل مضارع)

تَنْیِرُ: روشن می کنی، حل می کنی (فعل مضارع)

تَوَّابُ: بسیار توبه پذیر (اسم)

تَوَّادُ: دوستی کردن، مهربانی (اسم)

تَوَّارِی: پنهان شد (فعل ماضی)

تَوَّارِیخ: تاریخها، زمانها (اسم) مفرد: تاریخ.

تَوَّازُنُ: تعادل (اسم)

تَوَّاصُوا: سفارش می کنند

تَوَّاصِی: به یکدیگر سفارش کردن (اسم)

تَوَّاضِعُ: فروتنی، افتادگی (اسم)

تَوَّاضَعُ: فروتنی کرد (فعل ماضی)

تَوَّاضَعُوا: فروتنی کردند (فعل ماضی)

تَوَّافِقُ: موافقت، یکدلی، پیمان (اسم)

تَوَّالِی: پیایی درآمد، توالی داشت، پشت

سرهم انجام گرفت (فعل ماضی)

تَوَّامُ: همزاد، همراه (اسم)

تَوَّامَانُ: دو همزاد، دو قلو (اسم)

تَوَّابَةٌ: بازگشت، پشیمانی (اسم)

تَوَّارُ: اثر می کند (فعل مضارع)

تَوَّارُونَ: اثر می کنند (فعل مضارع)

تَوَّجُّهُ: متوجه می سازد (فعل مضارع)

تَوَّجُّهُ: روی کن (فعل امر)

تَوَّجُّهُ: روی کردن (اسم)

تَوَّجُّهَانَا: روی می کنیم (فعل ماضی)

تَوَّجَّدُ: یافت می شود (فعل مضارع مجهول)

تَوَّحُّشُ: وحشی شد (فعل ماضی)

تَوَّحِيدُ: یکی کردن، متحد کردن، اعتقاد

به یگانگی خدا (اسم)

تَوَّخَّرُ: به تأخیر می اندازی (فعل مضارع)

تَوَّدُّ: دوستی، محبت (اسم)

تَوَّدُوا: رد کنید، برگردانید (فعل مضارع)

تَوَّدُوا: رد کنید، برگردانید (فعل مضارع)

تَوَّدُونَ: دوست می دارید (فعل مضارع)

تَوَّدُوا: اذیت می کنید (فعل مضارع)

تَوَّدُونَنِي: اذیت می کنید مرا (فعل مضارع)

تَوَّرَاة: عهدعتیق، پیمان کهن، اُسفار پنجگانه

حضرت موسی (اسم)

تَوَّزِیع: تقسیم کردن، بخش کردن، اعطاء کردن

(اسم)

تَوَّشِعُ: وسعت یافتن (اسم)

تَوَّشَلُ: التماس کرد، نزدیک شد (فعل ماضی)

تَوَّشَلُ: التماس، درخواست، تقاضا، لابه (اسم)

تَوَّشَلْنَا: درخواست می کنیم، التماس می کنیم،

تَقَرَّبُ می جویم (فعل ماضی)

تَوَّسَّعَ: گسترش دادن (اسم)

تَوَّسَّوْسُ: وسوسه می کند، وسوسه می کنی

(فعل مضارع)

تَوْسِيعُ: وسعت دادن، گسترش (اسم)

تَوْصِفُ: وصف می شود (فعل مضارع مجهول)

تَوْصِفَانِ: وصف می شوند (فعل مضارع مجهول)

تَوْصَفُنَّ: وصف می شوید (فعل مضارع مجهول)

تَوْصَفُونَ: وصف می شوید (فعل مضارع مجهول)

تَوْصَفِينَ: وصف می شوی (فعل مضارع مجهول)

تَوْصِيَّةُ: سفارش کردن، سفارش (اسم)

تَوْضِیحُ: روشن کردن، ظاهر کردن (اسم)

تَوْعْدُونَ: وعده می کنید (فعل مضارع)

تَوْفِيٌّ: وفات کرد، مُرد (فعل ماضی مجهول)

تَوْفَاتًا: ما را بمیران (فعل امر+اسم)

تَوْفِيٌّ: میراند (فعل ماضی)

تَوْفِيرُ: صرفه جویی کردن، اندوختن، پس انداز

کردن (اسم)

تَوْفِيقُ: سازش دادن، تطبیق، کامیابی، موفقیت،

آسایش (اسم)

تَوْقَفُ: متوقف شد، بازایستاد (فعل ماضی)

تَوْقِيتُ: زمان بندی (اسم)

تَوْفِيعُ: امضاء کردن (اسم)

تَوْكُلُ: اعتماد و تکیه کردن (اسم)

تَوْكَلْتُ: توکل کردم (فعل ماضی)

تَوَلَّى: دوست داشت (فعل ماضی)

تَوَلَّى: دوستی، محبت (اسم)

تَوَلَّدَ: به وجود آوردن، تولید کردن (اسم)

تَوَلَّلُ: آرزو دارد، امید دارد (فعل مضارع)

تَوَمَّنُ: ایمان می آورد، ایمان می آوری

(فعل مضارع)

تَوَمَّنُوا (لَمْ...): ایمان نیاوردید (فعل حد)

تَوَمَّنُونَ: ایمان می آورید (فعل مضارع)

تَوَابٌ: توبه کننده، بازگشت کننده (اسم)

تَهَاؤُنْ: سستی، تنبلی، تحقیر، سهل انگاری،

کوچک شماری (اسم)

تَهْجِيرُ: به مهاجرت وادار کردن (اسم)

تَهْدَمُ: ویران شد (فعل ماضی)

تَهْدُونَ: هدایت می کنید (فعل مضارع)

تَهْدِي: هدایت می کند، هدایت می کنی

(فعل مضارع)

تَهْذِيبُ: پاک گردانیدن، پاکیزگی اخلاق

(اسم)

تَهْرُبُ: می گریزی، فرار می کنی (فعل مضارع)

تَهْمِلُ: سستی می کنی (فعل مضارع)

تَهْرَبُ: بی باکی (اسم)

تَهْوِي: می خواهی (فعل مضارع)

تَهِيمُ: گردش می کند (فعل مضارع)

تَهْيَةُ: مهیا کردن، آماده کردن، تهیه و تدارک

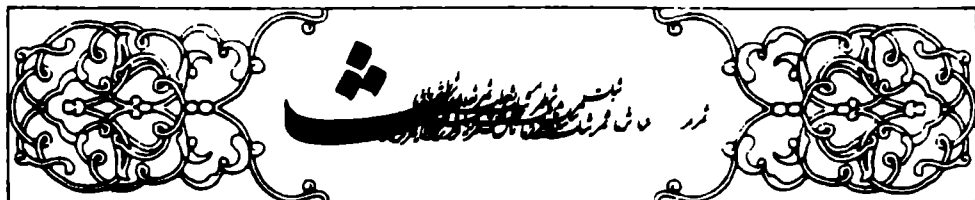
کردن (اسم)

تَسِيرَةُ: میسر شد، دست داد، آماده شود

(فعل ماضی)

تَسِيرَةُ: آماده شدن، دست دادن (اسم)

تَقِينُ: انجیر (اسم)



ثَاثِرٌ: انقلابی، شورش‌ی (اسم)
ثَاثِرِین: انقلابیون، شورشیان (اسم) مفرد: ثَاثِر.
ثَابِت: پابرجا، استوار (اسم)
ثَاثَر: به خشم آمد، برانگیخته شد (فعل ماضی)
ثَارَ: قِیَام کرد، انقلاب کرد، بپا خواست
 (فعل ماضی)
ثَاقِب: تیزبین (اسم)
ثَاقِبُ الْأَفْکَار: اندیشه‌های تیزبین (اسم)
ثَالِث، ثَالِثَة: سوم (اسم)
ثَالِثَ عَشَرَ: سیزدهم (اسم)
ثَالِثُ وَالْثَّلَاثُونَ: سی و سه (اسم)
ثَالِثَة وَالْثَّلَاثِین: سی و سه (اسم)
ثَالِثُ وَالْعِشْرُونَ: بیست و سه (اسم)
ثَامِن، ثَامِنَة: هشت، هشتم (اسم)
ثَامِنَ عَشَرَ: هیجده (اسم)
ثَانَوِی: دومی (اسم)
الثَّانِی: دوم (اسم)
ثَانِی عَشَرَ، ثَانِیَة عَشَرَ: دوازدهم (اسم)
ثَانِیَة: دوباره، دیگر بار (اسم)
ثَبَّت: ثبت کرد، استوار و پابرجا کرد
 (فعل ماضی)

ثَبَّتَ: نوشت، ثبت کرد (فعل ماضی)
ثَبُوت: پابرجا بودن، پایداری (اسم)
ثَرَاتَر: پرگویی، یاوه‌گویی (اسم)
ثَرَثَرَة: پرگویی، یاوه‌گویی (اسم)
ثَرَوَات: منابع (اسم) مفرد: ثروت.
ثَرَوَاتُ الطَّبِیْعِیَة: منابع طبیعی (اسم)
ثَرَوَة: منبع، دارایی (اسم)
ثَرَى: زمین حاصلخیز (اسم)
ثُعْبَان: مار (اسم)
ثَغْلَب: روباه (اسم)
ثِق: اعتماد کن (فعل امر)
ثَقَافِیَة: فرهنگی (اسم)
ثَقَب: روزن، سوراخ (اسم)
ثَقَف: یافت، دست یافت، دانا بود (فعل ماضی)
ثَقَّلْتُ: سنگینی کردم (فعل ماضی)
ثِقَة: اطمینان (اسم)
ثَقِیل: سنگین (اسم)
ثَلَاث، ثَلَاثَة: سه (اسم)
ثَلَاثَاء: روز سه شنبه (اسم)
ثَلَاثَة عَشَرَ: سیزده (اسم)
ثَلَاثَة وَالْثَلَاثِین: سی و سوم (اسم)

ثَلَاثَ عَشْرَةَ: سیزده (اسم)

ثَلَا ثِيْمَانُهُ: سیصد (اسم)

ثَلَا ثُونٌ، ثَلَا ثَيْنٌ: سی (اسم)

ثَلَا ثِيّ، ثَلَا ثِيَّةٌ: سه حرفی، سه تایی (اسم)

ثَلْثِيّ: دوسوم (اسم)

ثَلْجٌ: برف (اسم)

ثَلْجِيّ: برفی (اسم)

ثَلِمَ: رخنه ایجاد شد، شکاف ایجاد شد

(فعل ماضی مجهول)

ثَلَمَةٌ: شکاف، تَرَك (اسم)

ثَلُوجٌ: برفها (اسم) مفرد: ثَلَجٌ.

ثِمَارٌ: میوه ها (اسم) مفرد: ثَمَرٌ.

ثَمَانِيّ، ثَمَانِيَّةٌ: هشت (اسم)

ثَمَانُونٌ، ثَمَانِيْنٌ: هشتاد (اسم)

ثَمَرٌ: میوه (اسم)

ثَمَرَةٌ: میوه، نتیجه (اسم)

ثَمَرَةُ الثَّعْبِ: دسترنج (اسم + اسم)

ثُمَّ: سپس، بعداً، پس از آن (حرف عطف)

ثَمَّ: آنجا (اسم)

ثَمَنٌ: قیمت، بها (اسم)

ثَمَنُ الْبَخْسِ: بهای کم، ارزان (اسم + اسم)

ثَمِيْنٌ: گرانبها، باارزش (اسم)

ثَوَابٌ: مزد، پاداش (اسم)

ثَوَانٌ: ثانیه ها (اسم) مفرد: ثانِيَّةٌ.

ثَوْبٌ: جامه، لباس (اسم) جمع: ثِيَابٌ.

ثَوْرٌ: گاوانر (اسم)

ثَوْرَاتٌ: انقلابها، جنبش ها (اسم)

ثَوْرَةٌ: انقلاب، فوران، انفجار (اسم)

ثَوْرِيّ: انقلابی (اسم)

ثَوْرِيَّةٌ: انقلابی (اسم)

ثَوَّرَ: برانگیخت، به هیجان درآورد، تحریک کرد

(فعل ماضی)

ثَوَّرَتْ: برانگیخت، به هیجان آورد، تحریک کرد

(فعل ماضی)

ثِيَابٌ: جامه ها، پیراهنها (اسم) مفرد: ثَوْبٌ.



جَاءَ: آمد، بیاید (فعل ماضی)

جَاءَتْ: آمد، بیاید (فعل ماضی)

جِئْتُ: آمدم (فعل ماضی)

جَانِئْتِي: به نزد من آمد (فعل ماضی)

جَائِز: ستمکار (اسم)

جَائِزَة: پاداش (اسم)

جَانِع: گرسنه (اسم)

جَاءَنَا: به نزد ما آمدند (فعل ماضی)

جَانِئِي: به نزد من آمد (فعل ماضی)

جَادِلْهُمْ: مجادله کن با ایشان، گفتگو کن با

ایشان (فعل امر + اسم)

جَاذِبَة: جاذبه (اسم)

جَار: همسایه (اسم) جمع: جیران.

جَار: جاری (اسم)

جَارِي: کنار آمد، با... راه آمد (فعل ماضی)

جَاغ: گرسنه شد (فعل ماضی)

جَاعَتْ: گرسنه شد (فعل ماضی)

جَاعِلُوهُ: قرار دهنده ایم او را (اسم + اسم)

جَالِس: نشسته (اسم)

جامع: مسجد بزرگ (اسم)

جامعات: دانشگاهها (اسم) مفرد: جامعه.

جامعة: دانشگاه (اسم)

جَانِب: کنار، پهلو (اسم) جمع: جوانب.

جَانِي: جنایتکار (اسم)

جَاهِد: پیکار کرد، مبارزه کرد (فعل ماضی)

جَاهِد: پیکار کن، مبارزه کن (فعل امر)

جَاهِدَة: کوشنده (اسم)

جَاهِدُوا: مجاهده کردند، جهاد کردند

(فعل ماضی)

جَاهِدِي: مبارزه کن، پیکار کن (فعل امر)

جَاهِل: نادان (اسم) جمع: جُهَال.

جَاهِلِي، جَاهِلِيَة: نادانی، بی خبری (اسم)

جَاوِزَة: از آن بگذر (فعل امر + اسم)

جَاوُوا: آوردند (فعل ماضی)

جَاوُوا: آمدند (فعل ماضی)

جَائِز: روا، شایسته، درخور (اسم)

جِبَال: کوهها (اسم) مفرد: جَبَل.

جَبَان: جیران کننده، زورگو (اسم)

جَبْر: اِکراه، اضطراب ناچاری (اسم)

جَبَل: کوه (اسم) جمع: جِبَال.

جُبْن: ترس (اسم)

جَبْهَة: پیشانی (اسم)

جَبَهاَت: پیشانی ها (اسم)

جُئَة: بدن، جسد (اسم)

جُئِته: بدن او (اسم + اسم)

جُئمان: پیکر، نقش، جسد (اسم)

جُئخر: لانه حشرات، سوراخ (اسم)

جَحیم: دوزخ، آتش بزرگ (اسم)

جدان: دیوار (اسم)

جَدّ: کوشش، جدی بودن (اسم)

جَدّ: کوشید (فعل ماضی)

جَدّا: خیلی، جدی (اسم)

جَدّة: مادر بزرگ (اسم)

جَدّد: احیا کرد، نو کرد، بازسازی کرد

(فعل ماضی)

الْجَدْوَلُ الرَّهْنِيّ: جدول زمان بندی شده.

جَدید: تازه، نو (اسم)

جَدیر: شایسته، درخور (اسم)

جَدَبّ: کشید (فعل ماضی)

جَدَبّ: کشش (اسم)

جَدَبْتّ: کشید (اسم)

جِدْع: تنه، تنه درخت یا انسان یا حیوان (اسم)

جمع: جُدوع.

جَدلان: شادمان، خوشحال (اسم)

جُدوة: آتش، اخگر (اسم)

جُدوز: ریشه ها (اسم) مفرد: جُدز.

جَرائِد: روزنامه ها، مجلات (اسم) مفرد: جَریده.

جَرائِم: گناهان (اسم) مفرد: جُرْم.

جُرأه: جسارت، گستاخی (اسم)

جَرائِم: میکر بها (اسم) مفرد: جَرثومة.

جَرأحی: جراحی (اسم)

جُرْح: زخم، بریدگی (اسم)

جَرّ: کشید (فعل ماضی)

جَرّاح: جراح (اسم)

جَرّة: کوزه سفالی، سبو (اسم)

جَرْدَ الْكَيْف: شمشیر از نیام برکشید (فعل ماضی)

جَرَس: زنگ (اسم)

جَرْم: تنه، بدنه (اسم) جمع: أجرام.

جَرى: رفت، جریان یافت، رخ داد (فعل ماضی)

جَرى: جریان، روان (اسم)

جَرّان: روان، جریان (اسم)

جَریدَتین: دو روزنامه (اسم)

جَریمه: گناه، جنایت (اسم)

جُرء: بخش، قسمت، قطعه، تکه (اسم) جمع.

أجزاء.

جَرء: پاداش (اسم)

جَزائِر: جزیره ها (اسم) مفرد: جزيرة.

جَزاءُ الله خيراً: خدا خیرت دهد (فعل ماضی)

جَزَع: بی تابى (اسم)

جَزى الله: پاداش دهد خدا (فعل ماضی)

جَزیره: جزیره (اسم) جمع: جزائر.

جَزیل: بسیار، فراوان (اسم)

جَسَد: تن، جسم، پیکر (اسم) جمع: أجساد.

جِسْم: پُل (اسم)

جِسْم: تن، بدن (اسم) جمع: أجسام.

جَعَلَ: وادار ساخت، قرارداد (فعل ماضی)

جَعَلّا: قرار دادند آن دو (فعل ماضی)

جَعَلْتّ: قرار دادی (فعل ماضی)

جَعَلْتّ: قرار دادم (فعل ماضی)

جَعَلْتّ: قرار دادی (فعل ماضی)

جَعَلْتّني: قرار دادی مرا (فعل ماضی)

جَعَلْتّهُ: قرار دادی آن را (فعل ماضی)

جَعَلْكَ: قرار داد تورا (فعل ماضی)

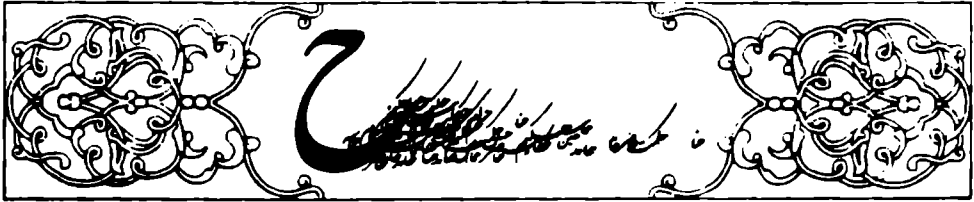
جَعَلْنَا: قرار دادیم (فعل ماضی).

جَعَلْنَاكَ : قرار دادیم تو را (فعل ماضی)
 جَعَلْنَاكُمْ : قرار دادیم شما را (فعل ماضی)
 جَعَلْتُهُ : قرار داد او را (فعل ماضی)
 جَعَلْتَهَا : قرار داد آن را (فعل ماضی)
 جَعَلْتَهُمْ : قرار داد آنها را (فعل ماضی)
 جُغْرَافِيَّةٌ : جغرافی (اسم)
 جَفَّتْ : خشک شد، خشک می شود (فعل ماضی)
 جَفَّتْ : خشک شد (فعل ماضی)
 جَفْنٌ : پلک چشم (اسم) جمع: آجفان.
 جَفَوْتُ : جفا کردی (فعل ماضی)
 جَلَاءٌ : آوارگی، ترک وطن (اسم)
 جَلَابِيبٌ : چادرها (اسم) مفرد: جلباب.
 جَلَابِيهَتُنَّ : چادرهایشان (اسم + اسم)
 جَلال، جَلالَةٌ : شکوه (اسم)
 جَلَبٌ : کشیدن (اسم)
 جَلْدَةٌ : تازیانه (اسم)
 جَلَسَ : نشست (فعل ماضی)
 جَلَسَا : نشستند آن دو (فعل ماضی)
 جُلَسَاءٌ : همشنان (اسم) : مفرد: جلیس.
 جُلَسَائِهِ : همشناناش (اسم)
 جَلَسْتُ : نشستم (فعل ماضی)
 جَلَسَتْ : جلسه (اسم)
 جَلَسْنَ : نشستند آنها (فعل ماضی)
 جَلٌّ : بزرگ است (فعل ماضی)
 جَلَادٌ : درخیم، پوست فروش (اسم)
 جَلَى : آشکار (اسم)
 جُلُوسٌ : نشستن (اسم)
 جلیس : همشین (اسم) جمع: جُلَسَاءُ.
 جُمَادَى الْأُولَى : نام پنجمین ماه از ماههای عربی (اسم)
 جَمَاعَةٌ : گروه، دسته (اسم)

جَمال: زیبایی، خوبی (اسم)
 جَمَاهِيرٌ : توده های مردم (اسم)
 جُمِعَ : جمع شد (فعل ماضی مجهول)
 جَمَعُ : گردآوردن (اسم)
 جُمُعَةٌ : جمعه، آدینه (اسم)
 جَمَعُوا : فراهم شدند (فعل ماضی)
 جَمْعِيَّةٌ : گروه، عتبه بسیار (اسم)
 جُمِّلَ : جمله ها (اسم) مفرد: جمله.
 جَمَلٌ : شتر (اسم)
 جَمَّةٌ : زیاد، گیس مصنوعی (اسم)
 جَمَّلَ : زینت کرد، آرایش داد، آراست (فعل ماضی)
 جُمْهُورِيَّةٌ : جمهوری (اسم)
 جَمِعَ : همگی (اسم)
 جَمِيلٌ : زیبا، خوب (اسم)
 جَمِيلَةٌ : زیبا، خوب (اسم)
 جَنَائِيَّةٌ : جنائی (اسم)
 جَنَاحٌ : بال (اسم)
 جَنَائِيَّةٌ : جنایت، گناه (اسم)
 جَنَّبٌ : پهلو، کنار (اسم) جمع: جَوَانِبُ.
 جُنُبٌ : دور (اسم)
 جَنَجٌ : بال (اسم)
 جُنْدٌ : لشکر (اسم) جمع: جُنُود.
 جُنْدُبٌ : ملخ (اسم)
 جُنْدِيٌّ : سرباز (اسم)
 جُنْدِي الْمَجْهُولُ : سرباز گمنام (اسم)
 جِنْسٌ : نوع (اسم) جمع: أَجْناسُ.
 جَنٌّ : ناپیدا (اسم) جمع: جَانٌ.
 جَنَاتٌ : باغها (اسم) مفرد: جَنَّةٌ.
 جَنَّةٌ : باغ، بهشت (اسم)
 جُنَّةٌ : سپر (اسم)

جنوب: مقابل شمال (اسم)
 جُنُوب: پهلوها، کنارها (اسم) مفرد: جنب.
 جُنُود: لشکریان، سربازان (اسم) مفرد: جُند.
 جُنُون: شوریدگی، دیوانگی (اسم)
 جُنُونِي، جُنُونِيَّة: دیوانگی (اسم)
 جَنِي: درو کرد، چید (فعل ماضی)
 جَنَى الذَّنْب: مرتکب گناه شد (فعل ماضی)
 جنین: ناپیدا (اسم)
 جَوَائِز: جایزه‌ها (اسم) مفرد: جایزه.
 جَوَاب: پاسخ (اسم)
 جَوَاد: اسب نیکو (اسم)
 جَوَاز: کنار، همسایگی (اسم)
 جَوَامِع: مساجد (اسم) مفرد: جامع.
 جُود: بخشش (اسم)
 جَوْدَة: نیکی، خوبی (اسم)
 جَوَز: ستم (اسم)
 جُوع: گرسنگی (اسم)
 جَوْعَان: گرسنه (اسم)
 جَوَف: میان، درون، شکم (اسم)
 جَوَلَان: گردش، دوره گردی (اسم)
 جَوَلَة اِسْتِظْلَايَة: گردش علمی (اسم)
 جَو: فضای بین آسمان و زمین، هوا (اسم)
 جَوَال: دوره گرد (اسم)
 جَوَیَة: هوایی (اسم)
 جَوَهَرِي: ذاتی، واقعی، جواهر فروش (اسم)

جهات: سمت‌ها (اسم) مفرد: سمت.
 الْجِهَاتُ السَّت: جهات ششگانه (اسم)
 جِهَاد: پیکار، نبرد (اسم)
 جِهَاز: دستگاه (اسم) جمع: آجهزة.
 جِهَازُ الْبَصَر: دستگاه بینایی (اسم)
 جَهْد: کوشید (فعل ماضی)
 جُهِد: کوشش، تلاش، نیرو (اسم) جمع: جُهُود.
 جَهْر: آشکار، بلند حرف زدن (اسم)
 جَهْل: نادانی (اسم)
 جَهْل: ندانست (فعل ماضی)
 جُهْلَاء: نادانان (اسم) مفرد: جاهل.
 جَهَة: سمت (اسم)
 جَهَنَّم: دوزخ (اسم)
 جُهُود: کوششها (اسم) مفرد: جهد.
 جُهُول: بسیار نادان (اسم)
 جُهَال: نادانان (اسم) مفرد: جاهل.
 جَنِب: گریبان (اسم)
 جِیرَان: همسایگان (اسم) مفرد: جار.
 جَنِش: ارتش (اسم) جمع: جُیوش.
 جَیْشُنَا: ارتش ما (اسم)
 جَیْل: اهل یک زمان، نسل (اسم)
 جَیْلًا بَعْدَ جَیْل: نسل به نسل (اسم)
 جَیْد: خوب، نیکو (اسم)
 جَیْدًا: به خوبی (اسم)



حائِز: سرگشته، سرگردان (اسم)

حاجِب: دربان، ابرو (اسم)

حاجِبین: دو ابرو (اسم)

حاجَّة: نیاز (اسم) جمع: حَوَائِج.

حاجِز: مانع، سدّ (اسم)

حادث: واقعه (اسم)

حادِثَة: رخداد، واقعه (اسم)

حادث: مخالفت کرد (فعل ماضی)

حادّة البَصَر: تیزبین (اسم)

حادی عشر: یازدهم (اسم)

حادی و الثَّلَاثُون: سی و یک (اسم)

حادی و العِشْرُون: بیست و یک (اسم)

حاذق: ماهر (اسم)

حارّة: گرمسیر (اسم)

حاریس: نگهبان (اسم) جمع: حَرَس.

حازم: هوشیار، زیرک (اسم)

حاسبه: محاسب (اسم)

حاشا: غیراز، بجز، به استثنای (حرف جر)

حاشیه: اطرافیان (اسم)

حاصل علی: به دست آورنده

حاضر: شهری، ساکن شهر (اسم)

حافظَة: حافظه (اسم)

حافظ علی...: را بطور مداوم انجام داد و

مراعات کرد و حفظ نمود (فعل ماضی)

حافظوا: مواظبت کنید (فعل امر)

حاکم: فرمانروا، امیر (اسم) جمع: حُکّام.

حاکمیّة: حکومت، فرمانروایی (اسم)

حاکمی: خود را شبیه ساخت، تقلید کرد

(فعل ماضی)

حال: جدایی افکند (فعل ماضی)

حالّة: حالت، چگونگی (اسم)

حالك: حال شما (اسم)

حایل: آبتن (اسم)

حامی الهداف: دروازه بان (اسم)

خائوت: مغازه (اسم)

خاول: سعی کرد (فعل ماضی)

حبال: طنابها، بندها (اسم) مفرد: حَبْل.

حَب: دانه، هسته (اسم) جمع: حُبُوب.

حَب: دوست داشتن (اسم)

حَبّذا: چه خوب است (فعل مدح)

حَبْل: بند، ریسمان، (اسم) جمع: حبال.

حُبُوب: دانه ها (اسم) مفرد: حَب.

حَدَاء: کفش (اسم)	حَبِيب: دوست، عزیز (اسم)
حَدَن: احتیاط، پرهیز (اسم)	حَتَم: تصمیم نهایی و قطعی (اسم)
حَذَف: انداختن (اسم)	حَتَى: تا اینکه (حرف)
حِرَاقَة: کشاورزی (اسم)	حَتَى يَزُولَا: تا اینکه نابود شود.
حَرَاة: گرما، دما (اسم)	حَثَّ: برانگیخت (فعل ماضی)
حَرَاة: نگهداری، حفاظت (اسم)	حِجَاب: پرده، پوشش (اسم)
حَرَام: ممنوع، آنچه بی حرمتی به آن ممنوع است (اسم)	حِجَابُ الْحَاجِز: پردهٔ دیافراگم (اسم)
حَرْب: جنگ (اسم) جمع: حُرُوب.	حَجَّ: آهنگ، قصد (اسم)
حَرَبِيَّة: جنگی (اسم)	حُجَاب: دربانان (اسم) مفرد: حاجب.
حَرَث: شخم زد (فعل ماضی)	حُجَارَة: سنگتراش (اسم)
حَرَثُوا: شخم زدند (فعل ماضی)	حُجَّة: برهان، دلیل (اسم) جمع: حُجَج.
حُرَّة: آزادمرد (اسم) جمع: آخَر.	حَجَر: سنگ (اسم) جمع: أَحْجَار.
حَرَز: آزاد ساخت (فعل ماضی)	حَجَم: فضا (اسم) جمع: أَحْجَام.
حَرَس: پاسداری کرد، پاسبانی کرد (فعل ماضی)	حَدَائِق: باغها (اسم) مفرد: حديقة.
حَرَس: پاسداران (اسم) مفرد: حارس.	حَدَائِقُ الْحَيَوَان: باغهای وحش (اسم)
حَرَسُ الثَّوَرَة: پاسداران انقلاب (اسم)	حَدَث: جوان، نونهال (اسم)
حَرَسُ الثَّوَرِي: پاسداران انقلابی (اسم)	حَدَث: به وجود آمد (فعل ماضی)
حِرْص: آرز (اسم)	حَدَّ: مرز، مجازات شرعی (اسم) جمع: حُدُود.
حَرَصَ: به شدت علاقمند بود، به شدت میل داشت (فعل ماضی)	حَدَاد: آهنگر (اسم)
حَرَصَ: برانگیخت (فعل ماضی)	حَدَّث: نقل کرد، روایت کرد (فعل ماضی)
حِرَف: پیشه ها، کارها (اسم) مفرد: حِرْفَة.	حَدَّثْنَا: به ما خبر ده (فعل امر)
حِرْفَة: پیشه، کار (اسم)	حَدَّد: محدود کرد، تعیین کرد، منحصر کرد، شناساند، مشخص کرد (فعل ماضی)
حَرَق: سوخت، سوزاند (فعل ماضی)	حُدُوث: به وجود آوردن، پدید آوردن (اسم)
حَرَكَة: به حرکت درآورد (فعل ماضی)	حُدُود: مرزها (اسم) مفرد: حَد.
حَرَم: محروم کرد (فعل ماضی)	حُدُودُ الطَّبِيعِيَّة: مرزهای طبیعی (اسم)
حُرَم: محروم ماند (فعل ماضی مجهول)	حَدِيث: تازه، سخن گفتن (اسم)
حَرَمُ الْأَمْن: حرم امن (اسم)	حَدِيد: آهن (اسم)
حِرْهَان: ناکامی، محرومیت (اسم)	حَدِيدِيَّة: آهنی (اسم)
	حَدِيقَة: باغ، باغچه (اسم) جمع: حَدَائِق.
	حَدِيقَة الْعَاقَة: پارک شهر (اسم)

حَرْفَنَا: ممنوع کردیم (فعل ماضی)
 حُرْمَةُ: تقدس، مصونیت، حالت تحریم (اسم)
 حَرَمَین: دو حرم (اسم)
 حُرُوب: جنگها (اسم) مفرد: حَرْب.
 حُرُوف: حرفها (اسم) مفرد: حرف.
 حُرِّیَّة: آزادی، آزادگی (اسم)
 حَرِیر: ابریشم، پرنیان (اسم)
 حَرِیص: آزمند (اسم)
 حَرِیق: آتش (اسم)
 حِزَام: کمر بند (اسم)
 حِزَامُ النَّاسِف: کمر بند انفجاری (اسم)
 حِزَب: گروه، دسته (اسم) جمع: أحزاب.
 حُزْن: اندوه، غم (اسم)
 حُزْن: غمگین شد، اندوهگین شد (فعل ماضی)
 حُزِنْتُ: غمگین شد (فعل ماضی)
 حُزِنْتُ: اندوهگین شدم (فعل ماضی)
 حِسَاب: حساب (اسم)
 حَسَب: حساب کرد (فعل ماضی)
 حَسِيب: پنداشت (فعل ماضی)
 حَسْب: طبق، کافی، فقط (اسم)
 حَسَب: بزرگی، شرافت ذاتی (اسم)
 حَسْبُنَا: ما را کافی است (اسم+اسم)
 حِس: حس (اسم) جمع: حواس.
 حَسَّاس: حساس (اسم)
 حُسْن: خوبی (اسم)
 حَسَن: خوب، نیکو (اسم)
 حَسُن: نیکو شد (فعل ماضی)
 حَسَنَات: کارهای نیک (اسم)
 حَسُنْتُ: نیکو شد (فعل ماضی)
 حَسَنَة: نیکو (اسم)
 حَسُود: حسود (اسم)

حَشَرَات: حشره‌ها (اسم) مفرد: حشرة.
 حَشِيش: گیاه خشک (اسم)
 حِصَان: اسب‌نر (اسم)
 حَصَانَة دُبُلُمَاسِيَّة: مصونیت سیاسی (اسم+اسم)
 حَصَاة: سنگریزه (اسم)
 حَصَد: درو کرد، چید، برداشت (اسم)
 حَصَلَ: بدست آورد (فعل ماضی)
 حَصَلْتُ: دست یافت (فعل ماضی)
 حَصَلَ عَلَيَّ...: را بدست آورد
 (فعل ماضی+حرف جر)
 حُصْن: دارای استحکامات بود (فعل ماضی)
 حِصْن: قلعه، دژ (اسم) جمع: حُصُون.
 حَصِي: با سنگ زد (فعل ماضی)
 حَصِير: زندان، بازداشتگاه (اسم)
 حِضَارَة: تمدن (اسم)
 حَضَرَ: حاضر شد (فعل ماضی)
 حَضَرْتُ: حاضر شد (فعل ماضی)
 حَضْرَة: حضور، پیشگاه، پیش، نزد (اسم)
 حَضَرُوا: حاضر شدند (فعل ماضی)
 حَضْرَةُ الْمَوْت: مرگ به سراغش آمد (فعل ماضی)
 حَض: ترغیب، اصرار، واداری (اسم)
 حُضَار: حاضران (اسم) مفرد: حاضر.
 حُضْن: بر، آغوش (اسم)
 حُضُون: ضدغیاب، حاضر بودن (اسم)
 حَقَب: هیزم (اسم)
 حَقَاب: هیزم شکن (اسم)
 حَقَلْتُ: فرود آمد (فعل ماضی)
 حَقْط: بهره، شانس (اسم)
 حَقَر: کُتد، متقش کرد (فعل ماضی)
 حَقْرَة: سوراخ (اسم)
 حَفِظَ: حفظ کرد، یاد گرفت (فعل ماضی)

حِفْظ: یاد گرفتن، حفظ کردن (اسم)
 حَفِظْتُ: یاد گرفت، حفظ کرد (فعل ماضی)
 حُفِظْتُ: یاد داده شد (فعل ماضی + مجهول)
 حَفِظْتُ: یاد گرفتی، حفظ کردی (فعل ماضی)
 حَفَّاز: کَننده، حفر کننده (اسم)
 حَفَّارُ الْقُبُور: گورکن (اسم + اسم)
 حَفْل: مراسم، جشن (اسم)
 حُفُول: جشنها (اسم) مفرد: حَفْل.
 حَقَائِق: حقیقت ها (اسم) مفرد: حقیقت.
 حَقَّارَة: پستی، ناچیزی، فرومایگی، خواری (اسم)
 حَقَّ جِهَادِهِ: آنچنانکه شایسته جهاد در راه اوست.
 حِقْل: دشت، چراگاه (اسم)
 حَقُود: حسود، پر کینه (اسم)
 حُقُوق: دستمزد، حق ها (اسم) مفرد: حق.
 حُقُول: دشتها، چراگاهها (اسم) مفرد: حِقْل.
 حَقِیْبَة: ساک، جامه دان (اسم)
 حَقِیر: خُرد، خوار (اسم)
 حَقِیْقَة: حقیقت (اسم)
 حِکَايَة: حکایت، داستان (اسم)
 حِکْمَت: حکایت کرد، نقل کرد (فعل ماضی)
 حُکَّام: حکمرانان (اسم) مفرد: حاکم.
 حُکْم: فرمان (اسم) جمع: أَحْکام.
 حُکِمَ: فرمان داده شد، حکم شد (فعل ماضی مجهول)
 حِکْم: حکمت ها (اسم) مفرد: حِکْمَة.
 حُکَمَاء: دانشمندان (اسم) مفرد: حکیم.
 حِکْمَة: دانش، فلسفه (اسم)
 حِکْمَةُ الْإِلَهِيَّة: تدبیر خداوندی (اسم + اسم)
 حَكَمْتُمْ: داوری کردید (فعل ماضی)

حُكُومَة: داوری، فرمانروایی (اسم)
 حُكُومِيَّة: حکومتی، دولتی (اسم)
 حَكِي: حکایت کرد، نقل کرد (فعل ماضی مجهول)
 حَكَيْتُ: حکایت کردم (فعل ماضی)
 حَكَيْتُمَا: حکایت کردید (فعل ماضی)
 حَكِيم: بسیار دانا، دانشمند (اسم)
 حَكِيمَة: بسیار دانا، دانشمند (اسم)
 حَلال: جایز، غیر ممنوع (اسم)
 حَلَاوَة: شیرینی (اسم)
 حَلَق: تراشیدن (اسم)
 حَلَّ: حلال بود (فعل ماضی)
 حَلَّ: جایگزین شد، وارد شد (فعل ماضی)
 حُلَل: لباسهای نو (اسم) مفرد: حُلَة.
 حَلَا: جایگزین شدند آن دو، وارد شدند (فعل ماضی)
 حَلَّاق: آرایشگر (اسم)
 حَلَّت: وارد شد (فعل ماضی)
 حَلَلَّت: وارد شدی (فعل ماضی)
 حُلَّتَان: دو لباس نو (اسم)
 حَلَلْتُم: وارد شدید (فعل ماضی)
 حَلَلْتُمَا: وارد شدید شما (فعل ماضی)
 حَلَلْتُنَّ: وارد شد شما زنان (فعل ماضی)
 حَلَلْن: وارد شدند (فعل ماضی)
 حَلَلْنَا: وارد شدیم (فعل ماضی)
 حَلَّلُوا: وارد شوید (فعل امر)
 حَلِّي: وارد شو (فعل امر)
 حُلَم: خواب دیدن، رؤیا (اسم) جمع: أَحْلَام.
 حِلْم: بردباری، شکیبایی (اسم)
 حُلُوَة: شیرینی (اسم)
 حَلَوِي: شیرینی (اسم)

خلیب: شیر (اسم)

خلیم: بردبار (اسم)

خَم: برادرشوهر (اسم)

خَمَائِم: کبوتران (اسم) مفرد: خَمَامَة.

خِمَار: خر، الاغ (اسم)

خَمَاسَة: باحرارت و هیجان، حماسه (اسم)

خَمَاسِيَّة: حماسی (اسم)

خَمَاقَة: نادانی (اسم)

خَمَام، خَمَامَة: کبوتر (اسم) مفرد خَمَائِم.

خَمَت: حمایت کرد (فعل ماضی)

خَمَد: ستایش، ثنا (اسم)

خَمِلَة: سحود (فعل ماضی)

خَمِلْتُ: ستودم (فعل ماضی)

خَمَرَاء: سرخ (اسم)

خُمَرَة: سرخی، قرمزی (اسم)

خَمَل: برداشت (فعل ماضی)

خَمَلْتُم: برداشتید (فعل ماضی)

خَمَلْتُنَا: برداشت ما را (فعل ماضی)

خَمَلْتُهُ: برداشتی آن را (فعل ماضی)

خَمَلْتُمْ: برداشتیم (فعل ماضی)

خَمَلُوا: برداشتند (فعل ماضی)

خُمَم: گدازه های آتشفشانی (اسم) مفرد: خُمَة.

خَمَلُوا: حمل کردند، برداشتند (فعل ماضی)

خُمَى: تب (اسم)

خَمِيد: ستوده، ستایش شده (اسم)

خَمِير: الاغها، خران (اسم) مفرد: خِمَار.

خَنان: مهر، مهربانی، دل رحمی (اسم)

خَنَى: رحم کرد، به حالش رقت کرد (فعل ماضی)

خَنِيف: حق گرا، مسلمان پاک، آنکه به راه

راست باشد (اسم)

خَوَادِث: پیشامدها (اسم) مفرد: حادثه.

خَوَارِیُون: دوستان و یاران ویژه حضرت عیسی

(اسم)

خَوْض: حوض (اسم)

خَوَل: اطراف، پیرامون (اسم) جمع: أحوال.

خَوَلَّهَا: پیرامون آن (اسم)

خَوَلَّ: برگردان، تغییر ده (فعل امر)

خِیَاة: زندگی (اسم)

خَيْثُ: جایی که، هرطور (اسم)

خَيْثُمَا: هر جا که (اسم)

خَيْرَة: سرگشتگی (اسم)

خَيْرَى: سرگردان (اسم)

خِیْلَة: زیرکی، نیرنگ، چاره جویی (اسم)

حِین: هنگامی که (اسم)

حِیْنِیْد: در آن هنگام، در آن موقع، [در اصل (حِینَ

إِذْكَانَ کَذَا) بوده است]

حِیْنَمَا: وقتی که (اسم)

حِیْوَان: حیوان (اسم)

حِیْوَانِيَّة: حیوانی (اسم)

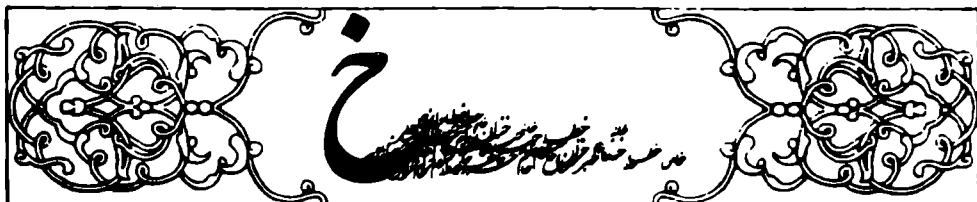
حِیْوَة: زندگی (اسم)

حَى: زنده (اسم)

حَيًّا: خوش آمد گفت (فعل ماضی)

حَيَّاكَ اللهُ: زنده باشی (فعل ماضی)

حَيَّة: مار (اسم)



خائِفُون: ترسویان (اسم) مفرد: خائف.

خائن: خیانتکار (اسم)

خایَر: خیرداد (فعل ماضی)

خاتم: آخرین (اسم)

خادِم: خدمتکار (اسم) جمع: خُدّام.

خارج: بیرون، بیرون آورنده (اسم)

خارق: فوق العاده (اسم)

خازِن: نگهبان (اسم) جمع: خَزَنَة.

خایِسَر: زیانکار (اسم)

خاشِع: فروتن (اسم)

خاص: ویژه، اختصاصی (اسم)

خاص: غوطه ور شد، وارد شد (فعل ماضی)

خاطِنون، خاطِین: خطا کاران (اسم)

خاطَب: خطاب کرد (فعل ماضی)

خاطِبَة: یا اوسخن بگوی (فعل امر)

خاطِبُهُم: خطاب به ایشان کرد (فعل ماضی)

خاف: ترسید (فعل ماضی)

خافت: ترسید (فعل ماضی)

خافَة: آرام (اسم)

خافتا: ترسیدند آن دو (فعل ماضی)

خاف عَلَیه: نگرانش بود (فعل ماضی)

خال: خالی (اسم)

خال: دایی (اسم)

خالَة: خاله (اسم)

خالد: همیشگی، جاودان (اسم)

خالدین: جاودانگان (اسم)

خالق: آفریدگار، آفریننده (اسم)

خالقنا: خلق کرد ما را، آفرید ما را (فعل ماضی)

خالِی الحَبیب: دایی جانم (اسم + اسم)

خامِس، خامِسه: پنجم (اسم)

خامِس عَشَر: پانزدهم (اسم)

خامِس والثَلَاثون: سی و پنجم (اسم)

خان: خیانت کرد (فعل ماضی)

خانیق: خفه کننده، کشنده (اسم)

خَبائِث: پلیدها (اسم)

خَباز: نانوا (اسم)

خَبَر: خبر (اسم) جمع: اخبار.

خَبَرَة: مطلع، باخبر، آگاه (اسم)

خُبِرَ: نان (اسم)

خَبَطَ: (درب) را زد، کوبید (فعل ماضی)

خَبِیث: پلید، ناپاک (اسم)

خَبیر: کاردان، کارشناس (اسم)

خَتَم: ختم کرد، پایان داد (فعل ماضی)

خَجَل: شرمنده (اسم)

خِدَاع: فریب دادن، مکر (اسم)

خِدَاعُ الْبَصَر: خطای باصره (اسم)

خَدَّ: زُحْمار، گونه (اسم)

خَدَاع: حيله گر (اسم)

خَدَش: خراش (اسم)

خَدْمَة: خدمت، کار، نوکری، وظیفه (اسم)

خَذَّ: بگیر (فعل امر)

خَذَلَّ: به خواری وا گذاشت (فعل ماضی)

خَرَاب: ویران (اسم)

خَرَج: مالیات (اسم)

خَرِبَ: خراب شد، به حال خرابی افتاد

(فعل ماضی)

خَرَجَ: بیرون شد، خارج شد (فعل ماضی)

خَرَجَتْ: خارج شدی (فعل ماضی)

خَرَجْتُ: خارج شدم (فعل ماضی)

خَرَجْنَ: خارج شدند (فعل ماضی)

خَرَجْنَا: خارج شدیم (فعل ماضی)

خَرَجُوا: بیرون رفتند، خارج شدند (فعل ماضی)

خُرْطُوم: خرطوم، لوله پلاستیکی برای آب پاش

(اسم)

خَرَقَ: شکافت (فعل ماضی)

خَرَقَهُ: شکافت آنرا (فعل ماضی)

خُرُوج: بیرون رفتن، خارج شدن (اسم)

خُرُوف: بره نر (اسم)

خَرِطَة: نقشه جغرافیا (اسم)

خَرِيف: پاییز (اسم)

خَزَن: ذخیره، جمع آوری، احتکار (اسم)

خَزَنَة: نگهبانان (اسم) مفرد: خازن.

خَمِير: زیان دید (فعل ماضی)

خُسْر: زیان (اسم)

خَشَب: چوب (اسم)

خَشْبِيَّة: چوبی (اسم)

خَشَع: فروتنی و خشوع کرد (فعل ماضی)

خَشَعْتُ: فروتنی کرد (فعل ماضی)

خَشَعْنَا: فروتنی کردیم (فعل ماضی)

خَشِن: خشن، زبر، سخت (اسم)

خُشُوع: فروتنی، افتادگی (اسم)

خُشُونَة: تندى، سرسختی (اسم)

خَشِي: ترسید (فعل ماضی)

خَشِيَّة: بیم، ترس (اسم)

خِصَال: صفات، خویها (اسم) مفرد: خصلة.

خِصَائِل: عاداتها، خویها (اسم) مفرد: خصلة.

خَصَّ: اختصاص داد، مخصوص قرار داد (فعل

ماضی)

خَصْلَة: خوی، صفت (اسم) جمع: خِصَال.

خَضَم: رقیب، دشمن (اسم)

خَضْرَاء: سبز، سرسبز (اسم)

خَضْرَاءَات: تیره بار، سبزیها (اسم) مفرد: خُضْرَة

خُضْرَة: سبزی (اسم)

خُضُوع: فروتنی، افتادگی (اسم)

خَطَاء: اشتباه (اسم)

خِطَابَة: سخنرانی (اسم)

خَطَايَا: اشتباهات (اسم) مفرد: خطیئة.

خُطَبَاء: سخنوران، سخنگویان (اسم) مفرد:

خطیب.

خَطَبْتُ: سخنرانی کرد (فعل ماضی)

خُطْبَة: سخنرانی (اسم)

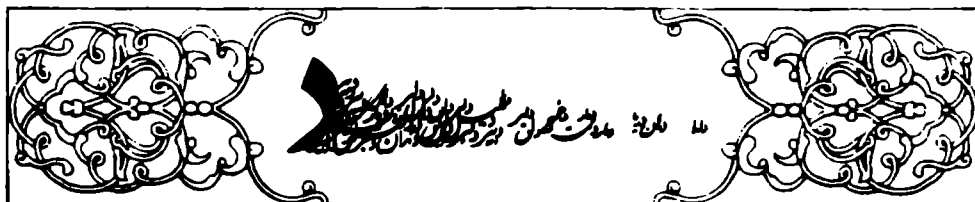
خُطَبَائِي: دو سخنرانی (اسم)

خُطَبَاتُهَا: سخنرانیها (اسم)

خَطَر: بیم، شدت (اسم)

خَلَفَ: نوشت (فعل ماضی)
 خَطّ الْوَصْلِ: راه ارتباطی (اسم)
 خَطّ الْإِسْمَارِي: خط میخی (اسم)
 خَطَاء: اشتباه کنندگان (اسم)
 خَطَّاطَت: نقشه کشید (فعل ماضی)
 خَطَلَى: به اشتباه انداخت (فعل ماضی)
 خُطْرَب: پیش آمدهای ناگوار (اسم)
 خُطُورَة: اهمیت، شدت (اسم)
 خُطُوط: خطها (اسم) مفرد: خط.
 خَطِيبَة: گناه، اشتباه (اسم) جمع: خطایا.
 خَطِيب: سخنگو، سخنور، سخنران (اسم)
 خَطِر: پرخطر، خطرناک، بزرگ (اسم)
 خَفَت: ترسیدم (فعل ماضی)
 خَفَض: فرود آورد، پایین آورد (فعل ماضی)
 خَفَاق: پروبال زننده (اسم)
 خَفِي: ناپدید شد، غایب شد (فعل ماضی)
 خَفِيف: سبک، اندک (اسم)
 خُلَاَصَة: خلاصه، موجز (اسم)
 خَلَاَفَة: جانشینی (اسم)
 خِلَال: میان (اسم)
 خَلَت: خالی شد (فعل ماضی)
 خَلَع: عزل (اسم)
 خَلَف: جانشین (اسم)
 خَلَف: پشت سر (اسم)
 خُلَفَاء: جانشینان (اسم) مفرد: خلیفه.
 خَلَق: آفرید (فعل ماضی)
 خُلُق: خوی (اسم)
 خُلِق: آفریده شد (فعل ماضی مجهول)
 خَلَق: آفریدن، آفرینش (اسم)
 خُلِقت: آفریده شد (فعل ماضی مجهول)
 خُلِقْتُ: خلق و خوی تو (اسم)

خَلَفْنَا: آفریدیم (فعل ماضی)
 خَلَقْنَاكُمْ: آفریدیم شما را (فعل ماضی)
 خَلَقَهُنَّ: آفرید آنها را (فعل ماضی)
 خَلَّ: رها کن (فعل امر)
 خَلَّاق: بسیار خلق کننده (اسم)
 خَلَّاقِيَة: آفرینندگی، ابداع (اسم)
 خَلِيفَة: جانشین (اسم)
 خَلِيل: دوست (اسم)
 خَمْس، خَمْسَة: پنج (اسم)
 خَمْسَة عَشْر، خَمْس عَشْرَة: پانزده (اسم)
 خَمْسِيَة: پانصد (اسم)
 خَمْس وَ خَمْسِيَة: پانصد و پنج (اسم)
 خَمْسِين: پنجاه (اسم)
 خَمْسِين وَ آَرْبَعِيَة: چهارصد و پنجاه (اسم)
 خَتَّارِي: خوکها (اسم) مفرد: خنزیر.
 خُوص: لیف خرما (اسم)
 خُوف: ترس (اسم)
 خِيَار: خوبان، نیکان (اسم) مفرد: خیر.
 خِيَاظَة: دوزندگی (اسم)
 خَيَال: اندیشه، فکر (اسم)
 خَيَالِيَة: تخیلی (اسم)
 خِيَام: خیمه‌ها، چادرها (اسم)
 خِيَانَة: خیانت، ناجوانمردی (اسم)
 خَيْر: بهتر، خوب (اسم)
 خَيْط: رشته، نخ (اسم)
 خَيْل: اسبها (اسم) جمع: خُيُول.
 خَيْمَة: چادر (اسم) جمع: خِيَام.
 خَيْمَتَا: چادرما (اسم)
 خُيُول: گله‌های اسب (اسم) مفرد: خَب.
 خُبُوط الشَّمْس: روشنائی آفتاب (اسم + اسم)
 خَبَّاط: دوزنده (اسم)



داء: مرض، درد (اسم)

دائبین: همیشه (اسم)

دائِم: همیشه (اسم)

داخِل: وارد، وارد شونده (اسم)

دار: دور زد، چرخید، گشت (فعل ماضی)

دارن: خانه (اسم)

دارت: دور زد (فعل ماضی)

داري: به نرمی و ملاحظت رفتار کرد (فعل ماضی)

داس: لگد کوب کرد (فعل ماضی)

داغ: دعوت کرد، خواند (فعل ماضی)

دا عي: خواننده، دعوت کننده (اسم)

دافع: دفاع کرد (فعل ماضی)

دافَعُوا: دفاع کردند (فعل ماضی)

دافِعُوا: دفاع کنید (فعل امر)

دافی: گرم (اسم)

دال: راهنما، دلالت کننده (اسم)

دام: ادامه یافت، ادامه یابد (فعل ماضی)

داقت: ادامه یافت، ادامه یابد (فعل ماضی)

داهي: خونین (اسم)

داوَمَ عَلَیْهِ: ادامه دارد، بطور مداوم انجام داد

(فعل ماضی)

داهشوا: چابلوسی کردند، تملق ورزیدند

(فعل ماضی)

دَبَاء: کدو (اسم)

دَبَابَة: تانک (اسم)

دَبَاغ: پوست فروش (اسم)

دَبَر: پاک شد، از بین رفت (فعل ماضی)

دَجَاجَة: مرغ (اسم)

دَجَت: تاریک شد، تاریک شود (فعل ماضی)

دُجی: تاریکی (اسم)

دُجِيَة: تاریکی، سیاهی (اسم)

دَجِيَّتْهَا: ظلمت آن (اسم + اسم)

دَحَض: از بین برد، رد کرد (فعل ماضی)

دُخان: دود (اسم)

دَخَلَ: وارد شد، داخل شد (فعل ماضی)

دَخَلَا: وارد شدند آن دو (فعل ماضی)

دَخَلْتُ: داخل شدم (فعل ماضی)

دَخَلْتُ: وارد شد (فعل ماضی)

دَخَلْنَا: وارد شدند آن دو (فعل ماضی)

دَخَلْتُمْ: وارد شدید (فعل ماضی)

دَخَلْنَا: وارد شدید شما (فعل ماضی)

دَخَلْتُمْ: وارد شدید (فعل ماضی).

دَخَلَنَ: وارد شدند (فعل ماضی)

دَخَلْنَا: وارد شدیم (فعل ماضی)

دَخَلُوا: وارد شدند (فعل ماضی)

دُخُول: وارد شدن (اسم)

دُرّ: گوهر، مروارید (اسم جمع: دُرَر)

دِرَاسَة: یادگیری، درس خواندن (اسم)

دِرَاسِيّ: تحصیلی (اسم)

دِرَاسِيَّة: تحصیلی (اسم)

دِرَاهِم: درهم‌ها، پولهای نقره (اسم مفرد: درهم)

دِرْجَة: رتبه، نمره (اسم)

دِرْجَةُ النَّجَاح: نمره قبولی (اسم + اسم)

دُرَر: گوهرها، مرواریدها (اسم مفرد: دُرّ)

دُرّة: گوهر، مروارید (اسم)

دَرَس: درس خواند، آموخت (فعل ماضی)

دَرَس: آموختن، درس خواندن (اسم)

دُرُوس: درس‌ها، خواندنی‌ها (اسم مفرد: درس)

دَرَسَ عَلَي: تَلَمَذَ نمود، شاگردی کرد (فعل ماضی)

دُسْتُور: قانون اساسی (اسم)

دُسْتُورِيّ: قانونی، به موجب قانون (اسم)

دِرْهَم: پول نقره (اسم جمع: دِرَاهِم)

دَرِيّ: آگاه شد، دانست (فعل ماضی)

دَع: واگذار، رها کن (فعل امر)

دَعَا: دعوت کرد، دعا کرد، خواند (فعل ماضی)

دُعَاء: خواندن، دعوت کردن (اسم)

دَعَاكَ: خواند ترا (فعل ماضی)

دَعَانَا: خواند ما را (فعل ماضی)

دَعَانِي: خواند مرا (فعل ماضی)

دَعَاوِي: دعوی‌ها، ادعاهای (اسم مفرد: دعوی)

دَعَاهُ: خواند او را (فعل ماضی)

دَعَت: خواند (فعل ماضی)

دَعَتَا: خواندند آن دو (فعل ماضی)

دَعَتَكَ: خواند تو را (فعل ماضی)

دَعَوْا: خواندند (فعل ماضی)

دَعَوْتُ: دعوت کردم، خواندم (فعل ماضی)

دَعَوَ: خواندن، دعوت کردن (فعل ماضی)

دَعَوْتُمْ: خواندید، دعوت کردید (فعل ماضی)

دَعَوْتُمَا: خواندید، دعوت کردید (فعل ماضی)

دَعَوْنِيّ: خواندید شما، دعوت کردید (فعل ماضی)

دَعَوْن: دعوت کردند، خواندند (فعل ماضی)

دَعَوْنَا: دعوت کردیم، خواندیم (فعل ماضی)

دَعْوَى: مرافعه، دادخواهی (اسم)

دُعِيّ: خوانده شد، دعوت شد (فعل ماضی مجهول)

دُعِيْتُ: خوانده شدی دعوت شدی (فعل ماضی مجهول)

دِفْء: گرما، حرارت مطبوع (اسم)

دِفَاتِر: دفترها (اسم مفرد: دفتر)

دِفَاع: دفاع کردن (اسم)

دَفْتَر: دفتر، نامه (اسم جمع: دَفَاتِر)

دَفَعَ: دفع کرد، پرداخت (فعل ماضی)

دَفْع: دفع کردن (اسم)

دَف: دایره‌زننگی (اسم)

دَفَّق: ریخت، ریزان کرد (فعل ماضی)

دَفَن: در زیر خاک کرد، دفن کرد (فعل ماضی)

دَقَائِق: دقیقه‌ها (اسم مفرد: دقیقه)

دُقّ: زده شد، کوبیده شد (فعل ماضی)

دَقَاتُ الْقَلْب: ضربان قلب، تپش قلب (اسم)

دَقَّت: ریزینی، توجه (اسم)

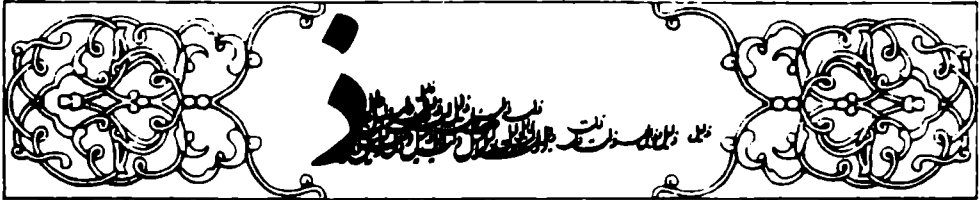
دَقَّق: سائید، نرم کرد، گرد کرد (فعل ماضی)

دَقِيق: لطیف و نکته‌باریک، آرد (اسم)

دَقِيقَة: آرد، لطیفه، نکته‌باریک (اسم)

دَوام: پایداری (اسم)
 دَواین: دیوانها، ادارات، دفاتر ثبت حساب
 (اسم) مفرد: دیوان.
 دُود، دُودَة: کِرم (اسم)
 دُور: نقش، چرخش (اسم)
 دُوران: گردش (اسم)
 دُورَة: گردش (اسم)
 دُهر: روزگار (اسم)
 دُهش: مات شد، به شگفت آمد (فعل ماضی)
 دُهشَة: حیرت، تعجب سرگشتگی (اسم)
 دُولَة: دولت، حکومت، ثروت (اسم)
 دُول الکُبَری: ابرقدرتها (اسم + اسم)
 دُؤن: بدون، غیر، جُز (اسم)
 دُؤن: پست پایین، فرومایه (اسم)
 دُؤوب: کسی که بی وقفه کار کند (اسم)
 دیار: سرایها، خانه ها (اسم) مفرد: دار.
 دیک: خروس (اسم) جمع: دُیوک.
 دِیمُقْراطِی: دمکراسی (اسم)
 دین: دین، مذهب (اسم)
 دِینیّه: مذهبی، دینی (اسم) جمع: آدیان.

دُگان: مغازه، فروشگاه (اسم)
 دَلایل: برهان، دلیل ها (اسم) مفرد: دلیل.
 دَلّ: راهنمایی کرد (فعل ماضی)
 دَلال: راهنما، دلالت کننده (اسم)
 دَلّ علی: نشان بده (فعل امر)
 دَلّوا: راهنمایی کردند (فعل ماضی)
 دَلیل: راهنما (اسم)
 دِماء: خونها (اسم) مفرد: دَم.
 دَفَع، دَفَعَة: اشک (اسم)
 دَم: خون (اسم) جمع: دِماء.
 دَمَر: هلاک کرد، ویران کرد (فعل ماضی)
 دُمُوع: اشکها (اسم) مفرد: دَمْع.
 دَنائِمین: نزدیک شد به ... (فعل ماضی)
 دَنانیر: دینارها (اسم) مفرد: دینار.
 دَنیّ: فرومایه، پست، بی ارزش (اسم)
 دَنیئاً: پست، بی ارزش (اسم)
 دُنیا: نزدیک، پست (اسم)
 دَواء: دارو (اسم)
 دَوائِر: دایره ها، اداره ها (اسم) مفرد: دائِرَة.
 دَواء: دوات (اسم)
 دَوافِع: انگیزه ها (اسم)



ذَا: صاحب، دارنده (اسم)

ذَنَاب: گرگها (اسم) مفرد: ذَنَب.

ذَنَب: گرگ (اسم)

ذَابَتْ: ذوب شد (فعل ماضی)

ذات: دارای (اسم)

ذَاتِ بَوْم: روزی یکبار، روزی، یکی از روزها (اسم)

ذَاخِر: اندوزنده، ذخیره کننده (اسم)

ذَا فَم: دارای دهان (اسم + اسم)

ذَاق: چشید (فعل ماضی)

ذَاكَ: آن (اسم)

ذَاكِر: یاد کننده، ذکر گوینده (اسم)

ذَاكِرَة: یاد، حافظه (اسم)

ذَاهِب: رونده (اسم)

ذُبَاب: مگس (اسم)

ذَنَج: سربریدن (اسم)

ذَبَل: خشک شد، پژمرده شد (فعل ماضی)

ذَبَلْتُ: پژمرده شد (فعل ماضی)

ذَخَائِر: اندوخته ها، ذخیره ها (اسم) مفرد: ذَخِيرَة.

ذَخَر: اندوخته (اسم)

ذَخَر: اندوخت (فعل ماضی)

ذَخِيرَة: اندوخته (اسم) جمع: ذَخَائِر.

ذَر: مورچه کوچک (اسم)

ذَرَة: یک مورچه کوچک، اتم (اسم)

ذَرُوا: قطع کنید، واگذارید (فعل ماضی)

ذُرِّيَّات: نسل، دودمان، فرزندان، زادگان (اسم) مفرد: ذُرِّيَة.

ذَكَاء: هوش، زیرکی (اسم)

ذَكَر: نر، ضدماده (اسم)

ذَكَر: یاد، نماز (اسم)

ذَكَر: بیان کرد (فعل ماضی)

ذُكِر: ذکر شد (فعل ماضی مجهول)

ذَكَرْتُ: بیاد آوردم (فعل ماضی)

ذَكَرْناه: بیاد آوردیم ما آن را (فعل ماضی)

ذَكَرْ: بیاد آور، یاد کن (فعل ماضی)

ذَكَرْ: بیان و یادآوری کرد، به یاد آورد (فعل ماضی)

ذَكَرْتُ: بیان کردم، به یاد آوردم (فعل ماضی)

ذَكِي: باهوش (اسم)

ذَلِكَ: آن (اسم)

ذَلْ: پستی، خواری (اسم)

ذَّهَّ: خواری، پستی، فرومایگی (اسم)

ذَّلِيلٌ: خواره، پست (اسم)

ذَمٌّ: قدح، نکوهش (اسم)

ذَنْبٌ: گناه (اسم)

ذَنْوبٌ: گناهان (اسم) مفرد: ذَنْبٌ.

ذَهَابٌ: رفتن (اسم)

ذَهَبٌ: رفتن (اسم)

ذَهَبَ: رفت (فعل ماضی)

ذَهَبٌ: طلا (اسم)

ذَهَبَ إِلَى الثَّوْمِ: بخواب رفت (فعل ماضی)

ذَهَبْتُ: رفتم (فعل ماضی)

ذَهَبْنَا: رفتند آن دو (فعل ماضی)

ذَهَبْتُمْ: رفتید (فعل ماضی)

ذَهَبْنَا: رفتید شما دو نفر (فعل ماضی)

ذَهَبْتُ: رفتید (فعل ماضی)

ذَهَبْنَا: رفتند (فعل ماضی)

ذَهَبْنَا: رفتیم (فعل ماضی)

ذَهَبُوا: رفتند (فعل ماضی)

ذُو: صاحب، دارنده (اسم)

ذُو الْقُوَّةِ: دارای نیرو، نیرومند (اسم + اسم)

ذَوَّقَ: چشیدن (اسم)

ذُو لَحْيَةٍ: ریش دار (اسم + اسم)

ذَوِي: دارندگان، صاحبان (اسم) مفرد: ذُو.

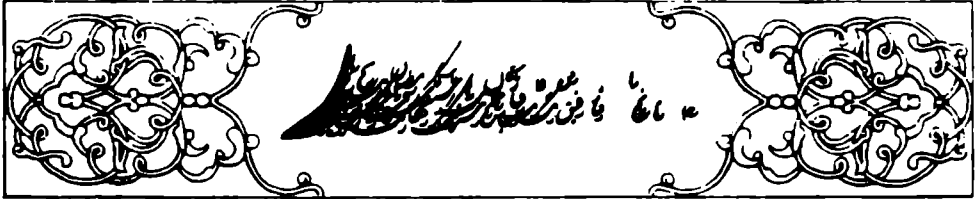
ذِهْنٌ: عقل، هوش، (اسم) جمع: أذهان.

ذِي (= هذه): این، برای مؤنث (اسم)

ذِي الْقُرْبَى: خویشاوند (اسم + اسم)

ذِي صَلَاحِيَّةٍ: باصلاحیت، اهل (اسم + اسم)

ذِي الْوَجْهِينِ: دورو، منافق (اسم + اسم)



رِثَاء: دورنگی، تصنع، ریاکاری (اسم)

رائع: جالب، دیدنی (اسم)

رَابِطَة: پیوستگی، اتصال (اسم)

رابع، رَابِعَة: چهار (اسم)

رابع عَشْر: چهارده (اسم)

رَأَتْ: دید (فعل ماضی)

رَاح: رهسپار شد، رفت (فعل ماضی)

رَاحَة: آرامش، آسایش، راحتی (اسم)

رَاحِلَة: رونده، کوچ کننده (اسم)

رَاحِمَين، رَاحِمُون: مهربانی کنندگان (اسم)

مفرد: راحم.

راخُوا: رفتند (فعل ماضی)

رَادُّوهُ: برگرداننده ایم او را (اسم + اسم)

رادیو: رادیو (اسم)

رازِق: روزی دهنده (اسم)

رازِقِین: روزی دهندگان (اسم) مفرد: رازِق.

رَأْس: سر، دماغه (اسم) جمع: رؤس.

رَأْسُ الرِّجَاءِ الصَّالِح: دماغه امید نیک.

راشی: رشوه دهنده (اسم)

راض: خشنود باش (فعل امر)

راضی: خشنود (اسم)

راضیة: خشنود (اسم)

راع: مراعات کن (فعل امر)

راع، راعی: شبان، چوپان (اسم)

راعَتْ: مراعات کرد (فعل ماضی)

رَاقَة: مهربانی (اسم)

رافع: برافرازنده (اسم)

رافِع الرُّؤس: سرفراز (اسم)

زَاكِب: سواره، سوار (اسم)

زَاكِبَة: سوار، سواره (اسم مونث)

زَاكِبِین: سواران (اسم) مفرد: راکب.

زَاكِبَة: خم شونده، دولا شونده (اسم)

رَام: خواست (فعل ماضی)

رَامُوا: خواستند (فعل ماضی)

راهی: خواستار، خواهنده (اسم)

رَأَاه: دید او را (فعل ماضی)

رَأَاهَا: دید او را (فعل ماضی)

رَاوِیَة: روایت کننده (اسم)

رَأَى: اندیشه (اسم) جمع: آراء.

رَأَى: دید (فعل ماضی)

رَأَيْت: دیدی (فعل ماضی)

رَأَيْتُنَا: دیدی ما را (فعل ماضی)

رَايَة: پرچم (اسم)	رَجَعْتُ: برگشتم (فعل ماضی)
رَايَتْه: دیدی او را (فعل ماضی)	رَجَعْتُمْ: برگشتید (فعل ماضی)
رَايْتُنْ: دیدید شما زنان (فعل ماضی)	رَجَعْتُمَا: برگشتید شما (فعل ماضی)
رَئِيس: سر پرست، سرور (اسم) جمع: رُؤَسَا.	رَجَعُوا: برگشتند (فعل ماضی)
رَئِيسُ اللَّيْلِ: سر پرست شبانه (اسم)	رَجَعْنِ: تکان دادند، لرزیدند (فعل ماضی)
رِبَاط: اسبهای ذخیره، اسبهایی که در اصطبل بسته شده‌اند (اسم)	رَجُل: مرد (اسم) جمع: رِجَال.
رُبَاعِي: چهارتایی (اسم)	رِجَال: پا (اسم) جمع: أَرْجُل.
رَب: پروردگار (اسم) جمع: أَرْبَاب.	رُجُوع: بازگشتن (اسم)
رُب: بسا (حرف)	رُجُل: مردک، مرد کوچک (اسم)
رَبَاه: پرورید او را (فعل ماضی + اسم)	رَجِيم: رانده شده (اسم)
رَبَّكَ: پروردگارت (اسم + اسم)	رَجَبْتُ: خوش آمد گفتم، به خوشی پذیرفت (فعل ماضی)
رُبَّمَا: چه بسا، گاهی (حرف)	رَحَل: کوچ کرد (فعل ماضی)
رُبِّي: پرورش یافت (فعل ماضی مجهول)	رَحَلْتُ: کوچ کردم (فعل ماضی)
رِنَج: سود (اسم)	رَحَلَةٌ: نیمکت (اسم)
رَبَط: پیوند داد، بست (فعل ماضی)	رَحَلَةٌ: گردش، سفر تفریحی (اسم)
رَبَطْنَا: برجا گذاشتیم (فعل ماضی)	رَحِم: رحم کرد، رحمت کناد (فعل ماضی)
رُبِع: چهار یک، یک چهارم (اسم)	رَحِم: مهر (اسم)
رَبِيع: بهار (اسم)	رَحْمَان، رَحْمَن: بخشنده (اسم)
رَجَا: امید داشت (فعل ماضی)	رَحَى: دستاس، آسیا، سنگ آسیا (اسم)
رَجَا لَهُ: به خاطر آن امید داشت (فعل ماضی)	رَحِيق: شهد، شراب، نوشیدنی خالص (اسم)
رَجَال: مردان (اسم) مفرد: رَجُل.	رَحِيل: کوچ کردن، رفتن (اسم)
رَجَالُ الْإِظْفَاء: مأمران آتش نشانی (اسم)	رَحِيم: مهربان (اسم)
رَجَالُ الدَّوَايِر: کارمندان (اسم)	رَحِيمَةٌ: زن مهربان (اسم)
رَجَالُ الدِّين: روحانیون (اسم)	رَحَاء: آسایش و خوشی، رفاه، فراوانی روزی در زندگی (اسم)
رُجَحَان: برتری (اسم)	رَخِص: نرم، لطیف؛ رام، نرم (اسم)
رَخَس: چرکی، پلیدی (اسم)	رُخْصَة: مرخصی، اجازه (اسم)
رُخَز: چرکی، پلیدی، ناپاکی (اسم)	رُخْوَة: سستی (اسم)
رَجَع: بازگشت (فعل ماضی)	رَخِص: ارزان (اسم)
رَجَعَا: برگشتند آن دو (فعل ماضی)	رَدَد: برگردانده شد (فعل ماضی مجهول)
رَجَعْتُ: برگشتی (فعل ماضی)	

رَدُّ: برگرداند (فعل ماضی)

رَدُّا: برگردانده شدند (فعل ماضی مجهول)

رَدُّا: برگرداندند آن دو (فعل ماضی)

رَدُّت: برگردانده شد (فعل ماضی مجهول)

رَدُّت: برگرداند آن زن (فعل ماضی)

رَدُّتا: برگردانده شدند آن دوزن (فعل ماضی)

رَدُّتا: برگرداندند آن دوزن (فعل ماضی)

رَدُّت: برگرداندی تو (فعل ماضی)

رَدُّت: برگردانده شدی (فعل ماضی)

رَدُّت: برگردانده شدی (فعل ماضی)

رَدُّت: برگردانده شدم من (فعل ماضی)

رَدُّتُم: برگرداندید شما (فعل ماضی)

رَدُّتُم: برگردانده شدید شما (فعل ماضی)

رَدُّتُمَا: برگرداندید شما (فعل ماضی)

رَدُّتُمَا: برگردانده شدید شما (فعل ماضی)

رَدُّتُن: برگرداندید شما زنان (فعل ماضی)

رَدُّتُن: برگردانده شدید (فعل ماضی)

رَدُّن: برگرداندند آن زنان (فعل ماضی)

رَدُّن: برگردانده شدند آن زنان (فعل ماضی)

رَدُّنا: برگردانیدیم او را (فعل ماضی)

رَدُّنا: برگردانده شدیم ما (فعل ماضی)

رَدُّنا: برگردانیدیدیم ما (فعل ماضی)

رَدُّوا: برگرداندند آنها (فعل ماضی)

رَدُّايل: پستی ها (اسم) مفرد: رذيله.

رَدِّيلَة: پستی (اسم)

رَزَاق: بسیار روزی دهنده (اسم)

رَزَق: روزی (اسم) جمع: ارزاق.

رَزَق: روزی داد (فعل ماضی)

رَزَقْنَاكُم: روزی دادیم شما را (فعل ماضی)

رَزَقْنَاهُمْ: روزی دادیم به آنها (فعل ماضی)

رَسَائِل: پیام ها، نامه ها (اسم) مفرد: رسالة.

رِسَالَة: نامه ها (اسم) مفرد: رسالة.

رِسَالَة: پیغمبری، پیام، نامه (اسم)

رِسَالَة سِرَّة: نامه محرمانه (اسم + اسم)

رُسُل: پیامبران (اسم) مفرد: رسول.

رَسَم: نقشه (اسم)

رَسَمَت: رسم کرد، نقشه کشید (فعل ماضی)

رَسَمِي: رسمی، قانونی (اسم).

رَسَن: طناب (اسم)

رُسُول: پیامبر، سفیر (اسم)

رُسُوم: رسمها، نقشه ها (اسم) مفرد: رسم.

رُسُومَة الْجُغْرَافِيَة: نقشه های جغرافی (اسم)

رُشد: خرد، شعور، بلوغ (اسم)

رَصِيف: (کنارهم) چید (سنگها را)

(فعل ماضی)

رَضَا: خشنودی (اسم)

رَضُوا: راضی شدند (فعل ماضی)

رَضَوَان: خشنودی (اسم)

رَضَوَان الله عليه: خدا از او راضی باد!

رَضِي: خشنود شد، راضی شد (فعل ماضی)

رَضِيَا: راضی شدند آن دو (فعل ماضی)

رَضِيَتْ: راضی شد (فعل ماضی)

رَضِيْتُ: راضی شدم (فعل ماضی)

رَضِيَتْ: راضی شدی (فعل ماضی)

رَضِيَتْ: راضی شدی (فعل ماضی)

رَضِيْتَا: راضی شدند آن دو (فعل ماضی)

رَضِيْتُم: راضی شدید (فعل ماضی)

رَضِيْتُمَا: راضی شدید شما دونفر (اسم)

رَضِيْتُن: راضی شدید شما (فعل ماضی)

رَضِيع: شیرخوار (اسم)

رَضِيْن: راضی شدند (فعل ماضی)

رَضِيْنَا: راضی هستیم، شدید (فعل ماضی)

رُکَبَتَا: سوار شدند آن دو (فعل ماضی)
 رُکَبُوا: سوار شدند (فعل ماضی)
 رُکَعَات: رکعت ها (اسم) مفرد: رکعة.
 رُکَعْتُمْ: رکوع کردید (فعل ماضی)
 رُکَّاب: سواران (اسم) مفرد: را کب.
 رُکَن: جانب، گوشه (اسم) جمع: آرکان.
 رُمَاد: خاکستر (اسم)
 رُمَايَة: تیراندازی (اسم)
 رُمَز: نشان (اسم) جمع: رُمُوز.
 رُمَّان: انار (اسم)
 رُمِّي: تیراندازی (اسم)
 رُمِّي-ب-...: ... را انداخت، پرت کرد (فعل ماضی)
 رُمِيَّت: تیرانداختی (فعل ماضی)
 رُمِيم: پوسیده (اسم)
 رُوبِاط: پیوندها (اسم)
 رُوبَايَات: داستانها، حکایتها (اسم) مفرد: رِوَايَة.
 رُوبَايَة: داستان، حکایت، تاریخ، گزارش (اسم)
 رُوح: رحمت (اسم)
 رُوح: روان (اسم) جمع: أرواح.
 رُؤَاد: پیشوایان (اسم) مفرد: رائد.
 رُؤُوسَة: باغ، گلزار (اسم) جمع: ریاض.
 رُفُوع: بیم، هول و هراس (اسم)
 رُومِيَّين: رومیها (اسم) مفرد: رومی.
 رُوس: سرها - قله ها (اسم) مفرد: رأس.
 رُوي: حکایت شده است (فعل ماضی مجهول)
 رُؤُوتَة: دیدن (اسم)
 رُؤُودًا: با درنگ، به تدریج (اسم)
 رُهبَان: ترسایان، راهبان (اسم) مفرد: راهب.
 رُهْبَة: ترس، بیم، خوف (اسم)
 رِیاء: دورنگی، فریبکاری (اسم)

رُطُوبَة: نمناکی، تری (اسم)
 رُغَايَا: زیردستان، گله ها (اسم) مفرد: رَعِيَة.
 رِغَايَة: سر پرستی، شبانی (اسم)
 رَعَاع: طبقات پست مردم، توده، اراذل (اسم)
 رُضَب: ترس (اسم)
 رَعْد: تندر (اسم)
 رَعِيَة: زیردست، گله (اسم) جمع: رَغَايَا.
 رُعْبَة: میل، علاقه (اسم)
 رَحَب: تشویق کرد، ترغیب کرد (فعل ماضی)
 رَعَم: خلاف، باوجود (اسم)
 رَفَض: ترک کرد، نپذیرفت (فعل ماضی)
 رَفَضْتُ: ترک کرد، نپذیرفت (فعل ماضی)
 رَفَضُوا: ترک کردند، نپذیرفتند (فعل ماضی)
 رَفَع: بلند کرد، برداشت (فعل ماضی)
 رَفَعْتُ: بلند کرد (فعل ماضی)
 رَفَعْتُ: بلند کردید، برداشتید (فعل ماضی)
 رَفِق: مدارا (اسم)
 رَفِيع: بلند (اسم)
 رَفِيق: دوست، یار (اسم) جمع: رُفَقَاء.
 رِقَاب: غلامان، گردنها (اسم) مفرد: رَقَبَة.
 فِي الرِّقَاب: در راه آزاد کردن بندگان.
 رِقَابَة: همچشمی (اسم)
 رِقَبَاء: همچشمان (اسم) مفرد: رَقِيب.
 رَقَبَة: گردن (اسم) جمع: رِقَاب.
 رُقِي: ترقی، پیشرفت (اسم)
 رُقِص: پایکوبی (اسم)
 رَفِيق: نازک (اسم)
 رُكَب: سوار شدن، کاروان.
 الرُّكْبُ الْحُسَيْنِي: کاروان حسینی.
 رُكَب: سوار شد (فعل ماضی)
 رُكِبْتُ: سوار شد (فعل ماضی)

رَیاح: باده‌ها (اسم) مفرد: راح.

رَیاحین: گیاهان خوشبوی (اسم) مفرد: ریحان.

رِیاض: باغها (اسم) مفرد: روضه.

رِیاضَة: ورزش (اسم)

الرَّیاضَةُ الهادفة: ورزش هدفدار.

ریاضی: ورزشکار (اسم)

رَیْب: تردید، شک (اسم)

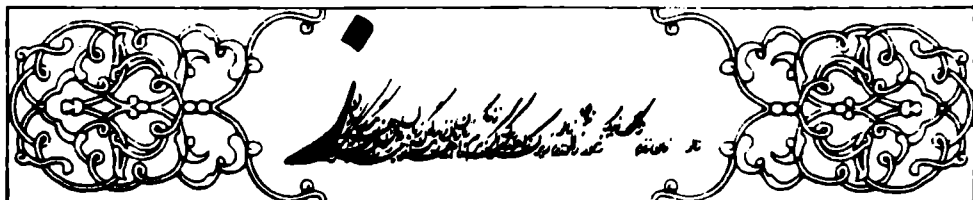
رِیح: باد (اسم) جمع: ریاح.

رِیحان: گیاهی خوشبو (اسم) جمع: ریاحین.

ریش: پَر (اسم)

ریشه: یک پَر (اسم)

ریف: آبادی (اسم)



زَحَفَ: (به سوی دشمن) رفت، (سینه خیز) رفت
(فعل ماضی)

زِرَاعَةٌ: کشاورزی (اسم)

زِرَاعِيّ، زِرَاعِيَّة: کشاورزی (اسم)

زُرْتُم: دیدار کردید (فعل ماضی)

زَرْع: کشت (اسم)

زَرَعْتُ: کاشتم (فعل ماضی)

زَرَعُوا: کاشتند (فعل ماضی)

زَرَعُوها: کاشتند آن را (فعل ماضی)

زَعَزَاع: تکان دادن، جنباندن (اسم)

زَعَزَعْتُ: بشدت تکان داد، جنباند (فعل ماضی)

زَعَزَعْتُ: بشدت تکان داد (فعل ماضی)

زَعَمَ: گمان کند، گمان کرد (فعل ماضی)

زُعَمَاء: پیشوایان (اسم) مفرد: زَعِيم.

زُعِيم: پیشوا (اسم)

زُقَاق: کوچه (اسم)

زَكَا: رشد کرد، بزرگ شد (فعل ماضی)

زَكَاة: پاک کردن، رشد، نمو (اسم)

زُكَام: سرماخوردگی، ریزش (اسم)

زَكُوَة: رشد، نمو، پاک کردن (اسم)

زَلَزَل: لرزش ها (اسم) مفرد: زِلْزَله.

زَائِدَة: زیاد، غیر ضروری، بیش از حد لزوم (اسم)

زَائِر: دیدار کننده (اسم)

زَفِير: غرش (اسم)

زَاحِفَة: خزنده (اسم)

زَاحَمَ: مزاحم شد (فعل ماضی)

زَاخِر: پهناور، وسیع (اسم)

زَادَ: افزون شد، زیاد شد (فعل ماضی)

زَادَتْهُمُ: زیاد کرد برای ایشان (فعل ماضی)

زَاوَزَ: غرید (فعل ماضی)

زَاوَزَ: دیدار کرد (فعل ماضی)

زَارِع: کشاورز (اسم)

زَالَ: زایل شد، از بین رفت (فعل ماضی)

زَانَ: زینت داد (فعل ماضی)

زَاهِد: پارسا، بی میل به دنیا (اسم)

زَاهِر: درخشان (اسم)

زَاهِق: نابود شونده (اسم)

زَاوِيَة: گوشه (اسم) جمع: زَوَايا.

زَبُور: نام کتاب حضرت داوود (اسم)

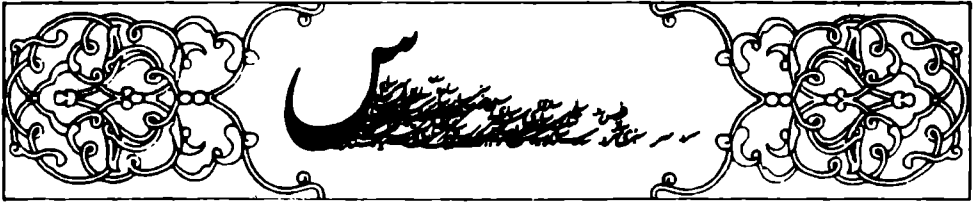
زُبَاج: شیشه (اسم)

زَجَرَ: بازداشت، راند (فعل ماضی)

زَحَرَخ: دور کرد، جابجا کرد (فعل ماضی)

زُهَاد: پارسایان (اسم) مفرد: زاهد.
 زَهْر: شکوفه (اسم) جمع: آزه‌ار.
 زَهْرَاء: درخشان، تابان (اسم)
 زَهْرَة: شکوفه (اسم)
 زَهَق: از بین رفت، نابود شد (فعل ماضی)
 زَهْرور: گلها، شکوفه‌ها (اسم) مفرد: زَهْر.
 زَهْرُوق: از بین رونده (اسم)
 زَهْرُوق: از بین رفتن، نابود شدن (اسم)
 زَوَال: از بین رفتن، نابودی (اسم)
 زَوَايا: گوشه‌ها (اسم) مفرد: زاویه.
 زَوْج: همسر (اسم) جمع: ازواج.
 زَوْجَايَه: همسرانش (اسم)
 زَوْجَة: همسر (اسم)
 زُور: ناراست، دروغ، غلط، باطل (اسم)
 زُورَق: قایق (اسم)
 زِيَادَة: زیادتی، بیشی، مازاد، اضافه (اسم)
 زِيَارَة: دیدار (اسم)
 زَيْت: روغن (اسم)
 زَيْتُون: میوه درخت معروف زیتون (اسم)
 زَيْتَة: زیور، پیرایه (اسم)
 زُيُوت: روغن‌ها (اسم) مفرد: زَيْت.

زُلال: آب سرد و تازه (اسم)
 زَلْزَال: تکان دادن، لرزش، زلزله (اسم)
 زَلْزَل: لرزید، تکان خورد (فعل ماضی)
 زَلْزِل: لرزانده شد، تکان داده شد (فعل ماضی)
 مجهول
 زَمَان: زمان، وقت، عصر (اسم) جمع: آزَمَة.
 زُمْر: گروه‌ها، نام سوره سی و نهم قرآن مجید
 (اسم) مفرد: زُمْرَة.
 زُمَلَاء: دوستان، همکاران، همشاگردی‌ها
 (اسم) مفرد: زَمیل.
 زَمَن: روزگار (اسم)
 زَمَنِي: دنیایی، غیرروحانی (اسم)
 زَمَنِيَة: دنیوی، زمانی (اسم)
 زَمیل: همردیف، همکار، همشاگرد (اسم)
 زَمِيلَاتُهَا: همکارانش (اسم) مفرد: زَمِيلَة.
 زَنَابِق: زنبق‌ها (اسم) مفرد: زنبق.
 زَنَابِر: زنبورها (اسم) مفرد: زُنْبُور.
 زَنَادِقَة: بیدینان (اسم) مفرد: زندیق.
 زَنْبَق: گلی خوشبو (اسم)
 زُنْبُور: زنبور (اسم) جمع: زَنَابِر.
 زَنْبیل: سبد (اسم)
 زَنْدَقَه: بیدینی، خدانشناسی (اسم)



سَ: خواهد (حرف استقبال برای فعل مستقبل)
 ساءَ: بد است (فعل ماضی)
 ساءَتَ: بد است (فعل ماضی)
 سائِج: جهانگرد، سیاحت کننده (اسم)
 سائِر: در حال حرکت، روان، همگی، باقی (اسم)
 سائِر النَّاس: بقیه مردم، همه مردم (اسم + اسم)
 سائِل: مایع، گدا، خواهنده (اسم)
 سائِلُون: گدایان، پرسندگان (اسم) مفرد: سائل.
 سايح: شناور، غوطه ور (اسم)
 سايحين: شناگران (اسم)
 سايِع، سايِعَة: هفتم (اسم)
 سايِع عشر: هفدهم (اسم)
 سايِع وعشرون: بیست و هفت (اسم)
 سايِق: جلوتر، پیشین، گذشته (اسم)
 سايِقَة: پیشینه (اسم)
 سائِر: پوشاننده، مستور کننده (اسم)
 ساجِدَة: زن سجده کننده (اسم)
 ساحات: میدان‌ها، حیاط‌ها، صحن‌ها (اسم)
 مفرد: ساحة.
 ساجِل: کنار، کناره (اسم)

ساخِرَة: کنایه گو، گوشه زن، طعنه زن (اسم)
 سادس، سادِسَة: ششم (اسم)
 سادِس عشر: شانزدهم (اسم)
 سادُھَب: خواهم رفت (فعل مستقبل)
 سادُھَب بِ...: خواهم برد (فعل مستقبل)
 سارَت: سیر کرد، راه رفت (فعل ماضی)
 سارِق: دزد (اسم)
 ساعاَتِي: ساعت فروش (اسم)
 ساعة: ساعت، گاه‌نما (اسم)
 ساعة الْيَدَوِيَّة: ساعت مچی (اسم)
 ساعَد: یاری کرد (فعل ماضی)
 ساعِد: بازو (اسم)
 السَّاعِدُ الْأَيْمَن: کنایه است از بهترین یار و یاور
 (اسم + اسم)
 ساعدُوا: یاری دهید (فعل امر)
 سافَر: سفر کرد (فعل ماضی)
 سافَرَت: سفر کرد (فعل ماضی)
 سافَرَت: سفر کردی (فعل ماضی)
 سافَرْنَا: مسافرت کردیم (فعل ماضی)
 سافَعَلُ: انجام خواهم داد (فعل مستقبل)
 سافِل: پایین، پست (اسم)

ساق: راند، پیش راند (فعل ماضی)
 ساقی: آب نوشنده، آب دهنده (اسم)
 ساکته: صامت، آرام، خاموش (اسم)
 سال الذم: خون راه افتاد (فعل ماضی + اسم)
 سأل: پرسید (فعل ماضی)
 سألت: پرسیدی، بررسی (فعل ماضی)
 سألته: پرسید از او (فعل ماضی)
 سألته: پرسیدم از او (فعل ماضی)
 سألتهم: بررسی از آنها (فعل ماضی)
 سالف: گذشته (اسم)
 سالم: تندرست، بی گزنه، بی عیب (اسم)
 سألوه: پرسیدند از او (فعل ماضی)
 سألونا: پرسیدند از ما (فعل ماضی)
 سأله: پرسید از او (فعل ماضی)
 سامع: شنونده (اسم)
 سامعین: شنوندگان (اسم)
 ساوم: برسرقیمت چانه زد (فعل ماضی)
 ساوی: برابر کرد، مساوی کرد (فعل ماضی)
 سئیل: پرسیده شد (فعل ماضی)
 سباحه: شنا کردن (اسم)
 سباع: درندگان (اسم)
 سباق: مسابقه، رقابت، همپشمی (اسم)
 سب: بدگویی کن، فحش بده (فعل امر)
 سب: بدگویی (اسم)
 سبب: علت، موجب (اسم)
 سبت: شبیه (اسم)
 سبج عنه: به جای او شنا کرد (فعل ماضی)
 سبج: تسبیح بگو (فعل امر)
 سبج: تسبیح گفت، پاک و منزّه دانست (فعل ماضی)
 سبوره: تخته سیاه (اسم)

سبحان: پاک و منزّه است (اسم)
 سبحت: شنا کرد (فعل ماضی)
 سبع: سبعة: هفتم (اسم)
 سبع عشر: هفده (اسم)
 سبعین، سبعون: هفتاد (اسم)
 سبق: پیشی گرفت (فعل ماضی)
 سبیل: راه ها (اسم) مفرد: سبیل.
 سبیل: راه (اسم)
 سبتاره: سبتاره: پرده (اسم)
 سبت: شش (اسم)
 سبتاره: پوشاننده (اسم)
 سبتة عشر: شانزده (اسم)
 سبت عشرة: شانزده (اسم)
 سبت وهاته: صدوشش (اسم)
 سبتون، سبتین: شصت (اسم)
 سبتز: پوشاند، پنهان کرد (فعل ماضی)
 سبترة: گت (اسم)
 سبترجع: بزودی برخوای گشت (فعل مستقبل)
 سبتکبون: خواهید نوشت (فعل مستقبل)
 سبتکتیب: بدست خواهد آورد (فعل مستقبل)
 سبتکون: خواهی بود، می باشی (فعل مستقبل)
 سبتایا: خویها، خصلتها (اسم) مفرد: سبتية.
 سبتلوا: ثبت کردند (فعل ماضی)
 سبتل هذفا: یک گل زد (فعل ماضی)
 سبتل: سجده کرد (فعل ماضی)
 سبتلوا: سجده کردند (فعل ماضی).
 سبتدة: سر بر زمین نهادن (اسم)
 سبتنت: بازداشت شدم، زندانی شدم (فعل ماضی)
 سبتنوا: توقیف شدند، حبس شدند (فعل ماضی)
 سبتنوا: توقیف شدند، حبس شدند (فعل ماضی)

سِجُن: بازداشتگاه، زندان (اسم)

سُجُود: سر بر زمین نهادن (اسم)

سُجُون: زندانها (اسم) مفرد: سیغن.

سَجی: آرام گرفت (فعل ماضی)

سَجِیَّة: خوی و خلق، خصلت (اسم)

سَحَاب: ابر (اسم)

سُحَب: ابرها (اسم) مفرد: سحاب.

سَخَر: سپیده دم (اسم)

سَخَر: جادو کرد (فعل ماضی)

سِخَر: جادو، افسون (اسم)

سَخَق: کوبید، ریزه ریزه کرد، له کرد (فعل

ماضی)

سُحِقَت: کوبیده شد، ریزه ریزه شد (فعل ماضی)

سَخَاء: بخشندگی، گشاده دستی، جوانمردی

(اسم)

سَخَر: مسخر کرد، رام کرد (فعل ماضی)

سَخَرها: آن را مسلط کرد، آن را رام کرد (فعل

ماضی)

سُخَرَّة: ریشخند، استهزاء (اسم)

سَد: بند، مانع (اسم)

سُدود: موانع، بندها (اسم) مفرد: سد.

سِر: حرکت کن، سیرکن (فعل امر)

سَراب: سراب (اسم)

سِرَاج: چراغ (اسم)

سِرَاجان: دوچراغ (اسم)

سُرُج: چراغها (اسم) مفرد: سِرَاج.

سِر: راز، پنهانی (اسم)

سَر: شاد کرد (فعل ماضی)

سَر: خوشحال شد (فعل ماضی مجهول)

سِرَّة: پنهانی، سری، محرمانه (اسم)

سُرْعَة: شتاب، سرعت (اسم)

سَرَق: دزدید (فعل ماضی)

سُرَق: دزدیده شد (فعل ماضی مجهول)

سَرَقَة: دزدی، مال دزدی، چپاول (اسم)

سُرُور: شادی، خوشحالی (اسم)

سَریر: تخت، تختخواب (اسم)

سَرِیع: باشتاب، تند (اسم)

سَطِیح: بالا، پشت بام (اسم)

سَعَادَة: خوشبختی، بهروزی (اسم)

سِغَر: قیمت، بها، ارزش، نرخ (اسم)

سَعَف: شاخه درخت خرما (اسم)

سَعی: کوشید، سعی کرد (فعل ماضی)

سَعید: خوشبخت (اسم)

سَعی: کوشش، تلاش (اسم)

سَفَرَة: گردش، مسافرت (اسم)

سَفَل: خون یا اشک ریخت (فعل ماضی)

سَفَن: کشتی ها (اسم) مفرد: سفینه.

سَقَط: افتاد، سقوط کرد (فعل ماضی)

سَقُوف: سقف ها (اسم) مفرد: سقف.

سَقی: آب داد (فعل ماضی)

سَقیاً: خدا سیرابت کند، زیاد کند (اسم)

سُكَّر: شکر، قند (اسم)

سَكْران: مست (اسم)

سَكَن: آرمید، آرامش یافت، منزل کرد (فعل

ماضی)

سَل: بخواه، بپرس (فعل امر)

سَلَام: سلامتی، آسودگی، صلح، آشتی،

بی گزندگی (اسم)

سَلَب: سلب کرد، غارت کرد، دزدید (فعل ماضی)

سَلَبَة: او را غارت کردند، از او ربودند (فعل

ماضی)

سُلْطَة: نیرو، قدرت، قوه، اختیار، مقام مسئول

(اسم)

سَلَه: سبد، زنبیل (اسم)

سَلِم: سالم ماند (فعل ماضی)

سَلَم: پلکان، نردبان (اسم)

سَماء: آسمان (اسم)

سَمَاحَة: جناب، لقبی برای بزرگان دین (اسم)

سِمَاط: سفره (اسم)

سَماع: شنیدن (اسم)

سَمِع: شنید (فعل ماضی)

سَمِعَت: شنید آن یک زن (فعل ماضی)

سَمِعْتُ: شنیدم (فعل ماضی)

سَمِعْنَا: شنیدیم (فعل ماضی)

سَمَكَة: ماهی (اسم)

سَمَكُ الزَّيْتَة: ماهی زیتنی (اسم)

سَم (= سَم، سَم): سم، زهر (اسم)

سَمَى: نامید، نام خدا را بُرد (فعل ماضی)

سَمَن: روغن (اسم)

سَنَابِل: خوشه‌های گندم (اسم) مفرد: سُنْبُل.

سِن: دندان (اسم) جمع: أَشْنَان.

سُنَن: احکام، روش‌ها، سنت‌ها (اسم) مفرد: سنت.

سَنَة: روش پیامبر و پیشوایان

سَنَة: سال (اسم)

سَنَة الدَّرَاسَة: سال تحصیلی (اسم)

سَوَاء: خواه، برابر، یکسان (اسم)

سَوَاء کَانَ: یکسان است که باشد (اسم + فعل)

ناقصه ماضی)

سُور: حصار، دیوار، نرده (اسم)

سَوَسَن: گلی خوش‌رنگ (اسم)

سَوَط: تازیانه، شلاق (اسم)

سَوَف: خواهد (حرف استقبال برای فعل مستقبل)

سَوَفَ الْفَاك: بزودی تو را ملاقات می‌کنم (حرف

استقبال + فعل مضارع)

سَوَفَ يَفْعَلُ: انجام خواهد داد (حرف استقبال +

فعل مضارع)

سُوق: بازار (اسم) جمع: أسواق.

سَوَى: بجز (حرف استثناء)

سَوَى: درست شد، مرتب شد (فعل ماضی)

سَوَى: درست گردانید، صاف کرد، هموار کرد

(فعل ماضی)

سَوَّس: کانال سوئز (اسم)

سَهَر: بیدار ماند، بیداری کشید (فعل ماضی)

سَهَر: شب بیداری، بیدار ماندن در شب (اسم)

سَهْل، سَهْلَة: آسان (اسم)

سَهْم: تیر (اسم) جمع: سهام.

سُهُول: دشت‌ها (اسم) مفرد: سَهْل.

سَهْل: آسان کرد (فعل ماضی)

سَبَاج: دیوار، حصار، نرده (اسم)

سَبَر: رفتن، روانه شدن (اسم)

سَبَرَة: روش، طریقه، شرح حال (اسم) جمع:

سَبَر.

سَبَرُوا: گردش کنید (فعل امر)

سَبَطَرَة: چیرگی (اسم)

سَبَف: شمشیر (اسم) جمع: سیوف.

سَبَقَ: بزودی انجام خواهد داد (فعل مستقبل)

سَبَق: رانده شد، رانده می‌شوند (فعل ماضی مجهول)

سَبَات: گناهان، کارهای ناپسند (اسم) مفرد:

سَبَة.

سَبَارَة: ماشین (اسم)

سَبَد: آقا، سرور (اسم)



شَبَاک: پنجره (اسم)
 شَبَان: جوانان (اسم) مفرد: شاب.
 شَبَه: شباهت، مانند (اسم)
 شَبَّه: تشبیه کرد (فعل ماضی)
 شَبَعان: سیر (اسم)
 شَبَّکَه: دام، تور (اسم)
 شَبَل: بچه شیر (اسم) جمع: أشبال.
 شَبَّهَات: گمان‌ها، اشتباهات (اسم)
 شُبَّهَة: شک، بدگمانی (اسم)
 شَبَاء: زمستان (اسم)
 شَبَّان: فرق (اسم)
 شَبَم: دشنام، ناسزا (اسم)
 شَبَّی: گوناگون، مختلف (اسم)
 شَبْجَاع: دلیر، پردل (اسم)
 شَبَّاعَة: دلیری، بیباکی (اسم)
 شَبَّجَر: درخت (اسم) جمع: أشجار.
 شَبْخَم: پیه، چربی (اسم)
 شَبْخَص: انسان، آدم (اسم) جمع: أشخاص.
 شَبْخَصِيَّة: هویت، اصلیت (اسم)
 شَبَّائِد: سختی‌ها (اسم)
 شَبَّد: محکم کرد، بست (فعل ماضی)

شَاء: خواست (فعل ماضی)
 شَائِق: مورد آرزو، مطلوب، خواهان (اسم)
 شَاب: جوان (اسم) جمع: شَبَان.
 شَارِب: سبلت، موی پشت لب (اسم)
 شَارِع: خیابان (اسم) جمع: شوارع.
 شَاطِی: کنار (رودخانه یا دریا) ساحل (اسم)
 جمع: شواطی.
 شَاعِر: سراینده (اسم) جمع: شعراء.
 شَاكِر: سپاسگزار (اسم)
 شَاكِي: شکایت کننده (اسم)
 شَاهِل: عمومی، جامع، دربرگیرنده (اسم)
 شَان: مقام، موقعیت (اسم) جمع: شُؤن.
 شَاهِد: گواه (اسم) جمع: شُؤاهِد.
 شَاهَدَة: مشاهده کرد (فعل ماضی)
 شَاهَدَة: مشاهده کردند (فعل ماضی)
 شَاهَدُوا: مشاهده کردند (فعل ماضی)
 شَاهِر: کشنده (اسم)
 شَاهِق: بلند، بالا (اسم)
 شَائ: چای (اسم)
 شَبَّت: خواستی (فعل ماضی)
 شَبْتُ: خواستم (فعل ماضی)

شَدَّة: سختی، زور، تندی (اسم)
 شَدَّةُ الْعَصْرِ: فشار سختی ها
 شَدِيد: سرسخت، تند، بیرحم، (اسم)
 شَرَاء: خریدن (اسم)
 شَرَائِع: دین ها، شریعت ها (اسم) مفرد: شریعة.
 شَرَاب: نوشیدنی، آشامیدنی (اسم)
 شَرَار: بدان، انسان های بد (اسم) مفرد: شَر.
 شَرَاعِيَّة: بادبانی، بادی (اسم)
 شَرَب: نوشیدن (اسم)
 شَرَب: نوشید (فعل ماضی)
 شَرَبْتُ: نوشید (فعل ماضی)
 شَرَبْتُ: نوشیدی (فعل ماضی)
 شَرَبْتُ: نوشیدم (فعل ماضی)
 شَرَبْنَا: نوشیدید (فعل ماضی)
 شَرَبْنَا: نوشیدید (فعل ماضی)
 شَرَبْنَا: نوشیدیم (فعل ماضی)
 شَرَح: تعریف، تفسیر (اسم)
 شَرُّ النَّفوس: بدترین روحیه ها.
 شُرْطَة: پلیس (اسم) جمع: شُرَط.
 شَرْعِيَّة، شَرْعِي: قانونی، شرعی (اسم)
 شَرَف: بزرگی، فخر، سربلندی (اسم)
 شَرَفَاء: بزرگواران (اسم) مفرد: شریف.
 شَرْق: خاور، مشرق (اسم)
 شَرْقِي، الشَّرْقِيَّة: خاوری، شرقی (اسم)
 شَرْك: دوگانه پرستی (اسم)
 شَرَكَات: شرکت ها (اسم)
 شَرَكَة: شرکت (اسم)
 شَرِيَان: رگ جهنده (اسم) جمع: شَرَائِن.
 الشَّرْبَانُ الْحَيَوِيُّ: رگ حیاتی.
 شَرِير: بد کردار (اسم)
 شَرِير: بسیار بد کردار (اسم)

شَرِيف: گرانقدر (اسم) جمع: شُرَفَاء.
 شَعَار: نشان، علامت (اسم)
 شَعْب: ملت، مردم (اسم)
 شُعَب: مجموع چند قبیله، ملت، مردم (اسم)
 مفرد: شُعبه.
 شُعْبَة: فرع، بخش (اسم)
 شِعْر: نظم، کلام مقفی (اسم)
 شَعْر: موی (اسم) جمع: أشعار، شعور.
 شَعْر: احساس کرد، حس کرد (فعل ماضی)
 شُعْرَاء: شاعران، سرایندگان (اسم) مفرد: شاعر.
 شَعَرْتُ: احساس کرد، پی برد (فعل ماضی)
 شَعَرْتُ: احساس کردم (فعل ماضی)
 شَعَرْتُ: احساس کردی (فعل ماضی)
 شَعَرْتُ: پی بردید، احساس کردید (فعل ماضی)
 شَعَل: برافروخت، روشن کرد (فعل ماضی)
 شُعْلَة: زبانه آتش (اسم)
 شُعُوب: ملت ها اقوام (اسم)
 شُعُور: احساس، عاطفه (اسم)
 شُعْل: پیشه، حرفه (اسم)
 شِفَاء: بهبودی، درمان (اسم)
 شِفَاعَة: میانجیگری، وساطت (اسم)
 شَفَة: لب (اسم) جمع: شِفَاه.
 شَفَق: سرخی افق در سمت مغرب پس از غروب
 آفتاب (اسم)
 شَفَقَاء: دلسوزان (اسم) مفرد: شَفِيق.
 شَفِي: خوب شد، شفا یافت (فعل ماضی)
 شَفِيق: مهربان، دلسوز (اسم)
 شَفَاء: تیره روزی، بینوایی (اسم)
 شَق: شکافت، پاره کرد (فعل ماضی)
 شَقَقْتُ: شکافتم، پاره کردم (فعل ماضی)
 شَقَّ عَلَيَّ: بر من سخت است (فعل ماضی)

شَفِیّ: بدبخت، بینوا، مستمند (اسم)

شُکْر: سپاس، حمد، ثنا (اسم)

شَکَر: سپاسگزاری کرد (فعل ماضی)

شُکْرًا: تشکر می‌کنم، سپاسگزارم (اسم)

شَکَرْتُ: سپاسگزاری کردم (فعل ماضی)

شَک: تردید، دودلی (اسم)

شَکَل: عکس، صورت (اسم)

شَکَل: سرو صورت داد، تشکیل داد (فعل ماضی)

شَکُور: شکر گزار، سپاسگزار (اسم)

شَکُوی: شکایت، گله (اسم)

شَلال: آبشار (اسم)

شَماع: شمع فروش، شمع ساز (اسم)

شِمال: مقابل جنوب (اسم)

شَمَخَت: بلند پایه شدی (فعل ماضی)

شَمس: خورشید، (اسم)

شَمسیّه: خورشیدی، (اسم)

شَمع: شمع (اسم)

شَهافه: دلاوری، مردانگی (اسم)

شَهاده: اقرار، گواهی، کشته شدن در راه عقیده

(اسم)

شَهَد: حاضر شد، گواهی داد (فعل ماضی)

شَهِداء: فدائیان، کشتگان عقیده (اسم)

شَهَدَت: حاضر شدی، گواهی دادی (فعل ماضی)

شُهره: آوازه، صیت، نام (اسم)

شَهرتِه: ماهانه (اسم)

شَهره: میل، خواهش نفس (اسم)

شُهور: ماهها (اسم) مفرد: شهر

شَهِی: دلخواه، پسندیده (اسم)

شَهِید: فدایی، کشته عقیده (اسم)

شَهِیر: نامدار، نامور، مشهور، نامی (اسم)

شَوارب: سبلتها، موهای پشت لب (اسم)

مفرد: شارب.

شَوارع: خیابان‌ها (اسم) مفرد: شارع.

شَواطی: کناره‌های ساحل (اسم) مفرد: شاطی

شُور: مشورت، رأی، فکر (اسم)

شَوط: نیمه، مقصد، هدف (اسم)

شَوطِ الاوّل: نیمه اول.

شَوَق: آرزو کرد، مشتاق شد (فعل ماضی)

شَوک: خار (اسم)

شُؤون: شغل‌ها، مقام‌ها، منزلت (اسم)

مفرد: شَأْن.

شَیْء: چیز (اسم) جمع: أَشیاء.

شَیْئاً فَشَیْئاً: کم کم، اندک، اندک.

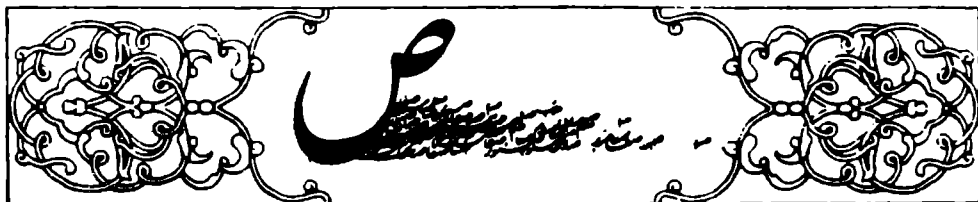
شَیاطین: شیطان‌ها (اسم) مفرد: شیطان.

شَیخ: پیر، سالخورده (اسم) جمع: شُیوخ.

شَیبع: گروه‌ها، پیروان، فرقه‌ها (اسم)

مفرد: شیعه.

شُیوخ: سالخوردگان (اسم) مفرد: شیخ.



صایره: بردبار، شکیبا (اسم)

صاخ: فریاد کشید، فریاد زد (فعل ماضی)

صاحب: یار، دوست، رفیق، همراه (اسم)
جمع: اصحاب.

صاحبُ الْجَلَالَةِ: عالیجناب، اعلیحضرت.

صاذ: صید کرد (فعل ماضی)

صادق: راستگو، وفادار (اسم)

صادق: دوستی کرد، تأیید کرد (فعل ماضی)

صادوا: شکار کردند (فعل ماضی)

صار: شد، گردید (فعل ماضی)

صارت: شد، گردید (فعل ماضی)

صارخ: فریاد کننده (اسم)

صارخا: فریاد کنان (اسم)

صاغ: ساخت (فعل ماضی)

صافخ: دست داد (فعل ماضی)

صافی: صاف، زلال (اسم)

صالح: درستکار، خوب، نیکوکار (اسم)

صالحات: کارهای نیک و شایسته (اسم)

الصَّالِحَةُ لِلزَّرَاعَةِ: مناسب برای کشاورزی.

صالحین: نیکوکاران (اسم)

صان: حفظ کرد، حمایت کرد (فعل ماضی)

صانع: سازنده، کارگر (اسم)

صباح: صبح (اسم) جمع: اصباح.

صباحُ الْخَيْرِ: صبح به خیر!

صباحا: صبح، صبحگاه (اسم)

صباه: خردسالیش (اسم + اسم)

صب: ریخت (فعل ماضی)

صبح: بامداد، صبح (اسم) جمع: اصباح.

صبر: بردباری، شکیبایی (اسم)

صبرت: صبر کردم (فعل ماضی)

صبروا: شکیبایی کردند، صبر کردند (فعل ماضی)

صبغ: رنگین کرد (فعل ماضی)

صبغ بالدم: خونین ساخت.

صبغة: رنگ، رونق (اسم)

صبیح: نورانی، خوشرو (اسم)

صبی: پسر بچه (اسم) جمع: صبیان.

صبیة: دختر بچه (اسم)

صعابه: یاران (اسم) مفرد: صاحب.

صعاری: بیابانها، دشتها (اسم) مفرد: صحرا.

صعاف: روزنامه فروش (اسم)

صحب: همراهی کرد (فعل ماضی)

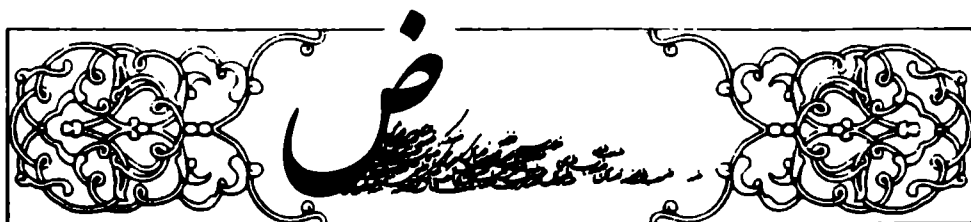
صحبته: گفتگو، همراهی، رفاقت (اسم)

صَرَف: تغییر، دگرگون کردن (اسم)
صَرِیح: آشکار، راست (اسم)
صَغَب: سخت، دشوار (اسم)
صَعِدَ: بالا رفت، بلند کرد (فعل ماضی)
صَعَدْتُ: بالا رفتم (فعل ماضی)
صَعَرَ: از سرتکبر روی گردانید (فعل ماضی)
صُعُوبات: سختی ها، مشکلات (اسم)
صُعُوبَة: سختی، مشکل (اسم)
صُعُود: بالا رفتن (اسم)
صَغَائِر: گناهان کوچک (اسم) مفرد: صغیر.
صِفَار: کوچک ها (اسم) مفرد: صغیر.
صِفَر: کوچکی، خردی (اسم)
صَغِير: کوچک، ریز، خرد سال (اسم)
صَغِيرٌ أَلَسَن: کم سن و سال.
صِيف: وصف کن (فعل امر)
صَفَاء: پاکیزگی، زلالی (اسم)
صِفَة: خاصیت، چگونگی، نوع (اسم)
صَفَر: ماه دوم از سال قمری (اسم)
صَف: کلاس درس، ردیف (اسم)
صَفْو: خوشبختی، آسایش، روشنی (اسم)
صُفُوف: کلاس ها (اسم) مفرد: صف.
صَفِي، صَفِيَة: همدم، دوست صمیمی (اسم)
صَقِيع: یخبندان (اسم)
صَلَابَة: استواری، سختی، سفتی (اسم)
صَلَاة، صَلَوة: نماز، دعا، طلب رحمت (اسم)
صَلَاح: خوبی، نیکی (اسم)
صَلَاحِيَة: شایستگی، لیاقت (اسم)
صَلَب: به دار آویخت (فعل ماضی)
صُلَب: تیره، پشت (اسم)
صُلِبَ: به دار آویخته شد (فعل ماضی مجهول)
صَلَبُوهُ: او را به دار آویختند (فعل ماضی)

صَحراء: دشت، بیابان (اسم)
صِحَة: تندرستی، بهداشت، درستی (اسم)
صُحُف: نوشته ها، صحیفه ها (اسم)
 مفرد: صحیفه.
صَحْن: بشقاب بزرگ، حیاط (اسم)
صَحِیح: درست، تمام، سالم (اسم)
صَحِیحٌ أُن: درست است که...
صَحِيفَة: رو، برگ، روزنامه (اسم)
صَخْرَة: سنگ بزرگ و سخت (اسم)
صُخُور: سنگهای بزرگ و سخت (اسم)
صَدَاقَة: دوستی، یگانگی، صمیمیت (اسم)
صَدْر: آغوش، سینه، بالا (اسم) جمع: صدور.
صَدَع: شکست، ترک خورد، اعتراف کرد
 (فعل ماضی)
صَدَف: گوش ماهی (اسم)
صِدْق: راستی و درستی (اسم)
صَدَق: راست گفت، راست گردانید
 (فعل ماضی)
صَدَقَ اللَّهُ: راست است وعده خدا.
صَدَقْتُ: راست گفتم، راست بود (فعل ماضی)
صَدَقَة: آنچه در راه خدا دهند (اسم)
صَدَّق: تصدیق کرد، باور کرد (فعل ماضی)
صُدُور: سینه ها، بالاها (اسم) مفرد: صدر.
صُدُوق: راستگو (اسم)
صَدِي: زیاد تشنه شد (فعل ماضی)
صَدِيق: دوست، یارمهربان (اسم)
صَدِيق: دوست وفادار (اسم)
صُرَاخ: فریاد، داد، نعره (اسم)
صِرَاع: کشتی، زورآزمایی، درگیری (اسم)
صِرَاط: راه، جاده (اسم)
صَرَج: قصر، کاخ (اسم) جمع: صُرُوح.

صَنْعَة: کار، عمل (اسم)
 صَنَعَهَا: ساخت آن را (فعل ماضی)
 صِنْف: نوع، قسم، دسته (اسم جمع: اصناف)
 صَنْوُوتَر: درخت کاج و سرو (اسم)
 صَهَائِنَة: صهیونیست ها (اسم مفرد: صهیونی)
 صَهْبُونِي، صَهْبُونِيَّة: صهیونیستی (اسم)
 صَوْت: صدا، آواز (اسم جمع: أصوات)
 صُور: شکل ها، صورت ها (اسم)
 صُورَة: شکل، صورت (اسم)
 صُوف: پشم (اسم)
 صُوفِيَّة: پشمی، پشمینه پوش (اسم)
 صِبَاح: فریاد، داد، آواز بلند (اسم)
 صِبَاد: شکارچی (اسم)
 صِبَادُ السَّمَك: ماهیگیر (اسم + اسم)
 صِيَام: روزه گرفتن (اسم)
 صَيْحَة: فریاد، داد، آواز بلند (اسم)
 صَيْد: شکار (اسم)
 صَيْغ: ساختها، صیغه ها (اسم)
 صَيْغَة: ساخت (اسم)
 صَيْف: تابستان (اسم)
 صِين: چین (نام کشوری است)
 صَيَّر: گردانید، قرارداد، ساخت (فعل ماضی)

صُفْح: آرامش، امنیت (اسم)
 صَلَة: بخشش، جایزه، رشته، بند (اسم)
 صَلُّوا: درود فرستید (فعل امر)
 صَلَوة: درود (اسم)
 صَلَّيْ: درود فرستاد، نماز خواند (فعل ماضی)
 صَلَّيْتُ: نماز خواندی (فعل ماضی)
 صَلَّيْتُ: نماز خواندم (فعل ماضی)
 صَلِيب: دار، چلیپا (اسم)
 صَمْتُ: سکوت، خاموشی (اسم)
 صَمَت: ساکت ماند، خاموش ماند (فعل ماضی)
 صَمَد: همیشگی، جاودانی (اسم)
 صَمَم: تصمیم گرفت، مصمم شد (فعل ماضی)
 صُمُود: پایداری، ایستادگی (اسم)
 صَمِيم: خالص، حقیقی، اصلی (اسم)
 صَنَائِع: کارها، صنعت ها (اسم مفرد: صَنعة)
 صِنَادِيق: صندوق ها (اسم)
 صِنَاعَة: صنعت، حرفه، پشه (اسم)
 صُنَاع: صنعتگران (اسم مفرد: صانع)
 صَنَعَ: ساخت، درست کرد (فعل ماضی)
 صُنْع: عمل، کار (اسم)
 صَنَعْتُ: درست کرد، ساخت (فعل ماضی)
 صَنَعْتُ: ساختم، درست کردم (فعل ماضی)



ضائع: ناپیدا، گم شده (اسم)

ضابط: افسر (اسم)

ضابطه: پلیس، سازمان شهربانی (اسم)

ضارب: زننده (اسم)

ضاع: از بین رفت، از دست داد (فعل ماضی)

ضاعت: دو یا چند برابر کرد (فعل ماضی)

ضاق: تنگ شد (فعل ماضی)

ضال: گمراه، خطاکار، منحرف (اسم)

ضالین: گمراهان، خطاکاران (اسم)

ضباب: مه، ابری که سطح زمین را می‌پوشاند

(اسم)

ضباط: افسران (اسم) مفرد: ضابط.

ضجرت: دلتنگ شد، حوصله‌اش سررفت، خسته

شد (فعل ماضی)

ضجرت: دلتنگ، بی حوصله، بی تاب (اسم)

ضحایا: قربانیان (اسم) مفرد: ضحیه.

ضحک: خندید، شوخی کرد (فعل ماضی)

ضحکت: خندید، شوخی کرد (فعل ماضی)

ضحکت: خندیدی (فعل ماضی)

ضحکت: خندیدم (فعل ماضی)

ضحکتُم: خندیدید (فعل ماضی)

ضحکوا: خندیدند (فعل ماضی)

ضحی: چاشتگاه (اسم)

ضحیه: قربانی (اسم) جمع: ضحایا.

ضحم، ضخمه: عظیم، بزرگ (اسم)

ضد: دشمن، مخالف، حریف (اسم)

ضرب: زدن (اسم)

ضربت: زد (فعل ماضی)

ضربا: زدند (فعل ماضی)

ضربان: تپش، زدن (اسم)

ضربه: مشت، بلا، آفت، مصیبت (اسم)

ضربت: زد (فعل ماضی)

ضربت: زدی (فعل ماضی)

ضربت: زدم (فعل ماضی)

ضربته: او را زدم (فعل ماضی)

ضرر: زیان، خسارت (اسم)

ضر: زیان، زیان زدن (اسم)

ضرورة: نیاز، لزوم (اسم)

ضع: قرارده، بگذار (فعل امر)

ضعف: ناتوانی، بی حالی (اسم)

ضعف: ناتوان شد (فعل ماضی)

ضعفاء: ناتوانان، ضعیفان (اسم) مفرد: ضعیف.

ضَعَّة: پستی، حقارت (اسم)

ضَعِيف: ناتوان، بیحال (اسم)

ضِيقَة: ساحل، کرانه (اسم)

ضَلال، ضَلالَة: گمراهی، گمراه شدن (اسم)

ضَلَّ: راه را گم کرد، گمراه شد (فعل ماضی)

ضَمائِر: درون ها، وجدانها، خاطرات (اسم)

مفرد: ضمیر.

ضَمَان: تعهد، قبول مسئولیت (اسم)

ضَمَم (= ضَمَّ) جمع کرد، گردآورد، یکی کرد

(فعل ماضی)

ضَمِنَ: داخل، تو، درون (اسم)

ضَمیر: خاطر، وجدان، درون (اسم)

جمع: ضَمائِر.

ضَنک: تنگ، تنگ شدن (اسم)

ضَوایط: ضابطه ها (اسم) مفرد: ضابطَة.

ضوء: روشنی، نور (اسم)

ضوئیه: روشنی (اسم)

ضیاع: زیان، خسارت (اسم)

ضیافَة: میهمانی (اسم)

ضَیْف: میهمان، وارد (اسم)

ضُیُوف: میهمان ها، مهمان ها (اسم)

ضَیَّقَ: مهمان کرد (فعل ماضی)

ضَیَّقَ: تنگ کرد، سخت گرفت، فشار آورد

(فعل ماضی)



طاثير: پرنده (اسم)

طائفة: قسمتی، گروه (اسم) جمع: طوائف.

طاب: پاکیزه شد، گوارا شد (فعل ماضی)

طابت: گوارا شد، قابل تحمل است (فعل ماضی)

طابق: طبقه (اسم) جمع: طوابق.

طابق الارض: طبقه همکف.

طاحونة: آسیاب (اسم)

طار: پرواز کرد، پرید (فعل ماضی)

طارت: پرواز کرد، پرید (فعل ماضی)

طارح: تروازه (اسم)

طاعة: فرمانبرداری، اطاعت (اسم)

طاغوت: ستمگر، سرکش (اسم)

طاغی، طاغیة: ستمکار، جبار، سرکش (اسم)

طاف: طواف کرد، گرد آن گشت (فعل ماضی)

طافه: نیرو، انرژی (اسم)

الطاقة البشرية: نیروی انسانی.

طال: طول کشید، طولانی شد (فعل ماضی)

طالب: دانش آموز، دانشجو (اسم)

طالبوة: از او مطالبه کردند (فعل ماضی)

طالع: مطالعه کرد (فعل ماضی)

طالعا: مطالعه کردند آن دو (فعل ماضی)

طامع: طمعکار، حریص (اسم)

طامعين: حریصان، طمعکاران (اسم)

طاهر: پاک، تمیز، بی عیب (اسم)

طاهرين: پاکان (اسم)

طاووس: طاووس، پرنده‌ای خوشرنگ و زیبا

(اسم)

طبائع: خویها، سرشتها (اسم)

طبابة: درمان، علاج (اسم)

طباع: خویها، مزاجها (اسم) مفرد: طبع.

طبّاخ: آشپز (اسم)

طبّختم: خوش آمدید (فعل ماضی)

طبّخ: پختن (اسم)

طبّخ: پخت (فعل ماضی)

طبّخت: پخت (فعل ماضی)

طبّع: چاپ کرد (فعل ماضی)

طبّق: مطابق، بنابر (اسم)

طبّقه: طبقه، مرتبه (اسم)

طبیعة: سرشت، خوی (اسم)

طبيب: پزشک (اسم) جمع: أطباء.

طبیعی، طبیعية: طبیعی (اسم)

طحان: آسیابان (اسم)

طَحَن: آرد کرد (فعل ماضی)

طَحَن الرَّحَى: سنگ آسیا

طَحِين: آرد (اسم)

طَرَائِف: سخنان نغزو جالب (اسم) مفرد: طریفه.

طَرَاوَة: نرمی، تازگی (اسم)

طَرَبْتُ: در پوست خود ننگجیدی (فعل ماضی)

طَرَحَ: افکند (فعل ماضی)

طَرَدَ: راندن، دور کردن (اسم)

طَرَف: لب، کنار، پایان (اسم) جمع: أطراف.

طَرَقَ: کوبید، چکش زد (فعل ماضی)

طَرُقَ: راهها، روشها (اسم)

طَرِيق، طَرِيقَة: راه، روش (اسم)

طَعَام: غذا (اسم) جمع: أَطْعَمَة.

طَعِمَ: چشید، مزه کرد (فعل ماضی)

طَعَنَة: زخم و جراحت نیزه (اسم)

طَفَى: از حد گذشت، روی آب آمد (فعل ماضی)

طَفِيَان: جور، ستم، بیداد، سرکشی (اسم)

طَفَّقَ: کامیاب شد، آغاز کرد، دست بکار شد

طِفْل، طِفْلَة: بچه، نوزاد، کودک (اسم)

طَفِيل: طفلک، بچه کوچک (اسم)

طَلَّاب: دانش آموزان، دانشجویان (اسم)

مفرد: طالب.

طَلَّبَ: خواست، طلب کرد (فعل ماضی)

طَلَّبَ: خواستن (اسم)

طَلَبَة: دانش آموزان، دانشجویان (اسم)

طَلَعَ: طلوع کرد (فعل ماضی)

طَلَعَتْ: طلوع کرد (فعل ماضی)

طَلَعْتُمْ: ظاهر شدید، برخاستید، طلوع کردید

(فعل ماضی)

طَلَّقَ: آزاد، رها (اسم)

طُلُقَاء: آزادشدگان (اسم)

ظَلُوع: دمیدن، ظهور، درآمدن (اسم)

ظَلُول: خرابه ها (اسم) مفرد: ظَل.

ظَمَانٌ: اطمینان داد (فعل ماضی)

ظَمَائِيَّة: آرامش، آسایش (اسم)

ظَمَع: حرص، آز، مالدوستی (اسم)

ظَمَاع: حریص، آزمند، مالدوست (اسم)

ظَنَ: زنگ زد (فعل ماضی)

ظَهَرَ: پاک کرد، پاکیزه کرد (فعل ماضی)

ظَهَرَ: پاکیزه کن (فعل امر)

ظواهرها: درهم پیچیده است آن را (فعل ماضی)

ظَواعِيت: سرکشی کنندگان (اسم)

مفرد: طاغوت.

ظَواف: گردش، پرسه (اسم)

ظُور: کوه طور (اسم)

ظُور: دگرگونی (اسم) جمع: أطوار.

ظوفان: آب بسیار که همه چیز را فراگیرد، باران

زیاد و شدید (اسم)

طوق: گردنبند (اسم)

طوكيو: توکیو، نام پایتخت کشور ژاپن (اسم)

ظُلُوكُ النَّهَار: تمام روز.

ظَلَوَى: تا کرد، پیچید (فعل ماضی)

ظَلِيل: بلند، طولانی (اسم)

طَيِّب: بوی خوش، عطر (اسم)

طَيَّرَ: پرنده (اسم) جمع: طیور.

طَيْرَان: پرواز، هوانوردی (اسم)

طَيَّرَ: پرواز داد، پراند (فعل ماضی)

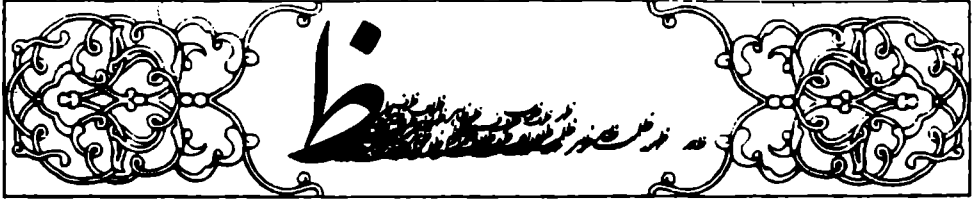
طَيَّار، طَيَّارَة: پروازکننده، هواپیما، زود گذر

طَيِّب: خوب، نیکو، گوارا (اسم)

طَيِّبِينَ، طَيِّبَات: پاکیزگان، پاکان (اسم)

طِين: گل (اسم) جمع: اطیان.

طُيُور: پرندگان (اسم) مفرد: طیر.



ظالم: ستمکار (اسم)

ظاهر: آشکار، نمایان (اسم)

ظاهرة: پدیده، عارضه (اسم)

ظبی: آهو (اسم)

ظرف: کاسه، جا (اسم)

ظروف: کاسه ها، شرایط، موقعیت ها (اسم)

ظریف: زیرک، نکته سنج (اسم)

ظریفه: لطیفه (اسم)

ظفر: پیروزی (اسم)

ظلال: سایه ها (اسم) مفرد: ظلّ.

ظلام: تاریکی، تیرگی (اسم)

ظّل: سایه، عکس (اسم)

ظلّ: باقی ماند، ماندگار شد (فعل ماضی)

ظلام: بسیار ستمگر (اسم)

ظلم: ستم، بی عدالتی (اسم)

ظلم: ستم کرد (فعل ماضی)

ظلماً: به ستم، به ناحق (اسم)

ظلمات: تاریکی ها (اسم)

ظلمة: تاریکی (اسم)

ظلمت: ستم کردم (فعل ماضی)

ظلمنا: ستم کردیم (فعل ماضی)

ظلموا: ستم کردند (فعل ماضی)

ظلم: ستمگر (اسم)

ظنّ: گمان، خیال، پندار (اسم)

ظنّ: گمان برد، خیال کرد (فعل ماضی)

ظنّنت: گمان برد، خیال کرد (فعل ماضی)

ظنّنت: گمان بردم (فعل ماضی)

ظنّوا: گمان بردند (فعل ماضی)

ظنهر: نيمروز (اسم)

ظنهر: پشت (اسم)

ظنهر: پیداشد، آشکار شد (فعل ماضی)

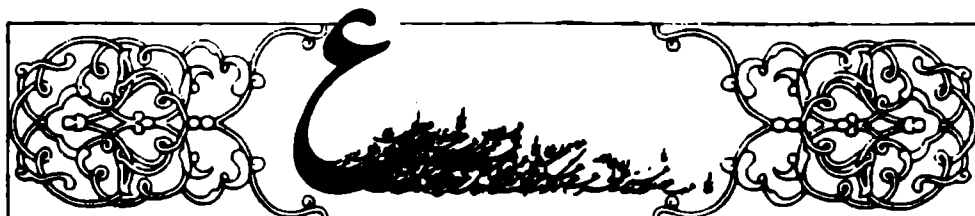
ظنهرت: پیداشد (فعل ماضی)

ظنهرنا: آشکار کردیم (فعل ماضی)

ظهور: نما، نمود، صورت ظاهر (اسم) پشت ها،

مفرد: ظنهر

ظهير: پشتیبان، یار، مددکار (اسم)



عائِلَة: خانواده (اسم)

عائِد: بازگردنده، میهمان (اسم)

عابد: زاهد، پارسا، پرستنده (اسم)

عائِبْتُ: سرزنش کردم، نکوهش کرده
(فعل ماضی)

عاجِز: درمانده، ناتوان (اسم)

عَاذَ: بازگشت، برگشت (فعل ماضی)

عَاذَ إِلَيَّ أَلْوَعِي: بهوش آمد.

عَاذَة: رسم، روش، خو (اسم)

عَاذْتُ: بازگشت، بازگردد (فعل ماضی)

عَادِل: دادگر، با انصاف (اسم)

عَارَ: آسیب رساند، خسارت وارد کرد
(فعل ماضی)

عار: برهنه، لخت (اسم)

عَارِف: آگاه، آگاه به حقایق هستی (اسم)

الْعَارِفُ بِالْعَصْرِ: آگاه به مسائل روز.

عَاشَ: زندگی کرد، زیست (فعل ماضی)

عَاشَتْ: زندگی کرد (فعل ماضی)

عَاشِرَ، عَاشِرَة: دهم (اسم)

عَاشِرُوا: معاشرت کنید (فعل امر)

عاصِفَة: تندباد، توفان (اسم)

عاصِمة: پایتخت، مرکز (اسم)

عَاطِفَة: احساس، حس هموعی (اسم)

عَافِيَة: سلامتی، تندرستی (اسم)

عافین: بخشندگان، چشم پوشندگان (اسم)

عَاقِبَة: نتیجه، سرانجام (اسم)

عَاقَبَ: مجازات کرد، تنبیه کرد (فعل ماضی)

عَاقِل: خردمند، باخرد (اسم)

عال، عالی: بلند مرتبه، والا مقام (اسم)

عَالَم: جهان، گیتی (اسم) جمع: عَوَالِم.

عَالَمُ الْعُلُوی: عالم بالا.

عَالِم: دانشمند (اسم) جمع: عُلَمَاء.

عَالَمِین: جهانیان (اسم)

عَالَمِي، عَالَمِيَة: جهانی (اسم)

عام: سال (اسم)

عَامَّةُ النَّاسِ: عموم مردم.

عَامِلُوا: معامله کنید (فعل امر)

عَامِل: کارگزار، انجام دهنده (اسم)

عَان: رنج و زحمت کشید، تحمل کرد

(فعل ماضی)

عَانَتْ: رنج و زحمت کشید، تحمل کرد

(فعل ماضی)

عایش: زندگی کرد (فعل ماضی)
 عبء: بار، سنگینی (اسم) جمع: اعباء.
 عباد: بندگان (اسم)
 عبادة: بندگی (اسم)
 عبادی: بندگان من.
 عبارات: عبارتها، جمله‌ها (اسم) مفرد: عبارة.
 عبث: درهم کرد، باهم آمیخت (فعل ماضی)
 عبد: بنده، برده (اسم)
 عبد: بندگی کرد (فعل ماضی)
 عبدت: بندگی کرد (فعل ماضی)
 عبدوا: بندگی کردند (فعل ماضی)
 عبثه: پند، درس (اسم) جمع: عبث.
 عبور: گذر، مرور (اسم)
 عبودیه: بندگی، بردگی (اسم)
 عبید: بردگان، بندگان (اسم)
 عتق: آزادی، رهاسازی (اسم)
 عتیق: کهن، کهنسال، باستانی (اسم)
 عثر: لغزید، افتاد، سکندری خورد (فعل ماضی)
 عثرة: لغزش (اسم) جمع: عثرات.
 عجائب: شگفتی‌ها (اسم) مفرد: عجیب.
 عجب: خودپسندی، خودبینی (اسم)
 عجب: شگفت، تحیر، حیرت (اسم)
 عجب: تعجب کرد، به شگفت آمد (فعل ماضی)
 عجت: تعجب کرد، به شگفت آمد (فعل ماضی)
 عجبوا: تعجب کردند (فعل ماضی)
 عذاب: درد، رنج، شکنجه (اسم)
 عذر: پوش، بهانه، دستاویز (اسم)
 عریه: واگن (اسم)
 عریه البضائع: واگن بار.
 عربی، عربیه: عربی، عرب زبان (اسم)
 عرش القلاعیة: تخت سرکش، تخت تجاوزکار.

عرض: آبرو (اسم) جمع: أعراض.
 عرض استعاده: آمادگی اش اعلام کرد
 عرف: شناخت، بشناسد (فعل ماضی)
 عرف: شناختم (فعل ماضی)
 عرفنا: شناختیم (فعل ماضی)
 عرفن: شناختید (فعل ماضی)
 عرق: رگ (اسم)
 غرور: رگها (اسم)
 غری: پیوندها (اسم) مفرد: غروة.
 غری: لخت شد، برهنه شد (فعل ماضی)
 غریان: لخت، برهنه (اسم)
 غرن: لانه شیر (اسم) جمع: غرن.
 غری: افشا کرد، لخت کرد، آشکار کرد
 (فعل ماضی)
 عز: عزت، بزرگی، قدرت (اسم)
 عزوجل: بزرگ و ارجمند است (فعل ماضی)
 عزه: بزرگی، قدرت (اسم)
 عزز: ایراد کرد، عیب گرفت (فعل ماضی)
 عززوا: یاری کردند (فعل ماضی)
 غزله: گوشه نشینی، گوشه گیری (اسم)
 عزم: تصمیم، رأی، اراده (اسم)
 عزم الامور: کارهایی که نباید در آن سهل انگاری کرد.
 عزم: تصمیم گرفت، برآن شد (فعل ماضی)
 عزما: برآن شدند، تصمیم گرفتند (فعل ماضی)
 عزم: قصد کرد، عازم شد (فعل ماضی)
 عزم: قصد کردی، عازم شدی (فعل ماضی)
 عزیز، عزیزه: با قدرت، بزرگوار، گرامی (اسم)
 عزیزاتی، عزیزنی: جانان من!
 عزیزه: قصد، تصمیم (اسم)
 عسکر: لشکر، ارتش (اسم) جمع: عساكر.

عَسْكَرِيّ، عَسْكَرِيَّة: لشکری، نظامی (اسم)

عَسَل: شهد، انگبین (اسم)

عَسَى: شاید (از افعال مقاربه)

عَسِير: مشکل، سخت (اسم)

عُشّ: لانه پرنده، آشیانه (اسم)

عَشَاء: شام، آخر شب (اسم)

عُشْب: چمن، علف، سبزه (اسم)

عَشَر: ده (اسم)

عَشَرَات: دهها (اسم)

عِشْرَة: یاری، همنشینی، آمیزش (اسم)

عِشْرُون، عِشْرِينَ: بیست (اسم)

عِشْق: دوستی، شیفتگی زیاد، دلباختگی (اسم)

عِشْقَت: دل داد، دل باخت (فعل ماضی)

عَشِير: معاشر، همنشین، همجنس (اسم)

عَشِيرَة: طایفه، تیره، دسته (اسم)

عَصَا: چوبدست (اسم)

عَصَافِير: گنجشکها (اسم) مفرد: عُصْفُور

عَضَب: عصب، رگ (اسم)

عُضْبَة: گروه (اسم جمع)

عَضْر: دوره، زمان (اسم) جمع: أَعْصَار.

الْعَضْرُ الْأَحْدِث: عصر جدید.

عُضْفُور: گنجشک (اسم)

عُضُور: زمانها، دورانها (اسم) مفرد: عَضْر.

عَصِي: نافرمانی کرد (فعل ماضی)

عِصْيَان: سرکشی، نافرمانی (اسم)

عَصِير: آبمیوه، شیر (اسم)

عَضّ: گاز گرفت، گزید (فعل ماضی)

عَضْد: بازو (اسم) جمع: أَعْضَاد.

عَضَلَات: ماهیچه ها (اسم)

عَضْو: پاره، جُزء، قسمت (اسم)

عَطَاء: بخشش، تعارف (اسم)

عَقَار: عطر فروش (اسم)

عِظَر: ماده ای خوشبو (اسم)

عِظْشَان: تشنه لب (اسم)

عِظْشِي: تشنه (اسم) / مونث عطشان

عَقَر: عطر آگین ساخت (فعل ماضی)

عُظْلَة: تعطیلی، بیکاری (اسم)

عُظُور: مواد خوشبو (اسم) مفرد: عِظَر.

عِظِيَّة: بخشش، موهبت (اسم) جمع: عَطَايا.

عِظَام: استخوانها (اسم)

عِظَم: استخوان (اسم)

عِظَم: بزرگ شد، بزرگ بود (فعل ماضی)

عِظْمَة: بزرگی، جلال، شکوه (اسم)

عِظَم: تمجید کرد، تجلیل کرد، ستود (فعل ماضی)

عَفَا: عفو کرد، گذشت کرد (فعل ماضی)

عَفَا اللَّهُ: خداوند در گذرد و ببخشد.

عَفَاف: پاکدامنی، پارسایی (اسم)

عَفُو: چشم پوشی، گذشت، بخشش (اسم)

عَفْوًا: ببخشید، معذرت می خواهم.

عِقَاب: جزا، کیفر، سیاست (اسم)

عَقْد: بستن، گره زدن، پیچیدن (اسم)

عَقْرَب: کژدم (اسم)

عَقْل: خرد، مغز، فکر، هوش (اسم)

عُقَلَاء: خردمندان (اسم) مفرد: عَاقِل.

عُقُود: پیمانها، قراردادها (اسم)

عُقُوق: بدی به پدر و مادر (اسم)

عُقُول: خردها (اسم) مفرد: عَقْل.

عَقِيدَة: رأی، نظر (اسم) جمع: عَقَايد.

عَلَا: بالا رفت، بلندآوازه شد (فعل ماضی)

عِلَاء: بلندای شرف، بزرگواری (اسم)

عَلَامَة: نشانه ها (اسم) مفرد: عَلَامَة.

علاج: درمان (اسم)

علاقات: روابط، پیوندها (اسم)

علامت: نشانه (اسم) جمع: علائم.

عَلام، عَلاقة: بسیار دانا (اسم)

علا: بزرگی کرد (فعل ماضی)

عَلَب: قوطی ها، جعبه ها (اسم)

عَلَبَة: قوطی، جعبه (اسم)

عَلَف: علوفه داد (فعل ماضی)

عَلَقَة: خون بسته (اسم)

عَلَقَ: آویخت، در حال وقفه نگهداشت (فعل

ماضی)

عَلَّقْتُ: آویختم، بستم (فعل ماضی)

عِلل: بیماریها، انگیزه ها، دلایل (اسم)

مفرد: عِلَّة.

عِلْم: پرچم (اسم) جمع: آعلام.

عِلْم: دانش (اسم) جمع: علوم.

عِلِم: دانست، یاد گرفت (فعل ماضی)

عِلِم: شناخته شد، دانسته شد (فعل ماضی مجهول)

عِلَماء: دانشمندان، دانشوران (اسم) مفرد: عالِم.

عِلِمْتُ: یاد گرفتم، دانستم (فعل ماضی)

عِلِمْتُم: یاد گرفتید، آموختید (فعل ماضی)

عِلْمِي، عِلْمِيَّة: علمی (اسم)

عَلِم: آموخت، یاد داد (فعل ماضی)

عَلِم: بیاموز، یاد بده (فعل امر)

عَلِمُوا: یاد دادند، آموختند (فعل ماضی)

عَلَن: آشکار (اسم)

عُلوم: دانشها (اسم) مفرد: عِلْم.

عُلُو: مقام، بلندی، فراز (اسم)

عُلُو: آسمانی، بهشتی (اسم)

عُلُو: بالایی (اسم)

عَلِي: بر، روی (حرف)

عَلَى الْأَفَل: دست کم، کم کم، آقل.

عَلَى الْجَنَاحِ الْأَطْيَار: بر بالهای پرندگان،

(کنایه از خیلی زود و سریع)

عَلَى الْعُصُورِ وَالْآيَام: با گذشت قرن‌ها و روزها.

عَلَى مُنِيع: بر آنچه منع شده است.

عَلَيْكَ ب...: برایت لازم است، برتوباد.

عَلَيْكَ نَفْسِكَ: بگیر خود را، مواظب خود باش.

عَلِي: بلندی مقام (اسم)

عَلِيا: برتر (اسم)

عَلِيل: بیمار، ناتوان (اسم)

عَلِيم: دانا (اسم)

عَلِيه: براو لازم است (حرف + اسم)

عَلَيْهِم: برایشان (حرف + اسم)

عَلَيَّ: بر من است (حرف + اسم)

عِماد: ستون، پایه، رکن (اسم)

عِمارة: ساختمان، آبادی، آبادانی (اسم)

عَم: عمو (اسم) جمع: أعمام.

عَم (= عَن + ها): از چه؟

عَمَّا (= عَن ما): درباره آنچه.

عَمال: کارگران، کارگزاران (اسم) مفرد: عامل.

عَمَّة: خواهر پدر (اسم)

عَمَّت: عمومیت یابد، همگانی شود (فعل ماضی)

عَمَرَ: ساخت، بنانهاد (فعل ماضی)

عُمَر: زندگی، سراسر زندگی (اسم)

عُمُران: آبادانی، چگونگی ساختمان (اسم)

عَمِل: انجام داد، به آن کار اقدام کرد (فعل

ماضی)

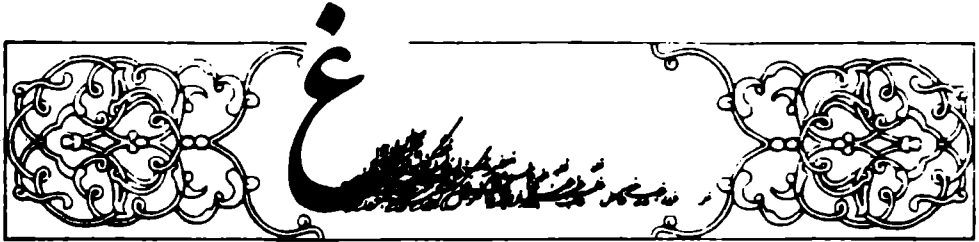
عَمَل: کار (اسم) جمع: أعمال.

الْعَمَلُ الْإِجْرَامِي: عمل جانیکارانه.

عَمِلُوا: انجام داده اند، انجام دادند (فعل ماضی)

عُموم: همه (اسم)

عَمَى: کوری، نابینایی (اسم)	عَمَوَان: نشانۀ، آدرس (اسم) جمع: عناوین.
عَمِيَاء: کور، نابینا (اسم)	عَمَى: از من (حرف + اسم)
عَمِيق: گود، ژرف (اسم)	عَمْد: پیمان، قول (اسم)
عَمِيل، عَمِيلَة: وکیل، نماینده (اسم)	عَمْدُ الْمَلِكِي: زمان شاهنشاهی.
عَمَن: از، درباره (حرف)	عَمَاصِف: توفانها، بادهای تند و شدید (اسم)
عَمَاء: رنج، تلاش (اسم)	مفرد: عاصف.
عَمَاصِر: ریشه‌ها، گوهرها (اسم)	عَمُود: بازگشت، برگشت (اسم)
عَمَواوِين: نشانۀها (اسم) مفرد: عنوان.	عَمُود: چوب دستی، تعلیمی، عصا (اسم)
عَمَایَة: اهتمام، توجه، دقت، علاقه (اسم)	عَمُوض: عوض، جانشین (اسم)
عَمَّا (= عَن + نا): از ما ((حرف + اسم)	عَمُون: کمک، یاری، همراهی (اسم)
عَمْتَب: انگور (اسم)	عَمُوقَب: مجازات شد، تنبیه شد (فعل ماضی)
عَمْبِر: ماده‌ای خوشبو که از نوعی ماهی گرفته می‌شود (اسم)	مجهول
عَمْد: نزد، هنگام، پیش (اسم)	عَمَإَذَة: دیدار (اسم)
عَمْدُ نِذ: در این هنگام، آنگاه، آن وقت.	عَمِيب: لکه، نقص (اسم)
عَمْد ك: نزد تو است، داری.	عَمِيد: بازگشت، جشن، سرور (اسم)
عَمْد ها: هروقت که، هرزمان که (اسم)	عَمِيش، عَمِيشَة: زندگی، زیست (اسم)
عَمْدُ الْمَسَاء: شبانگاه	عَمِين: چشم، چشمه، جاسوس (اسم)
عَمْدِي: نزد من است، دارم.	الْعَيْنُ الْمُعْجَرَة: چشم غیر مسلح.
عَمْصَر: ماده، ریشه، گوهر (اسم)	عَمِنَان: دو چشم (اسم)
عَمْف: تندی، ترشروی، درستی (اسم)	عَمَبَن: سوراخ کرد، گماشت، منصوب کرد
عَمَق: گردن (اسم)	(فعل ماضی)
عَمَنك: از تو (حرف + اسم)	عَمِيب: نقص‌ها، لکه‌ها (اسم) مفرد: عیب.
عَمْنَهُم: از ایشان (حرف + اسم)	عَمِیُون: چشم‌ها، چشمه‌ها (اسم) مفرد: عین.



غَدَاء: ناهار، صبحانه (اسم)
 غَدَد: غده ها (اسم) مفرد: غُدَّة.
 غَدَار: خیانتکار، بدعهد، پیمان شکن (اسم)
 غُدَّة: غُدَّة (اسم)
 غَدْر: خیانت، پیمان شکنی (اسم)
 غَدِير: آبگیر، رود، برکه (اسم)
 غَدَاء: خوراک، طعام (اسم) جمع: أَغْذِيَّة.
 غَدَى: خوراک داد، پرورد (فعل ماضی)
 غَدَّيْتُ: غذا دادم، پروردم (فعل ماضی)
 غُرَائِب: شگفتیها، عجایب (اسم)
 غُرَاب: کلاغ (اسم)
 غَرَاة: جریمه، خسارت (اسم) جمع: غَرَائِم.
 غَرَبِي، غَرَبِيَّة: غربی، باختری (اسم)
 غَرَدَ، غَرَّدَ: خواند، چهچه زد (فعل ماضی)
 غَرَّة: غرور، غفلت (اسم)
 غَرَسَ: (درخت) کاشت (فعل ماضی)
 غَرَسَتْ: کاشتی (فعل ماضی)
 غَرَض: مراد، نیت، نشانه، آرزو (اسم)
 غَرَف: غرفه ها، اتاق ها (اسم)
 غَرْفَة: اتاق، بالاخانه (اسم)
 غَرِقَ: درآب فرورفت (فعل ماضی)

غَائِب: مقابل حاضر، غیرموجود (اسم)
 غَابَ: ناپدید شد، غروب کرد (فعل ماضی)
 غَابَتْ: ناپدیدشد، غروب کرد (فعل ماضی)
 غَابَة: جنگل، بیشه (اسم) جمع: غَابَات.
 غَابَ عَنِ الْوَعَى: از هوش رفت.
 غَارَة: حمله، چپاول (اسم)
 الْغَارَةُ الْإِلْيَیَّة: شبخون.
 غَارِق: فرو رنده (اسم)
 غَارِم: بدهکار (اسم)
 غَازِي: جنگجو، مهاجم، سلحشور (اسم)
 غَاسِق: شب تاریک (اسم)
 غَاصِب: بزورگیرنده (اسم)
 غَافِل: بی خبر، فراموشکار (فعل ماضی)
 غَالِب: پیروز، فاتح (اسم)
 غَالِبًا: چه بسا (اسم)
 غَالِي: گران (اسم)
 غَالِي الدَّم: خون گرانبها.
 غَاوِر: فراوان، وافر، بسیار (اسم)
 غَايَة: پایان، مقصود، اندازه، منظور (اسم)
 غُبَار: گرد، خاک نرم (اسم)
 غَدَا: فردا (اسم)

غَلا: گران می‌شود، گران شد (فعل ماضی)
 غَلَبَ: غلبه کرد، چیره شد (فعل ماضی)
 غَلَبْتُ: غلبه کرد (فعل ماضی)
 غَلَبَة: چیرگی، پیروزی (اسم)
 غُلّ: سوزش تشنگی، عطش شدید (اسم)
 غُلّ: از تشنگی سوخت (فعل ماضی)
 غِلّ: کینه، بدخواهی (اسم)
 غَلِظَ: سفت، تند، خشن (اسم)
 غَفَدَ: غلاف شمشیر، نیام (اسم)
 غَمَاز: بدگو، بهتان زننده (اسم)
 غَناء: سرود، آوازخوانی (اسم)
 غَنَمَ: گوسفند (اسم) جمع: أَغْنَامُ.
 غَنَى: بی‌نیاز (اسم)
 غِنَى: بی‌نیازی، ثروت (اسم)
 غَوَاص: آب باز (اسم)
 غَیَب: پوشیده، پنهان، نهان (اسم)
 غَیْبَة: نبودن، پشت سرگفتن (اسم)
 غَیْث: باران (اسم)
 غَیْر: جز (اسم)
 غَیْرَآکِل: خورنده نیست، نمی‌خورد.
 غَیْرَآه: جز اینکه او.
 غَیْرَة عَلَیکَ: به علت رشک و تعصب تو.
 غَیم: ابر (اسم) جمع: غیوم - غیام.
 غُیُوب: پوشیده‌ها، نهان‌ها (اسم)

غُرُوب: افول، ناپدید شدن (اسم)
 غُرُور: حيله، نیرنگ، خودپسندی (اسم)
 غَرِيب: بیگانه، خارجی، نا آشنا، عجیب (اسم)
 غَرِيق: گرفتار، غوطه‌ور، در حال غرق (اسم)
 غَرَا: به جنگ... رفت (فعل ماضی)
 غَزَوَة: جنگ، دست اندازی (اسم)
 غَسَلَ يَدَهِ: دست شست، ناامید شد (اسم)
 غَصَبُوا: وادار کردند، ناچار کردند (فعل ماضی)
 غَصَة: اندوه، ناراحتی (اسم)
 غُصْن: شاخه (اسم)
 غُصُون: شاخه‌ها (اسم)
 غَضَبَ: خشم گرفت، خشمگین شد (فعل ماضی)
 غَضَبَ: خشم، اوقات تلخی (اسم)
 غَضَبَان: خشمناک، غضبناک (اسم)
 غَضَضَ: پایین آورد، نادیده گرفت، پایین انداخت (فعل ماضی)
 غِطَاء: روپوش، سرپوش (اسم)
 غَطَى: پوشانید (فعل ماضی)
 غَفَرَ: آمرزید، بخشید، گذشت کرد (فعل ماضی)
 غُفْران: گذشت، آمرزش، بخشش (اسم)
 غَفَار: آمرزنده، بسیار بخشنده (اسم)
 غَفْلَة: بی‌توجهی، بی‌خبری (اسم)
 غُفُور: بسیار بخشنده (اسم)
 غَفِير: گذشت، آمرزش، عفو (اسم)



فَ: پس

فَيْهَ: گروه (اسم جمع)

فَأْتُوا: پس بیاورید (فعل امر)

فَائِدَة: سخن سودمند، قابل استفاده (اسم)

فَائِز: رستگار، پیروز، برنده (اسم)

فَات: از دست رفت، از دست داد (فعل ماضی)

فاتح: پیروز (اسم)

فاتر: سُست، بی حال، ولرم (اسم)

فَاتَّقِ: بترس (فعل امر)

فاجِر: هرزه، بی عفت، نابکار، گستاخ (اسم)

فاجِش، فاجِشَة: بدکار، بدزبان (اسم)

فاجِعة: مصیبت، بدبختی، پیشامد (اسم)

فَاخْذُزْ: بترس، پرهیز (فعل امر)

فَأْز: موش (اسم جمع: فِئران)

فَارَ: فوران کرد، جوشید، سررفت (فعل ماضی)

فَارْتَكَبْتُ: پس مرتکب شدم (فعل ماضی)

فَارْكَبُوهُ: پس بر آن سوار شوید (فعل امر)

فَارْدْتُ: پس خواستم (فعل ماضی)

فارغ: خالی، آسوده، بیکار (اسم)

فارِق: ممیز، جدا کننده، تشخیص دهنده (اسم)

فَارِس: سوار کار، قهرمان، جوانمرد (اسم)

فارسی، فارسیَّة: فارسی (اسم)

فَارَز: دست یافت، کامیاب شد (فعل ماضی)

فَارَزْتُ: دست یافت، موفق شد (فعل ماضی)

فَاسِد: تباه، ضایع، پوسیده (اسم)

فَاصَبْتُ: پس برخورد کرد (فعل ماضی)

فَاضِلِحُوا: پس سازش دهید (فعل امر)

فَاضْبَحْتُمْ: پس گردیدید (فعل ماضی)

فَاضْبَحْنَا: پس صبح کردیم، پس داخل در

صبح شدیم

فَاضٍ: پرو و لبریز گردید، سررفت (فعل ماضی)

فَاضٍ ب...: پرو و لبریز شد از...

فَاضَتْ: سررفت، پُرشد (فعل ماضی)

فاضِل، فاضِلَة: بافضل، درخور ستایش (اسم)

فَاطَاح: برید، قطع کرد (فعل ماضی)

فاطِر: خلق کننده، آفریننده (اسم)

فاعِل: کننده، کارگر (اسم)

فَاعِسلُوا: بشوئید (فعل امر)

فاقة: احتیاج، نیاز، تنگدستی (اسم)

فایع: رنگ روشن (اسم)

فاکِهانی، فاکِهتی: میوه فروش (اسم)

فَانْصُرْنَا: یاری کن ما را (فعل امر)

فَإِنَّ: زیرا (حرف)

فَانِي، فَايَّة: ازین رفتی، گذرا (اسم)

فَبَها: چه بهتر، مقصود حاصل است.

فَبَيَّنا: هنگامی که.

فَتاة: دختر، دختر بچه، زن جوان (اسم)

فَتاوى: فتواها، احکام شرعی (اسم) مفرد: فتوا.

فَتَحَ: باز کرد، گشود (فعل ماضی)

فَتْح: باز، گشوده (اسم)

فَتَحَ: باز شد، گشوده شد (فعل ماضی)

فَتَحُوا: باز کردند (فعل ماضی)

فَتْرَة: فاصله، وقفه، فترت (اسم)

فَتَشْرِيجَ: پس راحت شوی (فعل مضارع)

فَتَشَّ: جستجو کن (فعل امر)

فَتَقَوَّمُ: اصلاح می‌کند (فعل مضارع)

فَتَمَتَّعَ: برخوردار شو (فعل امر)

فَتَنَّدُوا: پس پشیمان شوید (فعل مضارع)

فَتَنَ: فتنه ها (اسم)

فِتْنَة: آزمایش، دلربایی، افسونگری (اسم)

فَتَوَى: حکم شرعی، قانون (اسم)

فَتَوَسَّلَ: التماس کرد (فعل ماضی)

فَتَى: جوانمرد (اسم)

فَتِيَّة: جوانان (اسم)

فَجَاة: ناگهان، ناگهانی وارد شدن (اسم)

فَجَر: صبحگاه، بامداد، پگاه (اسم)

فَجَّرَ: آب را جاری کرد، شکافت، منفجر کرد

(فعل ماضی)

فَجَّرَت: شکافت، آب را جاری کرد، منفجر

کرد (فعل ماضی)

فَجَّرَت: شکافته شد (فعل ماضی مجهول)

فَجَعُوا الْمُسْلِمِينَ: مسلمانان را داغدار کردند.

فَخْشاء: ناشایست، هرزگی (اسم)

فَحْضَرُوا: پس حاضر شدند (فعل ماضی)

فَحْم: زغال (اسم)

فَحُول: برجستگان، شخصیت ها (اسم) مفرد:

فَحْل.

فِخاخ: دام ها، تله ها (اسم) مفرد: فِخ.

فَخاقَة: شکوه، عظمت (اسم)

فَخ: دام، تله (اسم)

فَخار: گلی، بَدَل چینی (اسم)

فَخَر: بزرگی، افتخار، سربلندی (اسم)

فَخُور: فخر کننده، نازنده (اسم)

فِداء: فداکاری (اسم)

فَدَّعُه: آن را رها کن (فعل امر)

فَدَّهَشَ: مات شد، به شگفت آمد (فعل ماضی)

(مجهول)

فَدَّ كَر: پس یاد کن، بیاد آر (فعل امر)

فَرائِض: واجبات، دستورهای الهی (اسم)

فَرار: گریز (اسم)

فَرَّأى: پس دید (فعل ماضی)

فَرَّاش: پروانه ها (اسم)

فَرَّاشَة: یک پروانه (اسم)

فَرَّاع: خالی، جای خالی (اسم)

فَرَّاق: جدایی، دوری، کوچ (اسم)

فَرَّح، فَرَّحَة: شادی، شادی کردن (اسم)

فَرَّحَ: شاد شد، خوشحال شد (فعل ماضی)

فَرَّحاً: خوشحال (اسم)

فَرَّحَت: شاد شد (فعل ماضی)

فَرَّحْتُ: شاد شدم (فعل ماضی)

فَرَّخ: جوجه (اسم) جمع: آفراخ.

فَرْد: تنها، یگانه، تک (اسم)

فَرَس: اسب (اسم)

فَرَس: ایران، ایرانی (اسم)

فُسُوق: تباهکاری، خلافکاری (اسم)
 فُسُوقِي: هموار کرد، صاف کرد (فعل ماضی)
 فَشْكَاء: شکایت کرد (فعل ماضی)
 فَشَل: ناکامی، سستی (اسم)
 فَصَاحَة: روشنی، زبان آوری (اسم)
 فَصَّيْعَة: پس بالا رفت (فعل ماضی)
 فَضَّل: بخش، جدا کردن، بریدن (اسم)
 فَضُول: فصل ها، بخش ها (اسم)
 فَضَاء: میدان، زمین پهناور، صحن (اسم)
 فَضَائِل: مزایا، شایستگی ها (اسم) مفرد: فَضِيلَة.
 فَضَّل: نعمت، بخشش، برتری، مزیت (اسم)
 فَضَّ: از بین بردن، تمام کردن، قطع کردن (اسم)
 فَضَّلَ: برتری داد (فعل ماضی)
 فَضَّه: نقره (اسم)
 فَضْلَاء: دانشمندان (اسم) مفرد: فاضل.
 فَضْلِكَ (مِنْ ...): لطفاً.
 فَضُولُ الْكَلَام: سخنان بیهوده.
 فَضِيلَة: برتری، صفت نیکو (اسم)
 فَظَر: شکاف، شکستگی (اسم)
 فَطِن: هوشیار، زیرک، دانا (اسم)
 فَعَالَ: پرکار، بسیار انجام دهنده (اسم)
 فَعَفَى: بخشید (فعل ماضی)
 فَعَلَ: انجام دادن، عمل (اسم) جمع: أفعال.
 فَعَلَ: انجام داد (فعل ماضی)
 فَعَلَا: انجام دادند (فعل ماضی)
 فَعَلَتْ: انجام داد (فعل ماضی)
 فَعَلْتُ: انجام دادی (فعل ماضی)
 فَعَلْتُ: انجام دادم (فعل ماضی)
 فَعِنْدَمَا: هنگامی که ما.
 فَعْدَان: از دست دادن، زیان، خسارت (اسم)
 فَعْرَاء: بینوایان (اسم)

فَرَشَ: گسترد (فعل ماضی)
 فَرُص: فرصت ها (اسم)
 فَرُصَة: موقع مناسب، مجال، وقت (اسم)
 فَرَضَ: گمان کرد (فعل ماضی)
 فَرَع: رشته، شاخه (اسم) جمع: فروع.
 فَرَع: فارغ شد، کار را به پایان رساند، تمام کرد (فعل ماضی)
 فَرَق: تفاوت، اختلاف (اسم)
 فَرَّقَ: تشخیص داد، جدا کرد، شکافت (فعل ماضی)
 فَرَق: دسته ها، گروه ها (اسم)
 فَرْقَان: تمیز، تشخیص، برهان (اسم)
 فَرَقَه: گروه، دسته، تیره (اسم)
 فَرَقَه: جدایی، دوری (اسم)
 فَرَّوْا: گریختند، فرار کردند (فعل ماضی)
 فُرُوع: شاخه ها، رشته ها (اسم)
 فَرِيد، فَرِيدَة: تک، یگانه، نمونه (اسم)
 فَرِيسَة: طعمه، شکار (اسم)
 فَرِيسَة: واجب، لازم، دستور الهی (اسم)
 فَرِيق: تیم، دسته، جمعیت (اسم)
 فَرَزَ: پیروز شو (فعل امر)
 فَسَاد: تباهی، خرابی (اسم)
 فَسَارَتْ: پس سیر کرد (فعل ماضی)
 فَسَبَّخَ: پس تسبیح کن (فعل امر)
 فَسَدَ: گندید، فاسد شد (فعل ماضی)
 فَسَدَتْ: تباه شد، گندید (فعل ماضی)
 فَسَرَّ: خوشحال شد (فعل ماضی)
 فُسُق: خروج از دین، گناه، هرزگی (اسم)
 فَسَقَطَ: افتاد (فعل ماضی)
 فَسَقِيَا: خدا سیراب کند، زیاد کند
 فَسَلَّ: پس پیرس (فعل امر)

فَقَن: هنر، حرفه، پیشه، گونه (اسم)
 فَنُون: حرفه‌ها، هنرها، انواع (اسم)
 فَهْدَاه: پس او را هدایت کرد (فعل ماضی)
 فِهْرست: راهنمای کتاب (اسم)
 فَهْشَمْتُهُ: او را خرد و تکه تکه کرد (فعل ماضی)
 فِهْم: هوش، زیرکی، قوه دریافت (اسم)
 فَهْم: فهمید، دریافت (فعل ماضی)
 فَو: دهان (از اسماء سته) جمع: آفواه.
 فُرَاد: قلب، دل (اسم) جمع: آفیده.
 فَوْت: از دست رفتن، از دست دادن (اسم)
 فَرَق: بالا، بر، روی (اسم)
 فِی: در (حرف)
 فِی اَمَانِ اللّٰه: خداحافظ!
 فِیتامین: ویتامین (اسم)
 فَيَخْبِسُنَا: برای اینکه ما را زندانی می‌کند (فعل مضارع)
 فِی ذَنْبٍ: به علت گناهی.
 فِیزِیاء: فیزیک (اسم)
 قَبِیض: فراوانی آب ریزش، بخشش (اسم)
 قَبِیضان: لبریز شدن، طغیان (اسم)
 قَبِلْسُوف: دوستدار حکمت، فلسفه دان (اسم)
 قِیم: از چه چیزی، از چه، برای چه، چرا؟
 قِیمایلی: در آنچه می‌آید.
 قِیه: در آن (حرف + اسم)
 قِی: در من (حرف + اسم)

فَقَط: تنها و بس، لاغیر (اسم)
 فِقْه: دانش، بینش، ادراک (اسم)
 فُقْهَاء: عالمان دین (اسم) مفرد: فقیه.
 فَقِیر: بینوا، نادار (اسم) جمع: فقراء.
 فَقِیه: عالم دین (اسم) جمع: فُقْهَاء.
 فَكَّ: باز کرد، گشود، رسوا کرد (فعل ماضی)
 فَكَّر: اندیشید، سنجید (فعل ماضی)
 فَكَّر: بیندیش، فکر کن (فعل امر)
 فَكْسَرْتَهَا: آن را شکست (فعل ماضی)
 فَلَا سَفَءَ: دوستداران حکمت (اسم)
 فَلَا حَ: کشاورز (اسم)
 فَلَكَبِین: ستاره شناسان (اسم)
 فِلم: فیلم (اسم)
 فَلَمَّا: هنگامی که.
 فَلَمْ آرَ: ندیده‌ام (فعل جحد)
 فَلَنُخَيِّئَهُ: پس او را زنده می‌کنیم (فعل مضارع)
 فَلَنَنْبَحْثَ: باید جستجو کنیم (فعل امر)
 فَلْيَغْبُدُوا: پس بپرستید (فعل امر)
 فَلْيَضَاعِفْهُ: چند برابر می‌کند (فعل مضارع)
 فَمَ: دهان (اسم) جمع: آفواه.
 فَمَا ذَاكَ: نیست آن.
 فَنَاء: نابودی، نیستی (اسم)
 فَنَادَى: صدا زد، فریاد زد، خبر داد (فعل ماضی)
 فَتَنَعَ: برجستگی یافت (فعل ماضی)
 فَتَدَقَّ: مهمانسرا، هتل، مسافرخانه (اسم)



قائِد: رهبر، پیشوا (اسم)

قائِل: گوینده (اسم)

قائِلًا: درحالی که می‌گفت (اسم)

قائِل: پذیرنده، قبول کننده، مستعد (اسم)

قَاتِل: روبرو شد، برخورد کرد (فعل ماضی)

قَاتِلُوا: روبرو شدند، مواجه شدند (فعل ماضی)

قَاتِل: کُشته، خونریز (اسم)

قَاتِل: جنگید، نبرد کرد (فعل ماضی)

قَاذ: رهبری کرد، کشید (فعل ماضی)

قَاذَة: فرماندهان لشکر، پیشوایان، رهبران (اسم)

مفرد: قَائِد.

قَادِر: توانا، نیرومند (اسم)

قَادِم: آنکه از جایی می‌آید، آینده (اسم)

قَادُورَات: کثافات، پلیدی‌ها (اسم)

قَادُورَة: کثافت، پلیدی (اسم)

قَارِب: نزدیک شد (فعل ماضی)

قَارَة: قاره، اقلیم، قطعه (اسم)

قَاض: دادرس، داور (اسم)

قَاضِي: داور، دادرس (اسم)

قَاطِع، قَاطِعَة: بُرنده، قطعی (اسم)

قَاطِعُ الْأَرْزَاق: برنده روزی، محترک.

قَاع: پهنه، قعر، ژرفا (اسم)

قَاعَة: سالن (اسم)

قَاعِدین: نشستگان، آنانکه به جهاد نمی‌روند

(اسم)

قَافِلَة: کاروان (اسم) جمع: قَوَافِل.

قَالَ: گفت (فعل ماضی)

قَالَا: گفتند (فعل ماضی)

قَالَتْ: گفت (فعل ماضی)

قَالَ فِي نَفْسِهِ: باخودش گفت.

قَامَ: بر پا شد (فعل ماضی)

قَامَا: بلند شدند (فعل ماضی)

قَامَ بِ...: اقدام به ... کرد (فعل ماضی)

قَامَتْ: بر پا شد (فعل ماضی)

قَامُوس: دریای بزرگ، فرهنگ، لغتنامه (اسم)

قَانِع: خشنود، راضی، سازگار (اسم)

قَانُونُ الْمُرُور: مقررات راهنمای و رانندگی

(اسم)

قَانُونِي، قَانُونِيَّة: قانونی (اسم)

قَاوِم: مقاومت کن (فعل امر)

قَاوَمَ: مقاومت کرد (فعل ماضی)

قَبَائِل: قبیله‌ها، طوایف (اسم) مفرد: قَبِيلَة.

قبر: گور (اسم) جمع: مقابر.
 قَبْضَةُ: گرفتن با پنجه (اسم)
 قَبْضُ عَلٰی: دستگیر کرد، باپنجه گرفت
 (فعل ماضی)
 قَبْل: پیش (اسم)
 قَبْلُ مُدَّةٍ: مدتی پیش.
 قَبْل: بوسید (فعل ماضی)
 قَبِیح: زشت، ناروا (اسم)
 قَبِيلَةٌ: عشیره، طایفه، ایل، تیره (اسم)
 قِتَال: جنگ، نبرد (اسم)
 قَتَلَ: کشتن (اسم)
 قَتَلَ: کشت (فعل ماضی)
 قُتِلَ: کشته شد (فعل ماضی مجهول)
 قَتَلْتُ: کشت (فعل ماضی)
 قُتِلُوا: کشته شدند (فعل ماضی مجهول)
 قَتَلْنِي: مرا کشت (فعل ماضی + اسم)
 قَدْ: (پیش از فعل ماضی) محققاً، به تحقیق
 (پیش از فعل مضارع) شاید، گاهی (حرف تحقیق/ حرف تقلیل)
 قَدَح: کاسه (اسم)
 قَدَر: ارزش، قیمت (اسم)
 قَدَر: سرنوشت، اندازه، مقدّر (اسم)
 قَدَر: توانست، قادر شد (فعل ماضی)
 قَدَر: اندازه گرفت، سنجید، تخمین زد
 (فعل ماضی)
 قَدَرَةٌ: توان، نیرو (اسم)
 قَدْزَال: ازبین رفته است (فعل ماضی)
 قَدَس: حرم، جایگاه مقدّس (اسم)
 قَدْفَعَلَ: انجام داده است (فعل ماضی)
 قَدَمَات: مرد، درگذشت (فعل ماضی)
 قَدَم: گام، قدم (اسم) جمع: أقدام.

قَدَم: پیش فرستاد، جلو انداخت (فعل ماضی)
 قَدَمْتُ: پیش فرستاده است (فعل ماضی)
 قَدَمْنَاكَ: پیش فرستادیم تورا (فعل ماضی)
 قَدَوَةٌ: الگو، سرمشق (اسم)
 قَدْ يَفْعَلُ: گاهی انجام می دهد (فعل مضارع)
 قَدِير: توانا، نیرومند (اسم)
 قَدِيم ضَلَالَةٍ: گمراهی دیرینه اش
 قَدِرَةٌ: کثیف، ناپاک، آلوده (اسم)
 قَدَف: انداخت، پرتاب کرد (فعل ماضی)
 قَرَأ: خواند، بررسی کرد (فعل ماضی)
 قَرَأْتُ: خواندم (فعل ماضی)
 قَرَأْتَ: خواندی (فعل ماضی)
 قَرَأَنِي: خواندن، مطالعه (اسم)
 قَرَأْنِي: همسران، احتمالات (اسم) مفرد: قرینه.
 قُرْآن: نام کتاب دینی مسلمانان (اسم)
 قُرَاء: خوانندگان (اسم) مفرد: قاری.
 قَرَاد: میمون دار، مربی میمون (اسم)
 قَرَار: پایداری، استواری، منزل، جا (اسم)
 قُرْب: نزدیک شد، نزدیک بود، فرا رسید (فعل ماضی)
 قُرْب، قَرَبَة: نزدیکی، مجاورت (اسم)
 قُرْبَان: قربانی، فدائی (اسم)
 قُرْب: پیش آورد، نزدیک کرد، نزدیک آورد
 (فعل ماضی)
 قُرْد: میمون، بوزینه (اسم)
 قِرْدَة: میمون ها، بوزینه ها (اسم)
 قَرَّرَ: تصمیم گرفت، بر آن شد (فعل ماضی)
 قَرَّرْتُ: تصمیم گرفت (فعل ماضی)
 قَرَّةُ الْعَيْن: نور چشم، نور دیده (اسم)
 قُرْص: دایره، گردۀ نان، صفحه (اسم)
 قُرْن: شاخ (اسم) جمع: أقران.

قُرَى: روستاها (اسم) مفرد: قَرِيَّة.

قُرَى: خوانده شد، خوانده شود (فعل ماضی مجهول)

قَرِيب: نزدیک، خویش، وابسته (اسم)

قَرِيَّة: روستا، دهکده (اسم)

قَرِين: پیوسته، رفیق، یار (اسم) جمع: قُرَاء.

قَرَنَج: پیراست، زینت داد (فعل ماضی)

قَرَن: حریر، ابریشم، پرنیان (اسم)

قِسْط: انصاف، عدالت، قسمت، سهم (اسم)

قِسْم: قِسْمَة، بخش، قسمت (اسم)

قَسَم: سوگند (اسم)

قَسَم: قسمت کن (فعل امر)

قِسْيس: کشیش، مرتبه‌ای از درجات روحانیت

مسیحیت (اسم)

قَش: کاه، پوشال (اسم)

قَشْر، قَشْرَة: پوست نازک، پوسته (اسم)

قِصاص: تلانی، انتقام، جزا دادن به همان نحو

که عمل شده است (اسم)

قِصار: کوتاه (اسم)

قِصَاب: گوشت فروش (اسم)

قِصاص: قصه گو (اسم)

قَصْد: معتدل بود، میانه رو بود، قصد کرد (فعل

ماضی)

قَصْر: کاخ، ساختمان باشکوه، کوتاه (اسم)

قَصْرَ الْبَحْث: سخن را کوتاه کن (فعل امر+اسم)

قِصَة: داستان، حکایت (اسم)

قِصَص: داستانها، سرگذشتها (اسم)

قُصُور: کاخها، کاهلی، تنبلی، سستی (اسم)

قَصِيْدَة: چکامه، منظومه (اسم)

قَصِيْر، قَصِيْرَة: کوتاه (اسم)

قَضَاء: حکم، داورى، اجراء، انجام (اسم)

قَضَاء عَلَی: از میان بردن، چیزی را پایان دادن

قُضَاة: داوران، دادرسان مفرد: قاضی.

قَضایا: مطالب، موضوعات، دعوی‌ها (اسم)

مفرد: قَضِيَّة.

قَضَى: گذراندن، سپری کرد، فرمان داد (فعل

ماضی)

قُضِيَ: اجرا شد، خاتمه یافت، کار از کار

گذشت (اسم)

قَضِيَّة: مرافعه، دعوی، موضوع (اسم)

قِطَار: قطار (اسم)

قِطْعَة، قِطْعَة: گریه (اسم)

قُطِب: محور، مدار، نورد، پیشوا (اسم)

قَطْرَة: چکه (الم)

قَطَعَ: بریدن (اسم)

قَطَعَ: قسمت کرد، برید (فعل ماضی)

قُطِع: بریده شد، قسمت شد (فعل ماضی مجهول)

قَطَعَ الطَّرِيقَ: راه را پیمود (فعل ماضی)

قِطْعَة: بخش، بهره، سهم (اسم)

قَطِيع: گله، رمه (اسم)

قَفَر: جهید، جست، پرید (فعل ماضی)

قَفَص: قفس (اسم)

قَفَعَ: از حرکت بازداشت، چین داد (فعل ماضی)

قُفِل: قفل، کلید (اسم)

قُل: بگو (فعل امر)

قِلَاع: دژها، قلعه‌ها (اسم) مفرد: قَلْعَة.

قَلْب: دل، تبدیل: دگرگونی (اسم) جمع: قُلُوب.

الْقَلْبُ الْحَافِظ: عقل نگه دارنده (ازبديها)

(اسم)

قُلْتُ: گفتم (فعل ماضی)

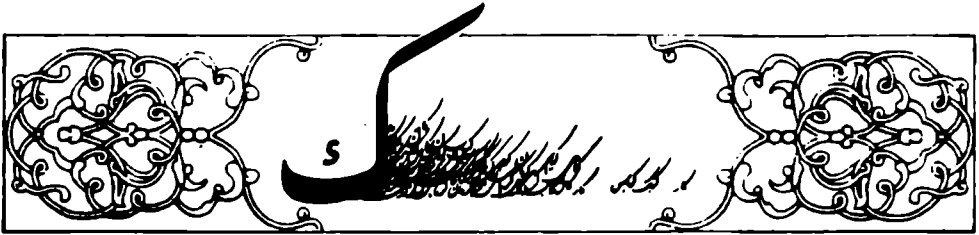
قُلْتُ: گفتم (فعل ماضی)

قَلَق: پریشانی، اضطراب، آشفتگی (اسم)

قُلْ: قله‌ها (اسم) مفرد: قُلَّة.

قُوَّة: نوک، کوه، اوج، سر (اسم)
قِلَّة: کمی، کوچکی (اسم)
قَلَم: قلم (اسم) جمع: أَقْلَام.
قَلْب: دلها (اسم) مفرد: قلب.
قَلَى: کینه ورزید، دشمنی کرد (فعل ماضی)
قَلِيل: کم، اندک (اسم)
قَم: برخیز (فعل امر)
قَمَاش: پارچه، بافته (اسم) جمع: أَقْمِشَة.
قَمَح: گندم (اسم)
قَمَر: ماه (اسم) جمع: أَقْمَار.
قَمَرَاء: مهتاب، مهتابی (اسم)
قَمَرِي: قمریّه: وابسته به ماه (اسم)
قِمَّة: نوک، قله، سر (اسم)
قِمَم: نوکها، قله ها (اسم)
قَمِص: پیراهن مردانه (اسم)
قَنَابِل: بمب ها (اسم) مفرد: قُنْبُلَة.
قَنَافَة: نوزه، آبراه، کانال، منبع (اسم)
قَنَادِيلُ الْمُعَلَّقَة: چراغهای آویزان
قُنْبُلَة: بمب (اسم) جمع: قَنَابِل.
قَنِع: خشنود شد، راضی شد، تن در داد (فعل ماضی)
قَنَع: خشنود شو، راضی کن (اسم)
قَهْوَة: قهوه (اسم)
قَوَائِل: قافله ها، کاروان ها (اسم)
قَوَاعِد: پایه ها، اصول (اسم) مفرد: قَاعِدَة.

قَوَات: سپاه، نیروها (اسم) مفرد: قُوَّة.
قَوَانِين: قانون ها، احکام (اسم) مفرد: قانون.
قَوْس: کمان (اسم) جمع: أَقْوَاس.
قَوْل: گفتار، سخن (اسم) جمع: أَقْوَال.
قَوْلًا: بگوئید (فعل امر)
قُولُوا: بگوئید (فعل امر)
قَوْم: طایفه، گروه (اسم) جمع: أَقْوَام.
قَوْمِي: قومیه: ملی (اسم)
قُوَّة: نیرو (اسم) جمع: قَوَات.
قُوَّةُ الْجَذَب: نیروی جاذبه.
قَوِي: نیرومند شد، نیرومند باشد (فعل ماضی)
قِيَادَة: رهبری، فرماندهی (اسم)
قِيَاس: اندازه، میزان، مقایسه (اسم)
قِيَام: بپاخاستن (اسم)
قِيَافَة: رستاخیز (اسم)
قَيْد: گره، بند (اسم)
قَيْصَر: شاهنشاه، امپراطور (اسم)
قِيل: گفته شد، گفته شده است (فعل ماضی مجهول)
قِيلَتْ: گفته شده است (فعل ماضی مجهول)
قَيَم: راست، درست، سر پرست (اسم)
قَيْود: گره ها، بندها (اسم)
قَيَمَة: محکم، استوار (اسم)
قَيُوم: پاینده، قائم به ذات (اسم)



کَ: تو (اسم)

کَ: مانند (حرف جر)

کائن: موجود (اسم)

کائنات: موجودات (اسم)

کاتب: نویسنده (اسم)

کاتب: نامه نگاری کرد (فعل ماضی)

کاذب: نزدیک شد (از افعال مقاربه)

کاذب: نزدیک شد (از افعال مقاربه)

کاذب: نزدیک بود بمیرد.

کاذب: دروغگو (اسم)

کارنه: گرفتاری، بلا، بدبختی (اسم)

کاره: بی میل، ناخشنود (اسم)

کأسُ العالم: جام جهانی.

کافر: خدانشناس، بی ایمان، ناسپاس (اسم)

کافه: همگی، بدون استثناء (اسم)

کامل: تام و تمام، درست (اسم)

کان: بود (فعل ماضی)

کانا: بودند (فعل ماضی)

کانَ يَدْخَرُ: ذخیره می کرد.

کانَ يَخْلُقُ: می تراشید.

کانَ يَفُودُ: وارد می شد.

کانتَ قَدْ بَكَتَ: گریسته بود.

کانتَ قَدْ تَعَبَدْتَ: عبادت کرده بود.

کانَ يَفْهَمُ: می فهمید.

کیار: بزرگان (اسم) مفرد: کبیر.

کبیر: نخوت، خودبینی (اسم)

کبیر: پیری، سالخوردگی (اسم)

کبیر: بزرگ شد، فزونی یافت (فعل ماضی)

کبیرت: بزرگ شد، رنجید، برخورد (فعل ماضی)

کبریت: گوگرد (اسم)

کبُول: زنجیرها (اسم) مفرد: کبل.

کبیر: بزرگ (اسم)

کتاب: کتاب، نامه (اسم) جمع: کُتُب.

کتابا: نامه ای (اسم)

کتابه: نوشتن، نویسندگی (اسم)

کُتِبَ: نوشت، نگاشت (فعل ماضی)

کُتِبَ: کتابها، نامه ها (اسم) مفرد: کتاب.

کُتِبَ: نوشته شد، واجب شده است (فعل ماضی)

مجهول

کُتِبَا: نوشتند (فعل ماضی)

کُتِبَتِ: نوشتی (فعل ماضی)

کُتِرَ: زیاد شد، بسیار شد (فعل ماضی)

کثرة: بسیاری (اسم)

کشف: آشکار کرد، افشاء کرد، از... پرده برداشت (فعل ماضی)

کثیراً ما: چه بسیار.

گذ: رنج، زحمت، کوشش (اسم)

کشف: آشکار کردن، پرده برداشتن (اسم)

گذ: رنج برد، زحمت کشید (فعل ماضی)

کضروف: مانند دگرگونیها.

گذ: غیرشفاف، تیره، گل آلود (اسم)

کعبه: نام خانه خدا (اسم)

گذاو گذا: چنین و چنان.

کفاف: اندازه روزی (اسم)

گذب: دروغ گفت (فعل ماضی)

کف: کف دست و کف پا (اسم)

گذب: دروغ، خلاف حقیقت (اسم)

کف: نگهداشت، خودداری کرد (فعل ماضی)

گذاب: بسیار دروغگو، دروغزن (اسم)

کفار: ناسپاسان، بی دینان (اسم) مفرد: کافر.

گذلک: چنین، نیز، همچنین، مانند این.

کفر، کفران: ناسپاسی، ناشکری (اسم)

کرام: بزرگواران (اسم) مفرد: کریم.

کفر: کافر شد، ناشکری کرد (فعل ماضی)

کرام الناس: مردم بزرگوار (اسم)

کفروا: کافر شدند (فعل ماضی)

کراما: کریمانه (اسم)

کفر: برطرف کن، بزداي (فعل امر)

کراقة: کار خارق العاده، بزرگواری (اسم)

کفکف: (اشک را) پاک کرد (فعل ماضی)

گرسی: صندلی (اسم)

کفور: بسیار ناسپاس (اسم)

گرم: دهش، بخشش، گذشت، جوانمردی

کفی: بس است (فعل ماضی)

(اسم)

گل: بخور (فعل امر)

گرم: عزیز شد، گرانبها بود، بخشنده بود (فعل

کلا: هردو (اسم)

ماضی)

کلاهما: هر دوی آنان (اسم)

کرة: توپ، کره (اسم)

کلا: گیاه (اسم)

کرة: اکراه، ناگوار (اسم)

کلاب: سگان (اسم) مفرد: کلب.

کرة: دوست نداشت، خوشش نیامد (فعل ماضی)

کلام: سخن، گفتار (اسم)

کرهتوا: کراهت داشته اید (فعل ماضی)

کلتا: هردو (اسم)

کریم، کریمه: بزرگوار، شریف، باعزت (اسم)

گل: هر، همه، هریک (اسم)

گسا: پوشانید (فعل ماضی)

کلا: نه، این چنین نیست، خیر، هرگز (اسم)

کساء: بالا پوش، عبا (اسم)

کلف: تحمیل کرد، تکلیف کرد (فعل ماضی)

گسب: کسب کرد (فعل ماضی)

کلیمة: سخن، کلمه (اسم)

گسبنم: کسب کردید (فعل ماضی)

کلیم: سخنان، کلمات (اسم)

گسرت: شکست (فعل ماضی)

گم: شما، یتان (اسم)

گسرت: شکست، خرد کرد (فعل ماضی)

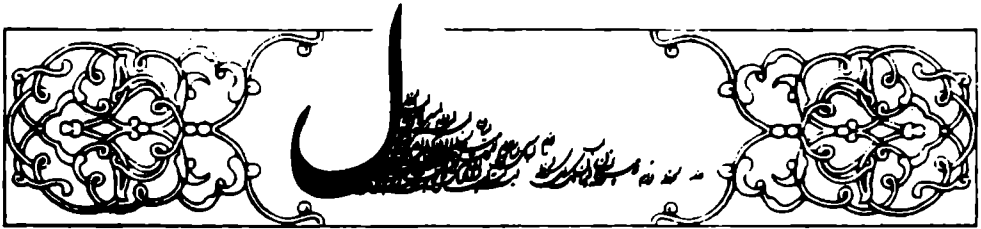
گم: چقدر؟ چقدر؟ (اسم)

گسل: کاهلی، تنبلی، سستی (اسم)

گم: چه بسا، چه بسیار، بسا (اسم)

گَهْل: عاقل مرد، میان سال (اسم)
 کَهُول: کامل (اسم)
 گَوَاکِب: ستارگان (اسم) مفرد: گَوَکَب.
 کَوخ: کلبه، کپر، آلونک (اسم)
 گَوَکَب: ستاره، اختر (اسم)
 الکوکبُ السیّار: سیاره.
 گُون: هستی، وجود، بودن (اسم)
 گَوْنْتُ: اتو کردم (فعل ماضی)
 گَنی: تا اینکه، برای اینکه (حرف)
 کیت: فلان کس، فلان چیز (اسم)
 کید: نیرنگ، حيله، مکر (اسم)
 کَیْف: چگونه، چطور (اسم استفهام)
 کَیْف انت: چطوری؟
 کَیْف حَالُک: چطوری؟ حال شما چطور است.
 کَیْفَمَا: هرچور هست، یک طوری.
 کَیْل: پیمانه، اندازه (اسم)
 کَیْلًا یَطْلُوا: برای اینکه ادامه نیابد.
 کیمیاء: علم خاصیت اجسام، شیمی (اسم)

گما: شما، تان (اسم)
 گَمَا فَعَلَ: همانطور که انجام داد.
 گَمَا کَانَ: همانطور که بود.
 گَمال: حد کامل، چیز بی عیب (اسم)
 گَمِیَّة: مقدار، اندازه (اسم)
 گُن: باش (فعل امر)
 گُن لی: بدادم برس!
 گُنْتُ: بودم (فعل ماضی)
 گُنْتُ: بودی (فعل ماضی)
 گُنْتُ اِذَا رَأَيْتُ: هرگاه می دیدم.
 گُنْتُمْ: بودید (فعل ماضی)
 گَنز: گنج، جمع آوری، پس انداز (اسم)
 گَنزَة: بلوز (اسم)
 گُن: تان، شما (اسم)
 گُن: باشید (اسم)
 گَهْرَباء: برق، الکتریسته (اسم)
 گَهْرِیَّة: برقی (اسم)
 گَهْف: غار (اسم)



ل: هراینه (حرف تأکید)

لِ: برای، نزد، برای اینکه (حرف جر)

لا: نه، خیر (حرف نفی)

لاَئِم: سرزنش کننده، ملامتگر (اسم)

لاَأْمِنُكَ: به تو اطمینان ندارم.

لاَأْرِي: نمی بینم (فعل مضارع)

لاَأَسْتَطِيعُ: قادر نیستم (فعل مضارع)

لاَأَعُوذُ: باز نمی گردم (فعل مضارع)

لاَأَكْتُبُ: نمی نویسم (فعل مضارع)

لاَأَتَّأَسَّ عَلَیْكَ: عیبی ندارد.

لاَأُبَدُّ: ناگزیر (باید)، چاره نیست، بناچار.

لاَأُبَدِّهِنَّ... از... گریز نیست.

لاَأَبْسَ: همراه شود، ضمیمه گردد (فعل ماضی)

لاَأَبْسُظُ: مگشا (فعل نفی)

لاَأُبْطِرُ: سرمست نمی کند (فعل نفی)

لاَأُبْلِیَانُ: کهنه نمی شوند (فعل مضارع)

لاَأَتْرُكُ: ترک مکن (فعل نفی)

لاَأَتَّحَرِّكُ: حرکت نمی کند (فعل نفی)

لاَأَتَّحَقِّقُ: صورت خارجی نمی یابد (فعل نفی)

لاَأَقُولُوا: دوست نداشته باشید (فعل نفی)

لاَأَجْزَعُ: ناامید مشو، بی تابی مکن (فعل نفی)

لاَأَجْزِي: کافی نیست (فعل نفی)

لاَأَجْسُسُوا: جستجو نکنید (فعل نفی)

لاَأَجْعَلُ: قرار مده (فعل نفی)

لاَأَخْبِسُ: زندانی مکن (فعل نفی)

لاَأَخْمِلُ: بار مکن (فعل نفی)

لاَأُحْمِلُنَا: بار مکن ما را، تکلیف نکن ما را (فعل نفی)

نهی

لاَأَخَافِي: ترس (فعل نفی)

لاَأَخَفُ: مترس (فعل نفی)

لاَأَدْخُلُوا: داخل نشوید (فعل نفی)

لاَأُزْفِعُ: بالا مبر، بلند مکن (فعل نفی)

لاَأُزِّي: نمی بینی (فعل نفی)

لاَأَزَالُ: همیشه، پیوسته.

لاَأُزْرِ: حمل نمی کند (فعل نفی)

لاَأُزْعِ: کشت مکن (فعل نفی)

لاَأُزْعِزُ: نمی لرزاند (فعل نفی)

لاَأَسْبُوا: بدگویی نکنید، دشنام ندهید (فعل نفی)

نهی

لاَأُسْرِفُوا: اسراف مکنید (فعل نفی)

لاَأُشْرَبُ: منوش، ننوش (فعل نفی)

لاَأُظْلَبُ: مجوی، طلب مکن (فعل نفی)

لا تَعَاوَنُوا: یاری نکنید (فعل نهی)

لا تَعْجَلْ: شتاب مکن، مشتاب (فعل نهی)

لا تَعْصُوا: سرکشی نکنید (فعل نهی)

لا تَغْنِيهَا: برایش ... اهمیت ندارد (فعل نهی)

لا تَقَرَّ قَوْلًا: پراکنده نشوید (فعل نهی)

لا تَفْعَلْ: انجام نده (فعل نهی)

لا تَقْرَأْ: نخوان (فعل نهی)

لا تُكْثِرْ: زیاد مکن (فعل نهی)

لا تُكْسُوْ: لباس نمی پوشانی (فعل نهی)

لا تُكُوْنْ: نمی یابی (فعل نهی)

لا تَمَسْخُ: لمس مکن (فعل نهی)

لا تَتَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ: با لقب های زشت یکدیگر را

مخوانید. (فعل نهی + حرف + اسم)

لا تُؤْخِذْنَا: برما مگیر (فعل نهی)

لِأَجْلِ: برای، بخاطر (حرف + اسم)

لِأَجْلِ أَنْ: برای اینکه، بخاطر اینکه.

لِأَجْلِهِ: به سبب، به خاطر او.

لَا سَبِيلَ: راهی نیست.

لَا تَسْمَعْ: برای اینکه بشنوم (فعل مضارع)

لا شئ: مهم نیست، صفر، بدون گل.

لا طَاقَةَ: هیچ توانایی نیست.

لا فِطْرَ: ناطق، گویا (اسم)

لَا قَبْرَ: شایسته ... بود، درخور ... بود (فعل ماضی)

لَا (لَا = لِ + أَنْ + لَا): تا اینکه نه.

لَا تَقُولْ: برای اینکه نگویید.

لَئِنْ: هر آینه اگر.

لا مِعَ: درخشان (اسم)

لا بُدَّ: اعتنا نمی کنیم (فعل نهی)

لَا نَتَّ: نرم شد (فعل ماضی)

لا نُضِيعُ: ضایع نمی کنیم (فعل نهی)

لِأَنَّ: برای اینکه، زیرا (حرف)

لَا تَهْمُ: زیرا که ایشان (حرف + اسم)

لَا تَأْتِي: نمی آید، انجام نمی دهد (فعل نهی)

لَا يُبَالِي: توجه ندارد (فعل نهی)

لَا يَتَلَي: کهنه نمی شود (فعل نهی)

لَا يَتَبَدَّلُ: تغییر نمی کند (فعل نهی)

لَا يُحَدُّ: محدود نمی شود (فعل نهی)

لَا يُحِيقُ: احاطه نمی کند (فعل نهی)

لَا يُخْزِي: خوار نسازد (فعل نهی)

لَا يُرَى: دیده نخواهد شد (فعل نهی مجهول)

لَا يُزِيدُ: نیفزاید (فعل نهی)

لَا يُسْأَلُ: پرسیده نمی شود (فعل نهی مجهول)

لَا يُسْأَلُونَ: نمی پرسند (فعل نهی)

لَا تَسْمَعُونَ: نمی شنوند (فعل نهی)

لَا يُطَاعُ: اطاعت نمی شود (فعل نهی مجهول)

لَا يُظْلَمَانِ: خاموش نمی شوند (فعل نهی)

لَا يُعْلَى عَلَيْهِ: بر آن چیزی برتری نمی یابد (فعل

نهی مجهول)

لَا يَغْنِيهِ: به او مربوط نیست (فعل نهی)

لَا يَغْتَبُ: غیبت نکند (فعل نهی)

لَا يَغْنِي: بی نیاز نمی کند (فعل نهی)

لَا يَقْوَى: نیرو ندارد (فعل نهی)

لَا يَكْفِي: کافی نیست (فعل نهی)

لَا يُلْدَغُ: گزیده نمی شود (فعل نهی مجهول)

لَا يَنْفَدَانِ: تمام نمی شوند (فعل نهی)

لَا يُؤْتَرُ: ترجیح نمی دهد، برتری نمی دهد (فعل

نهی)

لَا يَهْلِكُ: نابود نمی شود (فعل نهی)

لِيَأْسَ السَّمْطَرِيُّ: بارانی (اسم)

لَيْسَتْ (ما...): طولی نکشید، درنگ نکرد

(فعل ماضی)

لَيْسَتْ: پوشید، دربر کرد (فعل ماضی)

لَبَن: شیر (نوشیدنی) (اسم)	لَبَن: زبان، اصطلاح (اسم) جمع: لَبَنَات.
لَبُوءَة: ماده شیر (اسم)	لَبُوء: کار بیهوده (اسم)
لَبَنِي الْإِنْسَان: برای نوع انسان.	لَبُونِي: زبان‌دان، لغت‌شناس (اسم)
لَبَّيْدِي: تا آشکار کند (فعل مضارع)	لَبُونِي: هر آینه گمراه است (حرف+اسم)
لَبْسَان: برای اینکه پیرسی (فعل مضارع)	لَبِيف: پیچیده (اسم)
لَبَّاعِرْفَا: برای اینکه یکدیگر را بشناسید (فعل مضارع)	لَبَّاءُ اللَّهِ: نظر و توجه خاص پروردگار.
لَبَّاعِرْفَا: (فعل مضارع)	لَبَّاءُ: مسلماً که.
لَبَّعِيْر: برای اینکه تعبیر کنی (فعل مضارع)	لَبَّرَتِ الْعُيُونُ: هر آینه چشمها روشن شد (از خوشی)
لَبْجَام: لگام، افسار (اسم)	لَبْرِب: هر آینه نزدیک است.
لَبْد: گور، قبر (اسم) جمع: لُبُود.	لَبْلَق: لک لک (اسم)
لَبْظَة: یک لحظه، یک آن، یک نگاه تند و اجمالی (اسم)	لَبِي: برخورد کرد (فعل ماضی)
لَبْم: گوشت (اسم) جمع: لُبُوم.	لَبْكَ: برای تو (حرف+اسم)
لَبْخِيَة: ریش، محاسن (اسم)	لَبْكَان: هر آینه بود (حرف+فعل ماضی)
لَبْدَن: نزد (اسم)	لَبْكَل: برای همه (حرف+اسم)
لَبْدِي: نزد (اسم)	لَبْكِ: تا اینکه (حرف)
لَبْدِي الشُّرُوف: هنگام طلوع کردن.	لَبْلَحْرَاة: برای شخم زدن (حرف+اسم)
لَبْدَاة: خوشبها، لذت‌ها (اسم) مفرد: لَبْدَة.	لَبْلَعَالَمِينَ: برای جهانیان (حرف+اسم)
لَبْسَان: زبان (اسم) جمع: اَلْبَسَنَة.	لَبْلَقْدَم: برای نیستی (حرف+اسم)
لَبْسَانُ الْحَال: زبان حال.	لَبْلَمَجْدِيَة: برای سرافرازی (حرف+اسم)
لَبْسْتُ: نیستم (فعل ماضی)	لَبْم: چرا؟ برای چه؟ (حرف+اسم)
لَبْسْتُمْ: نیستید (فعل ماضی)	لَبْمَا: به آنچه (حرف+اسم)
لَبْسُوف: هر آینه، به زودی.	لَبْم أَخَذْتُ: نگرفتم، نگیرم (فعل جحد)
لَبْصُوص: دزدان (اسم) مفرد: لَبْص.	لَبْمَاذَا: برای چه (حرف+اسم)
لَبْطَانَف: تازگیها (اسم) مفرد: لَبْطِيفَة.	لَبْم آَرَ: ندیدم (فعل جحد)
لَبْطَف: نرمی، مهربانی (اسم)	لَبْم اسْتَفِدْتُ: فایده نبردم (فعل جحد)
لَبْطِيف: مهربان، نرم (اسم)	لَبْمَاكَان: هرگز نبود.
لَبِب: بازی کرد، شادی کرد (فعل ماضی)	لَبْم تَبَسَّطُ: مگشادی (فعل جحد)
لَبْبَة: عروسک، اسباب بازی (اسم)	لَبْم تَتَجَاوَز: نمی‌گذرد (فعل جحد)
لَبْل: (برای امید ممکن) شاید که (حرف)	لَبْم تَدْرُس: ازین نرفته است (فعل جحد)
لَبْلِي: شاید من.	لَبْم تَر: ندیدی (فعل جحد)

لَمْ تَسْتَطِيعْ: نتوانی (فعل جحد)
لَمْ تَفْهَمْ: نفهمیدی (فعل جحد)

لَمْ تَقْرَأْ: نخوانده‌اند، نخوانده باشند (فعل جحد)

(فعل مضارع)

لَمْ تَكُنْ: نباشی (فعل جحد)

لَهُ: برای او.

لَمَّا: چگونگی، هنگامی که، هنوز نه (حرف)

لَهَا: برای او.

لَمَّا يَفْعَلْ: انجام نداده است (فعل جحد)

لَوْ: اگر چه، کاش (حرف شرط)

لَمَزَ: عیبجویی کرد (فعل ماضی)

لِوَاءٍ: پرچم، بیرق (اسم) جمع: أَلْوِيَّة.

لَمَسَ: لمس کرد (فعل ماضی)

لَوْحٌ، لَوْحَةٌ: تابلو، تخته سیاه (اسم)

لَمْ يَأْتِ: نیامده است (فعل جحد)

لَوْلَا: اگر نبود، اگر نه (حرف+حرف)

لَمْ يَتَحَاقَلْ: کینه به دل راه نداد (فعل جحد)

لَوْمٌ: پستی، فرومایگی (اسم)

لَمْ يُحَرِّزْ: احراز نکرد، احراز نکرده است (فعل جحد)

لَوْفَةٌ: ملامت، سرزنش (اسم)

(فعل جحد)

لَوْنٌ: رنگ (اسم) جمع: أَلْوَان.

لَمْ يَخَفْ: نترسید (فعل جحد)

لَوْنٌ: رنگ آمیزی کرد (فعل ماضی)

لَمْ يَذَرُكُوا: درک نکردند (فعل جحد)

لِي: برای من (حرف+اسم)

لَمْ يَدَعْ: نگذاشت (فعل جحد)

لِيَبْنُلُوْكُمْ: برای اینکه شما را بیازماید.

لَمْ يَضِغْ: گوش نداد (فعل جحد)

لَيْتَ: (برای آرزوی محال) کاشکی که.

لَمْ يَفْعَلْ: غافل نشد (فعل جحد)

لِيَتَرَوُذَ: برای اینکه توشه بگیرد (فعل مضارع)

لَمْ يَفْعَلْ: انجام نداد (فعل جحد)

لَيْتَمَ: تا تمام کند (فعل مضارع)

لَمْ يَهْجِدْ: نادانسته، غیر عمد (فعل جحد)

لِيَخْلُقَ: برای اینکه بتراشد (فعل مضارع)

لَمْ يَكُنْ: نبوده است (فعل جحد)

لِيَخْبِيَ: زنده باد! (حرف+فعل مضارع)

لَمْ يَكُنْ: نبوده است (فعل جحد)

لِيُدِيرَ: برای اینکه اداره کند (فعل مضارع)

لَمْ يَكُنْ يَفْعَلْ: انجام نمی‌داد (فعل جحد)

لِيُرْشِدُوا: تا ارشاد کنند (فعل مضارع)

لَمْ يَلْبِسُوا: مخلوط نمی‌کنند (فعل جحد)

لَيْسَ: نیست (فعل ماضی)

لَمْ يَلْبَثْ: نمرده است (فعل جحد)

لَيْسَ إِلَّا مُرِيدِي: دست من نیست.

لَنْ: هرگز نه (حرف)

لِيَسْتَخْلِفْنَهُمْ: هرآینه آنها را جانشین قرار می‌دهد

لَنَاءَ: برای تا (حرف+اسم)

(حرف + فعل مضارع + نون تأکید + اسم)

لَنَجْزِيَنَّهُمْ: پاداش می‌دهیم ایشان را

لِيَصِلَ: تا برسد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

لِيَضْمَتْ: باید ساکت کند (فعل امر)

لِيَبْتَحِ: باید جستجو کنیم (فعل امر)

لِيَقْطَعِي: عصیان می‌ورزد، طغیان می‌کند (فعل مضارع)

لَنُحْيِيَنَّ: زنده می‌کنیم، در حال نیکو و نعمت

(فعل مضارع)

لَنُحْيِيَنَّ: زنده می‌کنیم، در حال نیکو و نعمت

لِيُظَمِّنَ بِالْكَ: خیالت راحت باشد، خاطرت

جمع باشد.

لَيْغِذِرْكَ : برای اینکه ترا معذور دارند (فعل مضارع)

لَيْقُلْ : بگوید، باید بگوید (فعل امر)

لَيَقُولَنَّ : هر آینه می‌گویند (فعل مضارع)
لَيَكُنْ : بوده باشند.

لَيَكُونَنَّ : تا باشد (فعل مضارع)

لَيَالِي : شب‌ها (اسم) مفرد: لَيْل.

لَيْل : شب (اسم) جمع: لَيَالِي.

لَيْلَةٌ : یک شب (اسم)

الْـلَّيْلَةُ : امشب (اسم)

لَيُمُونُ : لیمو (اسم)

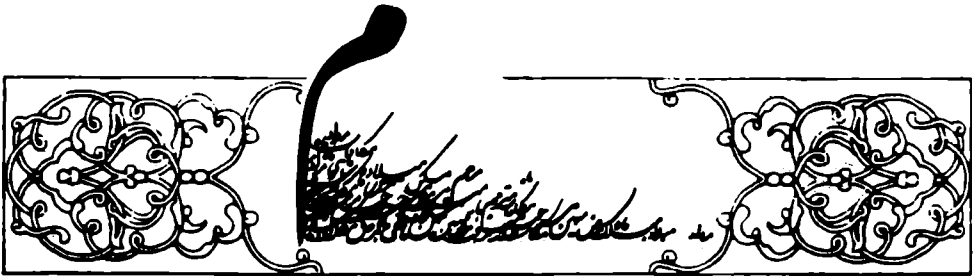
لَيِّن : نرمی، ملاطفت، مهربانی (اسم)

لَيِّن : نرم، ملایم (اسم)

لَيُنْذِرُ : تا آگاه کند و بترساند (حرف + فعل مضارع)

(مضارع)

لَيَنْصُرَنَّ : هر آینه یاری می‌دهد (فعل مضارع)



مَا ذِنْ: مناره ها (اسم) مفرد: مَا ذَنْ.

مَا رِب: آرزوها، خواستها (اسم) مفرد: مَا رِب.

ما: آنچه (اسم)

ما: نه، نیست (حرف نفی)

ما: چه؟ چیزی؟ چیست؟ (اسم)

ماء: آب (اسم) مفرد: میاه.

مَائِحَة: موج زننده (اسم)

مَائِدَة: سفره، غذا (اسم)

ما أَجْمَل: چه زیباست (فعل تعجب)

ما أَجْهَل: چه قدر نادان است (فعل تعجب)

ما أَخْلَى: چه شیرین است (فعل تعجب)

ما أَدْرِيكَ: چه چیز تو را دانا کرد (اسم + فعل

ماضی + اسم)

ما أَسْرَعَ: چه سریع است (فعل تعجب)

ما أَسْعَدَ: چه خوشبخت است (فعل تعجب)

ما أَسْمَكَ: نامت چیست؟

ما أَسْمُهُ: نامش چیست؟

ما أَشَدَّ: چه قدر سخت است (فعل تعجب)

ما أَضْعَبَ: چه قدر مشکل است (فعل تعجب)

ما أَنْظَفَ: چه تمیز است (فعل تعجب)

ما أَظْلَبَ: چه پاکیزه است (فعل تعجب)

ما أَعْظَمَ: چه قدر بزرگ است (فعل تعجب)

ما أَفْضَلَ: چه با فضیلت است (فعل تعجب)

ما أَفْتَحَ: چه زشت است (فعل تعجب)

ما أَقَلَّ: چه کم است (فعل تعجب)

ما أَكْثَرَ: چه زیاد است (فعل تعجب)

ما أَكْرَمَ: چه گرامی است (فعل تعجب)

ما الشَّيْءُ: آن چیست؟

ما أَلْطَفَ: چه قدر لطیف است (فعل تعجب)

ما أَنْتَهَى: به نهایت نرسیده بود (حرف + فعل

ماضی)

ما أَنْجَاهُ: آن، چه نجات بخش است (فعل تعجب

+ اسم)

ما إِنْ فَازَ: کامیاب نمی شود، پیروز نمی شود.

ما بِالْأَخْيَارِ: چرا خوبان؟ گناه خوبان

چيست؟

مَا بَرَّحَ: هنوز، تا کنون (فعل ناقصه)

ما يَك: نیست در تو.

مَاتَ: مُرد، در گذشت (فعل ماضی)

مَاتَتْ: مُرد، در گذشت (فعل ماضی)

مِئَة: صد (اسم)

مِائَاتُ آلَاف: صدها هزار.

مِثَن: دوپست (اسم)

مَأْخُود: مأخوذه: گرفته شده (اسم)

مَأْخُودُ حَيَاءً: چیزی که با رودربایستی انداختن شخصی گرفته شده باشد.

مَادَارَ: آنچه گردید، واقع شد (اسم + فعل ماضی)

مَادَامَ: تا وقتی که، پیوسته (فعل از افعال ناقصه)

مَادُمْتُ: تا وقتی که تو (فعل از افعال ناقصه)

مَادُمْتُ: تا وقتی که من (فعل از افعال ناقصه)

مَادَّة: جوهر، ذات، عنصر (اسم جمع: مَوَاد).

ماذا: چه چیز؟ چه؟ (اسم)

ماذا تَغْنِي: منظورت چیست؟

ماذَاكَ: آن چیست (اسم + اسم)

ما رَأَيْتُكَ: عقیده تو چیست؟

مَارَسَ: پرداخت، انجام داد (فعل ماضی)

مَارَّة: رهگذر، مرور کننده (اسم)

مازَالَ: همیشه، همواره (فعل از افعال ناقصه)

ماضِي: گذشته (اسم)

ما عَاشَ: زندگی نکرد (فعل ماضی)

ما عَزَمَ عَلَيْهِ: آنچه را قصد دارد.

ما فَعَلَ: انجام نداد، نکرد (فعل ماضی)

ما فِي الْعَالَمِ: آنچه در عالم است.

ما قَدْ هَانِي: آنچه مرا ترسانیده است.

ما قُلِي: غضب نکرد، خشم نگرفت (فعل ماضی)

ما قَاوَمَ: پایداری نکرد، ایستادگی نکرد (فعل ماضی)

ماضِي

ما قِيلَ: آنچه گفته شده است (فعل ماضی مجهول)

ما كُول: خورده شده (اسم)

ما كِر: مکر کننده، نیرنگ باز (اسم)

ما كَانَ أَعْدَل: چه عادل بود (فعل تعجب)

مال: دارایی، ثروت، کالا، پول (اسم جمع: أَثْوَال)

مَالَ إِلَيَّ: تمایل داشت، گرائید (فعل ماضی)

مَالَا تَرَاهُ عَيْنَ: آنچه چشم نمی بیند.

مَالَيْتُ: طولی نکشید، دیری نپایید.

مالِح: قَالِحَة: شور، با نمک (اسم)

ما لَا يُبْصِرُ: آنچه را نمی بیند (اسم + فعل نفی)

مالِك: صاحب (اسم)

مَالُوم: دردمند (اسم)

مَالِيسَ: آنچه نیست، آنچه ندارد

ما مُنِعَ: آنچه از آن منع شده است (اسم + فعل ماضی مجهول)

ما نَقَلَ: آنچه ترجمه کرد، آنچه جابجا کرد (اسم + فعل ماضی)

مَانُوس: رام شده، اهلی (اسم)

ما هِر: چیره دست (اسم)

ما هِي: چیست (اسم + اسم)

مَأْوِي: جایگاه، پناهگاه (اسم)

ما وَدَّعَكَ: تراوا نگذاشت، تورا رها نکرد (حرف نفی + فعل ماضی + اسم)

مَأْيُرِيْدُ: آنچه اراده می کند (اسم + فعل مضارع)

ما تَزَالَ: هنوزم، پیوسته (فعل از افعال ناقصه)

مَبَادِي: اصول (اسم مفرد: مَبْدَأ).

مُبَارَكَة: فرخنده، خجسته، میمون (اسم)

مُبَارِز: جنگجو، سلحشور (اسم)

مَبَاحِث: تحقیقات، پژوهش ها (اسم مفرد: مَبْحَث).

مُبَاشِر: مستقیم، بیواسطه (اسم)

مُبْتَدَأ: اول، مسندالیه (اسم)

مُبْتَدِي: شروع کننده، نوآموز، تازه کار (اسم)

مَبْحَث: تحقیق، پژوهش، موضوع (اسم جمع: مَبَاحِث).

مَبْدَأ: سرآغاز، اصل، قانون (اسم جمع: مَبَادِي).

مِیْرَآة: قلمتراش، مدادتراش (اسم)

مِیْرَد: سوهان (اسم)

مُبَشِّر: مرزده دهنده (اسم)

مُبَكَّر، مُبَكِّرَة: عصفوان جوانی، زود، سریع، اول

وقت، صبح زود (اسم)

مُبیدات: از بین برنده ها، نابود کننده ها (اسم)

مُبیداتُ الْحَشَرَات: حشره کش ها.

مُبیع: فروخته شده، کالای فروشی (اسم)

مُبین: آشکار (اسم)

مُتَأَسَف: پشیمان، توبه کار (اسم)

مُتَاجِر: تجارتخانه ها (اسم) مفرد: مُتَجَر.

مُتَأَخَّر: دیرآمده، دیررس (اسم)

مُتَاعِب: رنجها، ناراحتی ها (اسم)

مُتَبَجِّر: ماهر، کارکشته، وارد (اسم)

مُتَبَايِن: مختلف، ناسازگار (اسم)

مُتَجَانِس: هم جنس، مشابه، هم اصل (اسم)

مُتَجَاوِزین: تجاوزکاران، زیاده روان، افراط

کاران (اسم)

مُتَخَف: موزه (اسم)

مُتَّحِد: پیوسته، متفق، باهم (اسم)

مُتَدَفِّق: جهنده (اسم)

مُتَسَائِل خواهنده، پرسنده (اسم)

مُتَسِع: فضا دار، بزرگ (اسم)

مُتَسَاوِیَة: هم اندازه، مانند، یکسان (اسم)

مُتَصَاعِد: بالا رونده (اسم)

مُتَصِل: چسبیده، پی در پی، پشت سر هم (اسم)

مُتَصَوِّفَة: پیروان آیین تصوف، پشمینه پوشان

(اسم)

مُتَضَاد: مخالف (اسم)

مُتَقَلِّبَة: پشرفته، تکامل یافته (اسم)

مُتَعَبِد: خداپرست، نیایش کننده (اسم)

مُتَعَدِّی: تجاوزگر، از حد گذرنده (اسم)

مُتَعَلِّم: دانش آموز (اسم)

مُتَفَرِّجین: تماشاگران (اسم)

مُتَفَرِّق: پراکنده (اسم)

مُتَّفِق: یکپارچه، باهم، متحد (اسم)

مُتَّقَوْن، مُتَّقِن: پرهیزکاران، پروا پشگان (اسم)

مُتَّكَايِل: تنبل، تن پرور، سُست (اسم)

مُتَّكَبِّر: خود خواه، مغرور، خود بزرگ بین (اسم)

مُتَّكَرَّرَة: تکرار شده، عادی، همیشگی (اسم)

مُتَّكِي: تکیه کننده (اسم)

مُتَّكَلِّم: گوینده، سخن گوینده (اسم)

مُتَّلاطِم: پر آشوب، برهم خورنده (اسم)

مُتَّلائِي: درخشان (اسم)

مُتَّلَوْن: دورو، منافق (اسم)

مُتَّمَوِّجَة: موج دار، موج (اسم)

مُتَّمَيِّر: مشخص (اسم)

مُتَّن: متن، پشت، ثابت (اسم)

مُتَّنَوِّع: گوناگون، مختلف (اسم)

مُتَّهَم: متهم، تهمت زده شده (اسم)

مُتَّوَازِي: متعادل، موازی (اسم)

مُتَّوَاضِع: فروتن، افتاده (اسم)

مُتَّوَاسِط: در میان، میانه، (اسم)

مُتَّوَاصِل: پی در پی، پشت سر هم، چسبیده.

(اسم)

مُتَّوَكِّلُون: اعتماد و تکیه کنندگان (اسم)

مُتَّوَسِّلین: درخواست کنندگان، التماس

کنندگان (اسم)

مُتَّوَقِّد: افروخته، درخشان، زیرک (اسم)

مُتَّى: کی؟ چه وقت؟ (اسم)

مُتَّین: نیرومند، استوار (اسم)

مُثَال: نمونه، خیال (اسم)

مِثَالِيَّة: خیالی، تخیلی، نمونه ای (اسم)

مِثْقَال: همسنگ، هموزن، وزنه (اسم)

مِثْقَال ذَرَّة: بسیار اندک.

مِثْل: نظیر، مانند (اسم)

مِثْلًا: همان طور که (اسم)

مُثْمِر: برومند، باردار، بارآور (اسم)

مُثَنَّى: دو برابر، دولا (اسم)

مُثَوِّبَة: پاداش، مزد (اسم)

مُثَوِّی: جایگاه، اقامتگاه (اسم)

مُجَاب: جواب داده شده (اسم)

مُجَارِی: خط سیرها، راهها (اسم) مفرد: مجری.

مُجَاز: دارای جواز، با اجازه، مجاز (اسم)

مُجَال: حوزه، فرصت، برد (اسم)

مُجَالِیس: مجلس ها، انجمن ها (اسم)

مُجَاهِدَة: کوشش کردن (اسم)

مُجَاهِد، مُجَاهِدَة: کوشا، رزمنده، جهاد کننده

(اسم)

مُجَاهِدِین، مُجَاهِدُون: جهاد کنندگان،

رزمندگان (اسم)

مُجَاوِر: همسایه (اسم)

مُجْتَمِع: اجتماع، جامعه، انجمن (اسم)

مُجْتَهِد: کوشا، ساعی، کوشنده (اسم)

مُجَد: بزرگی، سرفرازی، عظمت (اسم)

مُجِدَّة: کوشش کننده (اسم)

مُجَرَّة: کهکشان (اسم)

مُجَرَّد: برهنه، آزموده، کار کشته (اسم)

مُجَرِّم: گناهکار (اسم)

مُجَرِّی: راه، خط سیر، جهت (اسم)

مُجَرَّر: کشیده شده (اسم)

مُجَفَّف: خشک، خشک شده (اسم)

مُجَلَّات: جراید، مجله ها (اسم) مفرد: مجلّة.

مُجْلِس: محل نشستن، جا، انجمن (اسم)

مَجْلِیسُ الْأُمّهَاتِ وَالْمُعَلِّمَاتِ: انجمن اولیاء و

مربیان.

مُجْتَمِع: سازمان، اجتماع (اسم)

مَجْمُوع، مَجْمُوعَة: جمع شده، گردآورده،

کلکسیون (اسم)

مَجْنُون: دیوانه (اسم)

مَجْهُول: گمشده (اسم)

مَجْهَد: خسته و کوفته، رنجور (اسم)

مَجُوسِيَّ: زرتشتی (اسم)

مَجُوسِيَّة: دین زرتشتی، مربوط به دین زرتشت

(اسم)

مُعْجِب: جواب دهنده (اسم)

مُعْجِد: بزرگ، با عظمت (اسم)

مُحَادَثَات: گفتگوها (اسم)

مَحَار: صدف ها (اسم)

مَحَارَة: صدف (اسم)

مُحَارِب: جنگجو، رزمجو، سلحشور (اسم)

مُحَارَبَة: جنگ کردن، رزم کردن (اسم)

مَحَارِيب: محراب ها، جایگاههای پیشینماز در

مسجد (اسم)

مُحَاسَبَة: حسابداری (اسم)

مَحَاصِيل: محصولات، نتایج (اسم)

مفرد: محصول.

مَحَاضِر: مجالس، سرچشمه ها (اسم)

مفرد: محضر.

مُحَال: ناممکن (اسم)

مُحَاكَاة: تقلید، انجام کاری همانند دیگران

(اسم)

مَحَاها: آن را محو کرده است (فعل ماضی)

مُحِب: دوستدار، عاشق (اسم)

مَحَلَّة: اردوگاه، محل فرود (اسم)
مَحْمُود: ستوده (اسم)
مُخَابَرَة: ارتباط، گفتگو (اسم)
مُخَاطَبَة: همکلامی، هم سخنی (اسم)
مُخْتَلِف: ناجور، گوناگون (اسم)
مُخَالَف: ناسازگار (اسم)
مُخَالَفَة: ناسازگاری (اسم)
مَحَبَّأ: پناهگاه (اسم)
مُخْبِر: خبردهنده (اسم)
مُخْتَار: برگزیده، کدخدا (اسم)
مُخْتَارَات: برگزیده ها، کدخداهای (اسم)
مُخْتَال: متکبر، خودپسند، خود خواه (اسم)
مُخْتَبِر: آزمایشگاه (اسم)
مُخْتَرَع: مکتشف، اختراع کننده (اسم)
مُخْتَلِف: ناجور، گوناگون (اسم)
مُخَدَّات: مواد مخدر (اسم)
مَخْرَج: خلاصی، جای بیرون رفتن، روزنه،
 سوراخ (اسم)
مُخْرِج: کارگردان (اسم)
مَخْزَن: گنجینه، انبار (اسم)
مَخْزَنُ الْيَاب: گنجینه لباس، کمد (اسم)
مَخْطُوط: خطی (اسم)
مَخْطُوطَات: نسخه های خطی (اسم)
مُخْلِص: مُخْلِصَة: وفادار، صمیمی (اسم)
مَخْلُصُون: خالص شدگان، پاکان (اسم)
مَخْلُوق: آفریده شده (اسم)
مَخُوف: ترسناک (اسم)
مَدَاخِل: محل های ورود (اسم) مفرد: مَدْخَل.
مِدَاد: جوهر، مرکب (اسم) جمع: أَمِدَّة.
مَدَار: قطب، محور، مسیر (اسم)
مَدَارِس: مدرسه ها (اسم) مفرد: مَدْرَسَة.

مَحَبَّة: دوستی، محبت (اسم)
مِخْبَرَة: دوات (اسم)
مَحْبُوب: دوست داشتنی (اسم)
مُحْتَاج: نیازمند (اسم)
مُحْتَسِب: حسابرس، مُفْتَش (اسم)
مُحْتَرَم: با شرافت، در خور احترام، آبرومند (اسم)
مُحَبَّجَة: با حجاب، حجاب دار (اسم)
مُحَدَّد: معین، مشخص (اسم)
مَخْدُود: دارای حد و اندازه، محصور (اسم)
مِخْرَاب: قبله گاه، جای پیش نماز در مسجد (اسم)
مُحَرِّك: علت حرکت، انگیزه (اسم)
مُحَرِّكَاتُ الْقَطَائِرَة: موتورهای هواپیما.
مَخْرُوق: سوخته شده (اسم)
مَخْرُوم: بی نصیب، ناکام (اسم)
مُحَرَّم: ممنوع، نهی شده (اسم)
مَخْزُون: غمین، دلتنگ، افسرده (اسم)
مَخْسُور: حسرت خورده (اسم)
مُخْسِن: نیکوکار (اسم)
مِخْصَد: داس (اسم)
مَخْضَر: صورت جلسه، گزارش، پرونده (اسم)
مَحَق: جایگاه، منزلگاه (اسم)
مَحَقَّة: ایستگاه، فرودگاه، منزل (اسم)
مَحَقَّاتٌ مُضِيَّة: کانونهای نورانی.
مَحْفَظَة: کیف، چمدان (اسم)
مَحْفُوظ: نگهداری شده (اسم)
مَحَق: از میان بردن، محو کردن (اسم)
مُحَكَّم: درست، دقیق، مناسب (اسم)
مَحْكَمَة: دادگاه (اسم)
مَحْكُومِين: محکومان، بازداشت شدگان (اسم)
مَحَل: مرکز، جایگاه (اسم)
مَحَلَّاتُ الْبَيْع: مراکز فروش، فروشگاهها (اسم)

مَدَامِيع: غده‌های اشک، چشمان اشک آلود
(اسم)

مَدَاوَقَة: پشتکار (اسم)

مَدَبَر: با تدبیر، با سیاست (اسم)

مَدَخَل: محل ورود (اسم) جمع: مَدَاخِل.

مَدَد: یاری، کمک (اسم)

مَدَّ: بلند کرد، بازکرد، کشید (فعل ماضی)

مُدَّ: گسترده شد (فعل ماضی مجهول)

مُدَّة: زمان، گاه (اسم)

مُدَرَّب: تعلیم دیده، کاردان، مجرب (اسم)

مَدْرَسَة: مدرسه، دبستان (اسم)

مَدْرَسِي، مَدْرَسِيَّة: مدرسه‌ای، مربوط به مدرسه
(اسم)

مُدْرَس: آموزگار، معلم (اسم)

مَدْعُو: دعوت شده، خواننده (اسم)

مُدَّعِي التَّبَوَّة: ادعا کننده پیامبری.

مِدْقَا: اجاق (اسم)

مَدْقَن: محل دفن، قبرستان (اسم)

مَدْفُونَة: خفته در گور، پوشیده (اسم)

مُدْمَرَة: خراب، ویران (اسم)

مُدْوَر: گرد، دایره (اسم)

مُدْن: شهرها (اسم) مفرد: مَدِينَة.

مَدِي: در طول، فرصت، فاصله (اسم)

مَدِينَة: شهر (اسم) جمع: مَدَن.

مُدِير، مُدِيرَة: اداره کننده، گرداننده (اسم)

مَدِين: مدیون، بدهکار (اسم)

مُد: از وقتی (حرف)

مَدَامِيعُ الْجَمَاعِيَّة: قتل عامها، کشتارهای دسته
جمعی.

مُدَّگَر: نر، مرد (اسم)

مَدْكُور: یاد شده، پیشگفته (اسم)

مَدْمُوم: نکوهیده، ناپسند (اسم)

مُدْنِب: گناهکار (اسم)

مَدْهَب: دین، کیش، آیین (اسم) جمع:
مَذَاهِب.

مَدَّهَب: زربفت، زرنگار (اسم)

مِدْبَاع: رادیو (اسم)

مَرْء: شخص، مرد (اسم)

مَرْأَة: زن (اسم)

مِرْأَة: آینه (اسم)

مِرْأَتِي: دوزن (اسم)

مَرَاتِب: مقام‌ها، مرتبه‌ها (اسم)

مَرَاحِم: رحمت‌ها، دلسوزیها (اسم)

مُرَاد: قصد، خواست (اسم)

مِرَاز: دفعات، بارها (اسم) مفرد: مَرَّة.

مُرَاعَاة: التفات، اعتناء، پشتیبانی (اسم)

مُرَاعِي: محافظ، رعایت کننده (اسم)

مُرَاقَبَة: بازرسی کردن، نظارت (اسم)

مَرَاقِد: قبرها، آرامگاه‌ها (اسم) مفرد: مَرَقْد.

مُرْبَع: چهارگوش (اسم)

مُرَبِّي: پرورش دهنده (اسم)

مُرَبِّي: پرورش یابنده، پرورده (اسم)

مُرْنَاحِيْن: دواآسوده خیال (اسم)

مُرَبَّيَة: مقام، منزلت (اسم)

مُرْتَبَط: عهده دار، ملزم (اسم)

مُرْتَد: کنار گیر، عقب نشین، برگشته از دین
(اسم)

مُرْتَضِي: خشنود، راضی شده (اسم)

مُرْتَع: چراگاه (اسم) جمع: مَرَاتِع.

مُرْتَعَة: چراگاهش (اسم)

مُرْتَفِع، مُرْتَفَعَة: بالا، بلند، فراز، بلندی، والامقام
(اسم)

مُرْتَكِزَة: مرکزیت یافته (اسم)

مُرْجَع: جای بازگشت، چاره، پناه، وسیله (اسم)

مَرِح: شادان، سرخوش، متکبرانه (اسم)

مَرَحَلَة: یک منزل راه، مسافتی که مسافر در یک روز پیماید.

مَرَحْمَة: رحمت، دلسوزی، شفقت (اسم)

مَرْدُود: رد شده (اسم)

مَرَّ: گذر کرد، گذشت (فعل ماضی)

مَرَّ: گذشتن، عبور، گذر (اسم)

مَرَّ: تلخ (اسم)

مَرَب...: بر... گذشت، گذرش به... افتاد (فعل ماضی)

مَرَّة: بار، دفعه، نوبت (اسم)

مَرَّت: گذر کرد (فعل ماضی)

مَرَّتین: دوبار (اسم)

مَرُوا: گذشتند (فعل ماضی)

مَرْزُوق: روزی داده شده (اسم)

مِرْسَاة: لنگر کشتی (اسم)

مُرْسَلُون، مُرْسِلین: فرستاده شدگان، پیامبران (اسم)

مُرْشِد: راهنما، راهنمایی کننده (اسم)

مُرْصَع: جواهر نشان (اسم)

مَرَض: درد، بیماری (اسم)

مَرَضَة: خشنودی، رضایت (اسم)

مُرَقْلَبات: نوشابه ها، آبمیوه ها (اسم)

مَرْعی: چراگاه (اسم)

مَرْفُوع: بلند، برافراشته (اسم)

مِرْقَب: دوربین نجومی، تلسکوپ (اسم)

مَرَق: خورشت، آبگوشت، سوپ (اسم)

مَرَقَد: آرامگاه، قبر (اسم)

مَرْهُون، مَرْهُونَة: در گرو، وابسته (اسم)

مُرُوءَة: مروت، جوانمردی (اسم)

مِرْوَخَة: باد بزن (اسم)

مِرْوَخَة کَهْرَبِیَة: پنکه (اسم)

مُرُور: عبور، گذر (اسم)

مَرِیرَة: تلخ (اسم)

مَرِیض، مَرِیضَة: بیمار، رنجور (اسم)

مَرَار: زیارتگاه، مقبره (اسم)

مَرَايا: فزونی ها، برتری ها (اسم)

مَرُح: شوخی، لطیفه، سخن غیر جدی (اسم)

مُرْدَحِمَة: پرجمعیت، شلوغ (اسم)

مَرَزَعَة: کشتزار (اسم) جمع: مزارع.

مَرَهْرَه: گلدان (اسم)

مُرُور: متقلب (اسم)

مَرِید: بیش، زیاده (اسم)

مَرِیَة: برتری (اسم) جمع: مریا.

مَسْأَلَة: حاجت، درخواست، مطلب، موضوع (اسم) جمع: مَسَائِل.

مَسَاء: عصر، بعد از ظهر، غروب (اسم)

مَسْجِد: مسجدها (اسم) مفرد: مَسْجِد.

مَسَار: راه (اسم)

مُسَاعَدَة: یاری، کمک (اسم)

مُسَافَرَة: سفر (اسم)

مَسَاكِن: خانه ها (اسم) مفرد: مَسْكَن.

مَسَاكین: بیچارگان، درماندگان (اسم) مفرد: مَشْکِن.

مَسَالِک: راهها، روشها، رسوم (اسم) مفرد: مَسْلَک.

مُسَالَمَة: خوشرفتاری، آشتی (اسم)

مَسَامیر: میخ ها (اسم) مفرد: مِشْمار.

مَشْیَح: استخر (اسم)

مَشْأَجَر: اجاره دار (اسم)

مُستتر: پوشیده، پنهان (اسم)
 مُستثنی: خارج شده از حکم کلی (اسم)
 مُستحق: سزاوار، لایق (اسم)
 مُستحيل: محال، غیر ممکن (اسم)
 مُسترجلة: مردنما (اسم)
 مُستشار: رایزن (اسم)
 مُستشفى: بیمارستان (اسم)
 مُستضعف: ضعیف نگهداشته شده (اسم)
 مُستعد: آماده (اسم)
 مُستغنی: پوزش خواه، کناره گیرنده (اسم)
 مُستغیرین: آباد کنندگان، استعمارگران (اسم)
 مُستقبل: آینده (اسم)
 مُستقیم: راست (اسم)
 مُستکبر: خود بزرگ بین (اسم)
 مُستمیر: دائم، همیشگی (اسم)
 مُستوصف: درمانگاه (اسم)
 مُستوی: راست، هموار (اسم)
 مُسجون: زندانی (اسم)
 مُسخر: تسخیر شده (اسم)
 مُسدس: سلاح کمری، شش ضلعی (اسم)
 مُسرح: تماشاخانه، تأثر (اسم)
 مُسرحیة: نمایش، نمایشنامه (اسم)
 مُسرف: اسراف کننده (اسم)
 مُسرور: خوشحال، شادمان (اسم)
 مُسطرة: خط کش (اسم)
 مُسقط: زمان (یا مکان) نزول، محل افتادن (اسم)
 مُشک: مشک، ماده ای خوشبو (اسم)
 مُشکین: بیچاره، وامانده (اسم جمع: مُساکین)
 مُسلم: مسلمان (اسم)
 مُسلمون، مُسلمین: مسلمانان (اسم)

مُسلية: تسلی دهنده، خشنود کننده (اسم)
 مُسمار: میخ (اسم جمع: مُسامیر)
 مُسواک: مسواک (اسم جمع: مُسواک)
 مُسؤول: قابل جواب، عهده دار (اسم)
 مُسيرة: راهپیمایی (اسم)
 مُشارق: سمت و جهت طلوع آفتاب (اسم مفرد: مُشرق)
 مُشاركة: همکاری (اسم)
 مُشاعر: حواس، شعور (اسم)
 مُشاعرة: با یکدیگر شعر گفتن (اسم)
 مُشاغل: کارها، گرفتاریها، سرگرمی ها (اسم)
 مُشاكل: مُشکل ها، مسئله ها (اسم)
 مُشاهیر: مشهورها، بلند آوازه ها (اسم مفرد: مشهور)
 مُشاوَر: رایزن (اسم)
 مُشاوَرَة: مشورت کردن، رایزنی (اسم)
 مُشاعِل: فروزان، سوزان (اسم)
 مُشجَب: جالباسی، قلاب (اسم)
 مُشحون: پُر (اسم)
 مُشرب: محل نوشیدن، چشمه آب، تمایل، ذوق (اسم)
 مُشرد: آواره، خانه بدوش (اسم)
 مُشرف التروی: مربی امور تربیتی
 مُشرقین: خاور و باختر، شرق و غرب (اسم)
 مُشرک: دوگانه پرست (اسم)
 مُشعة: تابناک (اسم)
 مُشغول، مُشغولة: سرگرم، گرفتار (اسم)
 مُشکاة: چراغدان (اسم)
 مُشمس: زردآلو (اسم)
 مُشهد: محل اجتماع، انجمن، مجمع (اسم)
 مُشهور: بلند آوازه، معروف (اسم جمع: مُشاهیر)

مُستتر: پوشیده، پنهان (اسم)
 مُستثنی: خارج شده از حکم کلی (اسم)
 مُستحق: سزاوار، لایق (اسم)
 مُستحيل: محال، غیر ممکن (اسم)
 مُسترجلة: مردنما (اسم)
 مُستشار: رایزن (اسم)
 مُستشفى: بیمارستان (اسم)
 مُستضعف: ضعیف نگهداشته شده (اسم)
 مُستعد: آماده (اسم)
 مُستغنی: پوزش خواه، کناره گیرنده (اسم)
 مُستغیرین: آباد کنندگان، استعمارگران (اسم)
 مُستقبل: آینده (اسم)
 مُستقیم: راست (اسم)
 مُستکبر: خود بزرگ بین (اسم)
 مُستمیر: دائم، همیشگی (اسم)
 مُستوصف: درمانگاه (اسم)
 مُستوی: راست، هموار (اسم)
 مُسجون: زندانی (اسم)
 مُسخر: تسخیر شده (اسم)
 مُسدس: سلاح کمری، شش ضلعی (اسم)
 مُسرح: تماشاخانه، تأثر (اسم)
 مُسرحیة: نمایش، نمایشنامه (اسم)
 مُسرف: اسراف کننده (اسم)
 مُسرور: خوشحال، شادمان (اسم)
 مُسطرة: خط کش (اسم)
 مُسقط: زمان (یا مکان) نزول، محل افتادن (اسم)
 مُشک: مشک، ماده ای خوشبو (اسم)
 مُشکین: بیچاره، وامانده (اسم جمع: مُساکین)
 مُسلم: مسلمان (اسم)
 مُسلمون، مُسلمین: مسلمانان (اسم)

مَشی: راه رفتن، پیاده روی (اسم)

مَشِیَّة: مشیت، اراده و خواست (اسم)

مُشَبَّد، مُشَبَّدَة: محکم، استوار (اسم)

مَصَائِب: بلاها، گرفتاریها (اسم) مفرد: مُصِیْبَة.

مُصاب: دچار، گرفتار، زخمی، بدبختی (اسم)

مَصَابِیح: چراغها (اسم) مفرد: مُصْبِح.

مُصاحَبَة: همراهی، مصاحبت (اسم)

مُصادَقَة: تصویب، تأیید (اسم)

مُصافَحَة: دست دادن (اسم)

مَصالِح: سودها، نیک اندیشی ها (اسم)

مَصانِع: کارخانه ها، آب انبارها، دژها، قصرها،

آبگیرها (اسم) مفرد: مَصْنَع.

مِصباح: چراغ، قدح (اسم) جمع: مَصَابِیح.

مَصَب: دهانه رودخانه (اسم)

مَصْبُوغ: رنگین، آغشته (اسم)

مُصْحَف: قرآن (اسم)

مَضِدَر: منشأ، سرچشمه، طویله (اسم)

مَضْرِب: آبگذر، کاریز، بانگ (اسم)

مِضر: شهر، حد، مرز، مرکز (اسم)

مُضْلِح: صلح دهنده، اصلاح کننده (اسم)

مُضْطَلَب: برگزیده (اسم)

مُضْطَلَح: معمول (اسم)

مِضْعَد: آسانسور، وسیله بالا رفتن (اسم)

مُصَلّ: نمازگزار (اسم)

مُضَلِّل: نمازگزاران (اسم)

مَضْلُوب: به دار آویخته، چهار میخ کشیده (اسم)

مَضْنَع: کارگاه، کارخانه، آب انبار. (اسم)

مَصَانِیع.

مَضْئُوع: ساخته شده (اسم)

مُصَوِّر: نقاش، تصویرگر (اسم)

مَضُون: در امان، محفوظ (اسم)

مُصِیب: صحیح، درست (اسم)

مُصِیْبَة: بدبختی، بلا، فاجعه (اسم)

مُصیر: بازگشت، سرنوشت (اسم)

مُضاء: روشن، نورانی شده (اسم)

مُضاءَة: روشنی (اسم)

مَضَاجِع: آرامگاه ها، خوابگاه ها (اسم)

جمع: مَضْجَع.

مُضاعِف: دو چندان، چندان (اسم)

مِضْراب: وسیله زدن (اسم)

مَضْرُوب: زده شده (اسم)

مُضِر: زیان آور (اسم)

مُضْمَر: پنهان (اسم)

مَضَى: گذشت، سپری شد، از بین رفت (فعل

ماضی)

مُضِئ: روشن کننده، نوردهنده (اسم)

مَضِیق: تنگه (اسم)

مَطَار: فرودگاه (اسم)

مَقْطاط: پلاستیک، کاوچو (اسم)

مَطالِع: محلهای طلوع، آغاز و شروع کار (اسم)

مَطامِیع: خواستنی ها، آنچه بدان طمع ورزند

(اسم) مفرد: مَطْمَع.

مَقَلَب: درمانگاه، محل طبابت (اسم)

مَقْلَب: آشپزخانه (اسم)

مَقْلَبَة: چاپخانه (اسم)

مَقْلُوب: پخته، پخته شده (اسم)

مَقْلَحَة: آسیاب، مکان آسیا کردن (اسم)

مَقَر: باران (اسم) جمع: اَمْطَار.

مُقَرَّر: نقش و نگار داده (اسم)

مِظْرَقَة: چکش (اسم)

مَقَرَر: بارانی (اسم)

مَقْلَم، مَقْلَمَة: رستوران (اسم)

مَظْلَب: موضوع، مقصود، مطلوب (اسم) جمع:

مطالب.

مَظْلَع: هنگام و (جای) طلوع (اسم)

مُظْلِع: آگاه، با خبر (اسم)

مَطْلُوب: خواست، آرزو (اسم)

مُظْمِنَّة: آرام، آسوده (اسم)

مُظْهَرَة: پاک (اسم)

مَظْلُوی: بسته، پیچیده (اسم)

مُطِيع: فرمانبردار (اسم)

مَظَالِم: ستم ها، ظلم ها (اسم)

مَظَاهِر: نمودها، پدیده ها (اسم) مفرد: مَظْهَر.

مُظَاهَرَة: تظاهرات (اسم)

مُظْلِم: تاریک (اسم)

مُظْلِمَة: ستم (اسم)

مَظْلُوم، مَظْلُومَة: ستمدیده (اسم)

مَظَنَّة: بدگمانی، تردید، شک (اسم)

مَظْهَر: منظر، نمای بیرونی، پدیده (اسم) جمع:

مَظَاهِر.

مَعَ: با، همراه، به هنگام (اسم)

مَعًا: با یکدیگر، باهم (اسم)

مَعَ اللَّیْلِ: همزمان با آمدن شب، با آمدن شب.

مَعَابِد: معبد ها، عبادتگاه ها (اسم) مفرد: مَعْبَد.

مَعَاد: سرمنزل، مقصود، رستخیز. (اسم)

مُعَانَاة: رنج بردن (اسم)

مُعَادِی: دشمن (اسم)

مُعَارَض: مخالف، مبارز (اسم)

مُعَارَضَة: مخالفت، مبارزه (اسم)

مَعَارِف: آشنایان، فرهنگها (اسم)

مَعَارِك: میدانهای جنگ، کارزارها (اسم)

مَعَاش: حقوق، روزی، وسیله زندگی (اسم)

مُعَاشَرَة: یاری، همنشینی، آمیزش، آمدوشد

(اسم) جمع: مَعَارِيف.

مُعَاصِرَة: هم زمانی، هم عصری (اسم)

مَعَاصِی: گناهان (اسم)

مَعَالِ، مَعَالِی: بزرگیها، مقامات عالی و بلند

(اسم) مفرد: مَعَالَة.

مَعَامِل: کارگاه ها، کارخانه ها (اسم)

مُعَامَلَة: داد و ستد، معامله (اسم)

مَعَاهِد: بنگاه ها، مؤسسات، انجمن ها (اسم)

مُعَاهَدَة: پیمان بستن، جامعه، اتحادیه، انجمن،

پیوستگی (اسم)

مَعْبَد: عبادتگاه، محل نیایش (اسم)

مُعْتَدِیَة: تجاوزگرانه (اسم)

مُعْتَل: بیمار، ناسالم (اسم)

مُعْتَرِف: اقرارکننده (اسم)

مُعْتَقِد: اعتقاد دارنده (اسم)

مُعْتَمِد: مورد اعتماد، نماینده دولت (اسم)

مُعْجِزَة: اعجاز، کارخارق العاده (اسم)

مَعْدُودَة: شمرده شده، به حساب آمده (اسم)

مَعْدِن: معدن، فلز، کان (اسم)

مَعْدِنِیَة: مربوطه به معدن، معدنی، فلزی، (اسم)

مَعَ ذَلِك: باوجود آن (اسم + اسم)

مُعْرَض: رویگردان (اسم)

مَعْرِفَة: شناخت، شناختن (اسم)

مَعْرِکَة: جنگ، میدان کارزار (اسم)

مَعْرُوف: نیکی، نیکو، مشهور، شناخته شده

(اسم) جمع: مَعَارِيف.

مُعِز: سربلند، عزیز (اسم)

مَعَ السَّلَامَة: خدا حافظ.

مَعْشُوق: محبوب، جانان، یار (اسم)

مَعْصُوم: مصون، محفوظ، پاک، بیگناه، لغزش

ناپذیر (اسم)

مَقْصُومِین: پا کان، لغزش ناپذیران (اسم)

مَقْصِیَّة: گناه (اسم) جمع: مَقاصِی.

مُعْظَم: گرامی (اسم)

مَقْلُوم: پیدا، هویدا، شناخته شده (اسم)

مُعَلَّق: آویخته، آویزان (اسم)

مُعَلِّم، مَعْلَمَة: آموزگار (اسم)

مَعْمَل: کارگاه (اسم)

مَعْنَا: باما (اسم + اسم)

مَعْنَوِی: با معنی، غیر محسوس، خیالی، روحی

(اسم)

مَعْنِی: غیر محسوس (اسم)

مُعْوَج: کج شده، ناراست (اسم)

مَعِيشَة: گذران، وسیله زندگی (اسم)

مُعَالَاة: زیاده روی، از حد گذشتن (اسم)

مَقْبُول: ستمدیده، زیانکار (اسم)

مُعْتَاب: غیبت کننده (اسم)

مَغْرَب: باختر، هنگام وجای غروب (اسم)

مَغْرُور: فریفته، خودپسند (اسم)

مَغْصِل: جای شستن (اسم)

مَغْسَل: دستشویی، روشویی، طشت (اسم)

مَقْضُوب: وادار شده، بزور گرفته شده (اسم)

مَقْضُوب: مورد خشم (اسم)

مَغْفَرَة: آمرزش (اسم)

مُغْفَل: نادان، احمق، کند ذهن (اسم)

مُغْلَق: سر پوشیده، سخن پیچیده (اسم)

مَغْلُوب: مقهور، شکست خورده (اسم)

مَقْلُوب: غل و زنجیر به گردن افکنده (اسم)

مَغْمُور: پوشیده، گمنام، مقهور (اسم)

مُعْنَى: آوازه خوان (اسم)

مُعْنِث: کمک، یاور، همراه (اسم)

مَقَاتِیح: کلیدها (اسم)

مَقَاخِر: مایه فخرها (اسم) مفرد: مَفْخَرَة.

مُقَارَفَة: از یکدیگر جدا شدن (اسم)

مَقَاسِید: تباهی ها، خرابی ها، هرزگی ها (اسم)

مَقَاهِیم: درک شده ها، مفهوم ها (اسم)

مِفْتَاح: کلید (اسم) جمع: مَقَاتِیح.

مُفْتَرَقُ الطَّرِیقِین: دوراهی.

مُفْتَر، مُفْتَرِی: بدگو، دوبه هم زن، افترا زننده

(اسم)

مَفْتُوح: باز، گشاده (اسم) جمع: مَقَاخِر.

مُفَجِّرُ التَّوَرَة: برافروزنده مثلث انقلاب.

مَفْخَرَة: افتخار، مایه افتخار (اسم)

مُفْرَد: تک، تنها، یکی (اسم)

مَقْرُوش: پوشیده (اسم)

مَقْرُوشات: فرشهای گسترده (اسم)

مُفْسِد: تبهکار، هرزه (اسم)

مِفْضَال: بسیار مهربان (اسم)

مُفَكِّر: یادآورنده (اسم)

مُفْلِح: رستگار (اسم)

مَقْهُوم: درک شده، فهمیده شده (اسم) جمع:

مفاهیم.

مُفِید: سودمند (اسم)

مُفْتَش: بازرس (اسم)

مُقَابَلَة: رویارویی، با یکدیگر روبرو شدن

(اسم)

مُقَاتِل: جنگاور، رزمنده (اسم)

مُقَاتَلَة: با یکدیگر جنگیدن (اسم)

مَقَادِیر: اندازه ها، چندی ها (اسم) مفرد: مِقْدَار.

مُقَارَنَة: به هم نزدیک شدن (اسم)

مَقاصِد: خواسته ها، هدفها (اسم) مفرد: مقصد.

مَقَال: گفتار، سخن (اسم)

مَقَالََة: گفتار، سخن (اسم)

مَقَام: موقعیت، منزلت، جایگاه (اسم)

مُقَاوَمَةُ صَامِتَه: مقاومت خاموش.

مَقْبَرَة: آرامگاه، گور (اسم) جمع: مَقَابِر.

مُقْبَلَة: آینده، روی آورنده (اسم)

مَقْبُوحِین: زشتکاران (اسم)

مَقْبُول: پذیرفته، مورد قبول (اسم)

مُقْتَدِر: نیرومند، نافذ، توانا (اسم)

مُقْتَضِیَات: ضرورت اوضاع و احوال (اسم)

مُقْتَظَفَات: برگزیده ها، گلچین ها (اسم)

مَقْتَل: قتلگاه، محل کشتن (اسم) جمع: مَقَاتِل.

مِقْدَار: اندازه (اسم) جمع: مَقَادِیر.

مِقْدَام: دلیر، بیباک، بی پروا (اسم)

مُقَدَّر: مفهوم ضمنی، سرنوشت (اسم)

مُقَدَّس: پاک و پرخیر (اسم)

مُقَدَّم: قبلاً، پیشاپیش (اسم)

مُقَدِّمَة: سرآغاز، قسمت جلو، دیباچه، صدر

(اسم)

مِقْرَاض: قیچی (اسم)

مَقَر: فرارگاه، جایگاه (اسم)

مَقَرَّرَات: قوانین، آیین (اسم)

مَقْرُوء: خوانده شده (اسم)

مَقْرُون: پیوسته، مربوط (اسم)

مَقْسُوم: قسمت شده، سوا، جدا (اسم)

مَقْصِد: منزل، هدف (اسم) جمع: مَقَاصِد.

مَقْصُود: خواسته، هدف (اسم) جمع: مَقَاصِد.

مَقْصُور: کوتاه، مختصر، محدود (اسم)

مُقْضَى: برآورده، انجام شده، خاتمه یافته (اسم)

مَقْطَع: گذار، گذرگاه (اسم)

مَقْطُوع: بریده، جدا شده (اسم)

مُقَفِّع: خشک شده، از حرکت بازمانده (اسم)

مَقُول: گفته شده، اظهارشده، بیان شده (اسم)

مُقِیم: ساکن، همیشگی (اسم)

مُكَاتِبَة: کاغذ نویسی، نامه نگاری (اسم)

مَكَايِب: بهره یابی از کسب، درآمدها (اسم)

مُكَالَمَة: گفتگو، مذاکره (اسم)

مَكَّار: پرفریب، پرنیرنگ (اسم)

مَكْتَب: دفترکار، آموزشگاه، اداره، میز تحریر

(اسم)

مَكْتَبَة: کتابخانه، کتابفروشی (اسم)

مَكْتُوب: نوشته، نوشته شده (اسم)

مُكْتَشَفَات: کشفیات (اسم)

مَكَّت: درنگ کرد، ماند (فعل ماضی)

مَكَّنْتُ: درنگ کرد، ماند (فعل ماضی)

مِكْنَار: پرگو، یاهو گو، هرزه درا (اسم)

مَكْر: فریب، نیرنگ، بداندیشی (اسم)

مُكْرَم: بزرگ، محترم، گرامی (اسم)

مُكْرَم، مُكْرَمَة: ارجمند، مورد احترام (اسم)

مَكْرُوبِین: رنجدیدگان (اسم)

مَكْرُوه: ناگوار، ناشایست (اسم)

مَكْشُوف الرِّأْس: سربرهنه (اسم)

مَكَّن: قدرت داد (فعل ماضی)

مِكْوَاة: اتو (اسم)

مَكِیْنَة: ماشین (اسم)

مِكْيَال: ترازو، وسیله وزن کردن (اسم)

مَكَى: مربوط به مکه (اسم)

مَلَابِس: جامه ها، لباس ها (اسم) مفرد: مَلْبَس.

مَلَائِكَة: فرشتگان (اسم) مفرد: مَلَك.

مَلَأ: دسته، گروه، بزرگان قوم (اسم).

مِلْءُ الْفِرَاح: پرکردن اوقات فراغت.

مَلَأ: پرکرد (فعل ماضی)

مَلِئْتُ: پر شد (فعل ماضی مجهول)

مَلَاحَة: کشتیرانی (اسم)

مُلاحَظَة: دیدن، یادداشت، نگرش (اسم)

مُلاقاة: دیدار، برخورد (اسم)

مَلال: آزرده گی، دلتنگی، بیزاری (اسم)

مَلَبَس: پوشاک، لباس (اسم) مَلابِس.

مُلبّی: اجابت کننده (اسم)

مُلبّیا: در حال اجابت (اسم)

مُلتَهَب: برافروخته، سوزان (اسم)

مَلَجَا: پناهگاه (اسم)

مِلخ: نمک (اسم) جمع: اَملاح.

مُلهِد: کافر، بی دین (اسم)

مَلخُوط: مورد توجه (اسم)

مَلَعَب: جای بازی، ورزشگاه (اسم)

مِلَعَقَة: فاشق (اسم)

مِلَقَط: موجین، انبر (اسم)

مَلِک: پادشاه، شاه، خدای بزرگ (اسم) جمع:

مُلُوک.

مُلک: فرمانروایی، پادشاهی، مالکیت (اسم)

مَلِکُتُم: مالک شدید، به تصرف درآوردید (فعل

ماضی)

مَلِکَی: پادشاهی (اسم)

مَلِکِیَة: پادشاهی، سلطنتی (اسم)

مِلل: ملتها، ادیان، آیین ها (اسم)

مِلَة: کیش، دین، آیین (اسم)

مَلهوف: ستمدیده، اندوهگین (اسم)

مُلُوک: پادشاهان، فرمانروایان (اسم) مفرد:

مَلِک.

مُلُوحَة: شوری، شور بودن (اسم)

مَلُوم: ملامت شده (اسم)

مُلُون: رنگارنگ (اسم)

مُلِی: پرشد (فعل ماضی مجهول)

مُلِی: پُر، لبریز (اسم)

مِما (= مِنْ + ها): از آنچه (حرف + اسم)

مِید: کشنده (اسم)

مَمَر: راه عبور، گذر (اسم)

مُمرّض، مُمرّضة: پرستار (اسم)

مُفکِن: شدنی، مقدور (اسم)

مُمل: اندوهبار، ملال آور (اسم)

مَمْلُوءَة: پُر، لبریز (اسم)

مَمْلُوک: در تصرف، دارای صاحب (اسم)

مِمن: (= مِنْ + من): از که، از چه کسی، از

کدام شخص.

مُمَبّر: تشخیص دهنده (اسم)

مِمن: از (حرف جر)

مِن: هرکس، چه کسی، آنکه (اسم)

مِنَ الْوَجْهَة: از جهت، از نظر.

مِنَ أَثَى بَلَدٍ أَنْتَ: اهل کجایی؟

مَنابع: سرچشمه ها، منبع ها (اسم) مفرد: مَنبع.

مَنارة: تجلی گاه (اسم)

مَناطِق: منطقه ها (اسم)

مَنَاطِر: چشم اندازها، منظره ها (اسم) مفرد:

مَنظر.

مِنّا: از ما (حرف + اسم)

مُنَاجَاة: راز و نیاز گفتن (اسم)

مِنَ أَجْلِ: برای، به خاطر.

مُنَاجِیَة: راز و نیاز کردن (اسم)

مُنَادَاة: ندا کننده (اسم)

مُنَادِی: ندا کننده (اسم)

مُنَاح: آب و هوا، تقویم (اسم)

مُنَازَعَة: کشمکش، نزاع، گفتگو (اسم)

مُنَاسِب، مُنَاسَبَة: درخور (اسم).

مُنَاصَرَة: یکدیگر را یاری کردن (اسم)

مُنَافَاة: ناجوری، ناسازگاری (اسم)

مُتَافِقِينَ: دورویان، نفاق پیشگان (اسم)

مَنَاهِج: شیوه‌ها، راههای روشن (اسم) مفرد: مَنَهَج.

مَنْبَت: محل رشد و نمو، سرچشمه (اسم)

مَنْبَر: کرسی سخنرانی (اسم) جمع: منابر.

مَنْبَع: سرچشمه (اسم) جمع: منابع.

مِنْ بَعْد: پس از آن.

مَنْبَه: بیدارگر، محرک، ساعت شماطه دار (اسم)

مُنْتَشِر: پراکنده (اسم)

مُنْتَصِر: پیروز، پیروزمند (اسم)

مُنْتَخَب: برگزیننده (اسم)

مُنْتَخَب: برگزیده، نخبه (اسم)

مُنْتَظَر: چشم براه (اسم)

مُنْتَظَر: مورد انتظار (اسم)

مِنْ يَلْقَاءُ نَفْسِهِ: به خودی خود، خود کار.

مُنْتَهَى: آخرین حد، پایان، خاتمه، دورترین،

بالا ترین (اسم)

مُنْشُور: پراکنده (اسم)

مِنْ جَدِيدٍ: از نو، دوباره.

مَنْجَرَة: نجاری (اسم)

مَنْحَت: داد، بخشید (فعل ماضی)

مُنْخَرَفُ الطَّرِيق: پیچ.

مُنْخَنِی: خمیده، کج، کمانی (اسم)

مُنْخَفِض: پایین (اسم)

مَنْ ذَا: چه کسی؟

مُنْذُ أَيَّامٍ وَأَنَّا: مدتی است که من...

مُنْذِر: ترساننده، بیم دهنده (اسم)

مَنْزِل: خانه، مسکن، جای فرود آمدن (اسم)

جمع: مَنَازِل.

مَنْزَلَة: مقام و مرتبه (اسم)

مُنْزَل: نازل کننده (اسم)

مُنْزَوی: گوشه گیر (اسم)

مَنْسُوب: نسبت داده شده، متهم، اندازه، نسبت (اسم)

مِنْشَار: اره (اسم)

مَنْصَب: مقام، مرتبه (اسم) جمع: مَنَاصِب.

مَنْصُور، مَنُصُورَة: یاری شده (اسم)

مَنْصُوب: نصب شده (اسم)

مِنْضَدَة: میز (اسم)

مِنْطَقَة: بخش، دایره، حوزه (اسم) جمع: مناطق.

مِنْطِيق: زبان آور، سخنور (اسم)

مُنْطَلِق: مبدأ و مکان حرکت و نهضت (اسم)

مَنْظَر: منظره، چشم انداز (اسم) جمع: مَنَاطِر.

مَنْع: خودداری، بازداشتن، جلوگیری (اسم)

مَنْ عَلَّمَكَ: چه کسی به تو آموخت؟

مَنْفَعَة: سود، بهره (اسم) جمع: مَنَافِع.

مَنْفَى: تبعیدگاه (اسم)

مِنْ فَضْلِكَ: لطفاً.

مُنْتَبِهون: حَقاران (اسم)

الْمُنْقَبُ عَنِ الْأَثَار: باستان شناس.

مُنْقَاد: مطیع، فرمانبردار (اسم)

مِنْقَار: نوک (اسم)

مَنْقَصَة: کمی، نقص، عیب (اسم)

مَنْكَب: شانه، دوش (اسم)

مُنْكَر: کار زشت و ناشایست (اسم)

مُنْكَسِرَة: شکسته (اسم)

مِنْهَاج: طریق، راه روشن (اسم)

مَنْهَج: راه آشکار (اسم)

مُنْهَلَم: فرو ریخته (اسم)

مُنْهَرَقَة: ریزان، زیاد فرود آورده (اسم)

مُنَوَّرَة: نورانی، روشن (اسم)

مَنْ: منت نهاد، نعمت داد (فعل ماضی)

مِثی: از من (حرف + اسم)
 مُنیر: فروزان (اسم)
 مَنع: مصون، نیرومند، عزیز، گرامی، ارجمند (اسم)
 مُهاجَرَة: کوچ کردن (اسم)
 مَهام: امور، کارهای مهم (اسم)
 مَهَب: هنگام وزیدن، محل وزش باد (اسم)
 مُهتَدُون: راه یافتگان، به مقصود رسیدگان (اسم)
 مَهجَز: میهن دوم، محل هجرت (اسم)
 مَهْد: گهواره (اسم) جمع: مَهود.
 مُهَدَّب: تربیت شده، بی عیب (اسم)
 مَهَر: مهر، خاتم، کره اسب (اسم)
 مَهَرَب: راه فرار، گریزگاه (اسم)
 مُهَرَّب: قاچاقچی (اسم)
 مَهَلّا: آهسته، صبرکن، عجله نکن، مهلت بده (اسم)
 مَهَمّا: هرطور، هرزمان (اسم)
 مُهْتَل: متروک، فراموش شده (اسم)
 مَهیل: سهل انگار (اسم)
 مَهْمُور: بیرون ریخته (اسم)
 مَهَم، مَهْمَة: مأموریت، کار مهم (اسم)
 مُهَنْدِس: مهندس، هندسه دان (اسم)
 مَهیب: ترسناک، ترس آور (اسم)
 مَرّاج: موج زننده (اسم)
 مَوارد: منابع، درآمدها (اسم) مفرد: مَوْرِد.
 مَواصِلات: ارتباطات (اسم)
 مَواضِع: جایگاه ها (اسم) مفرد: مَوْضِع.
 مَواطِن: اقامتگاه ها، زادگاه ها (اسم) مفرد: مَوْطِن.
 مَوازاة: موازات (اسم)
 مَواطِنُون: هم میهنان، همشهریان (اسم)

مَواعِظ: پندها، اندرزها (اسم) مفرد: وَعْظ.
 مُوافَقَة: پذیرش، قبول (اسم)
 مَواقِع: جاها، محل ها (اسم)
 مَوَاقِف: مواضع، ایستگاهها (اسم)
 مَوَاقِرَات: توطئه ها، نقشه ها (اسم)
 مَوانی: بندرها (اسم) مفرد: مینا.
 مَوایِب: موهبت ها، بخشش ها (اسم) مفرد: مَوِیَة
 مَوْت: مرگ، مردن (اسم)
 مُوتَرِر: پوشنده (اسم)
 مُوتَمَن: مورد اعتماد، مورد وثوق (اسم)
 مُوتَمِن: اعتماد کننده (اسم)
 مَوْتی: مردگان (اسم)
 مُوَجِب: سبب، علت (اسم)
 مُوَجِد: آفریننده، ایجاد کننده (اسم)
 مُوَجِد: آفریده شده، ایجاد شده (اسم)
 مَوْجُود: یافته، حاضر (اسم)
 مُوَجَش، مَوْجَشَة: اندوهبار، غم انگیز (اسم)
 مُوَدَّب: با ادب، با فرهنگ (اسم)
 مَوْدَة: دوستی (اسم)
 مُوَدَّن: اذان گو (اسم)
 مُوَرِّخ: تاریخ نویس (اسم)
 مَوْرَز: موز (اسم)
 مَوْرُون: تراز، برابر، برابرنده (اسم)
 مُوسِع: وسعت دهنده، توانا (اسم)
 مَوَسَّسات: بنگاه ها (اسم) مفرد: مَوَسَّسَة.
 مَوَسِّم: فصل (اسم)
 مُوَسِّس: برپاکننده، بانی (اسم)
 مَوَسَّسَة: بنگاه، مؤسسه (اسم)
 مُوسی: تیغ (اسم)
 مُوسِیقِی: موزیک، موسیقی (اسم)

مَوْضُول: وصل شده (اسم)

مَوْضِع: جا، وضع، حالت (اسم) جمع: مَوَاضِع.

مَوْضُوع: مطلب، موضوع (اسم)

مُوطِن: میهن، زادگاه (اسم)

مُوظَّف: کارمند (اسم)

مَوْعِد: وعده گاه، قرار (اسم)

مَوْقِع: جایگاه (اسم) جمع: مَوَاقِع.

مَوْقِف: ایستگاه، موضع، ایستادگی (اسم)

مَوْقِت: محدود، موقتی، سردستی (اسم)

مَوْقُوت: زمان دار (اسم)

مَوْقُوتُهُ مَعَ الشَّمْسِ: هماهنگ با خورشید.

مَوْقُوفَةٌ: وقف شده (اسم)

مُؤَلِّع: مشتاق، دلباخته (اسم)

مَوْلِد: زادگاه (اسم)

مَوْلُود: زاده، نوزاد (اسم)

مَوْلَى: سرور، مالک، صاحب، ولینعمت (اسم)

مُؤَلِّف: نویسنده، تألیف دهنده (اسم)

مُؤَلَّفَةٌ: الفت یافته (اسم)

مُؤْمِن، مُؤْمِنَةٌ: گرونده (اسم)

مُؤْمِنُونَ، مُؤْمِنَاتٌ: گروندگان (اسم)

مُؤْنِس: همدم، یار (اسم)

مَوْهُوب: اعطائی، با استعداد (اسم)

مَيَادِين: میدان ها (اسم) مفرد: میدان.

مِيَاه: آبها (اسم) مفرد: ماء.

مَيِّتًا: مرده، زمین خشک و بایر (اسم)

مَيِّت: مرده، مردنی (اسم) جمع: أَقْوَات.

مَيِّزٌ: تمیز دهنده، تشخیص دهنده (فعل امر)

مَيِّزَةٌ: آن را تمیز داد (فعل ماضی)

مَيِّسُور: سهل، آسان، شدنی (اسم)

مِيقَات: زمان ملاقات و وعده، مهلت، زمان معین

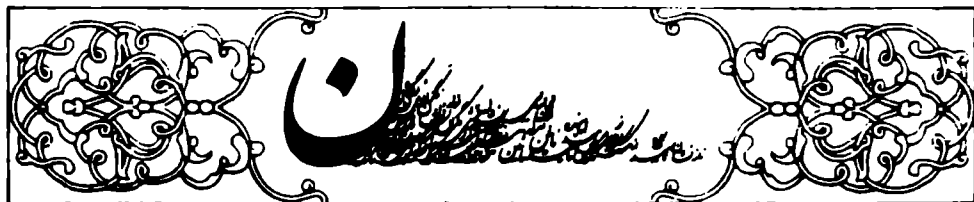
(اسم)

مِيلَاد: تولد (اسم)

مِيلَادِيَّة: میلادی، تاریخ ولادت حضرت مسیح

(اسم)

مِينَاء: بندر (اسم)



نا: ما، مان (اسم)

ناثبات: بدبختی ها، بلاها، مصیبت ها (اسم)
مفرد: نائیة

نائیل: برنده (اسم)

نائیم: خواب، خوابیده (اسم)

نآء: دور، دوردست (اسم)

نایغة: شخص نامی و برجسته، فوق العاده (اسم)

نايه: شریف، آگاه (اسم)

ناج: فراری (اسم)

ناجی: راز گفت، درد دل کرد (فعل ماضی)

ناجیح: قبول، پیروز (اسم)

ناجل: لاغر، باریک، ضعیف (اسم)

نأخذُ: می گیریم، بگیریم (فعل مضارع)

نادِر، نادرَة: کمیاب، کم نظیر (اسم)

نادیم: پشیمان (اسم)

نادی: ندا در داد، صدا زد (فعل ماضی)

نار: آتش (اسم) جمع: نیران.

ناس: مردم، مردمان (اسم جمع)

نايسف: خراب کننده، ویران کننده، برباد دهنده
(اسم)

ناصیبی: دشمن اهل بیت (ع) (اسم)

ناصِر: یاور، یاری کننده (اسم) جمع: أنصار.

ناصَرَ: یاری کرد (فعل ماضی)

ناصروا: یاری کردند (فعل ماضی)

ناطِق: گوینده، سخنگو (اسم) جمع: نُطَاق.

ناظر: بیننده (اسم) جمع: نُظَّار.

نافِذة: پنجره، روزنه (اسم)

نافع: سودمند، مفید (اسم)

ناقلَةُ النَفْطِ: نفتکش (اسم)

نأكلُ: می خوریم (فعل مضارع)

نال: بدست آورد، رسید، بخشنده شد (فعل ماضی)

نالت: بدست آورد، رسید (فعل ماضی)

نام: مُرد، خوابید (فعل ماضی)

ناما: خوابیدند (فعل ماضی)

نامت: خوابید (فعل ماضی)

نامتا: خوابیدند (فعل ماضی)

ناموا: خوابیدند (فعل ماضی)

ناهی: رشد کننده، بالارونده (اسم)

ناهض: سر پا، ایستاده، برقرار، کوشا (اسم)

نايب: جانشین (اسم) جمع: نُواب.

نَبأٌ: خبر، آگهی، اعلامیه (اسم) جمع: أَبْئاء.

نَباة: گیاه (اسم) جمع: نباتات.

نَبَاتِی: گیاهی (اسم)

نَبَاهَةٌ: هوش، زیرکی، شرف (اسم)

نَبَتٌ: روید (فعل ماضی)

نَبَتَتْ: روید (فعل ماضی)

نَبَتَعِدُ: دوری می‌کنیم، جدا می‌شویم (فعل مضارع)

نَبَدْنَا: دور انداختیم، ترک کردیم (فعل ماضی)

نَبَغَ: نبوغ پیدا کرد، برجستگی یافت (فعل مضارع)

نَبَغَ: نبوغ پیدا کرد، برجستگی یافت (فعل ماضی)

نَبَقَ: بیرون آمد، نمایان شد (فعل ماضی)

نُبُوَّةٌ: پیامبری، پیشگویی، غیبگویی (اسم)

نُبُوٌّ، نُبُوءَةٌ: پیغمبری (اسم)

نَبِیٌّ: پیامبر، رسول، خبر دهنده (اسم جمع)

نَبِیَّاء: انبیاء

نَبِیْنَا: پیامبر ما (اسم + اسم)

نَتَائِج: نتیجه‌ها، دستاوردها (اسم مفرد: نتیجه)

نَتَبَّوْءُ: جای می‌دهیم (فعل مضارع)

نَتَّخَذَ: می‌گیریم، می‌پذیریم (فعل مضارع)

نَتَذَكَّرُ: یادآور می‌شویم، متذکر می‌شویم (فعل مضارع)

نَتَذَكَّرُ: یادآور می‌شویم، متذکر می‌شویم (فعل ماضی)

نَتَرَكُ: ترک می‌کنیم، رها می‌کنیم (فعل مضارع)

نَتَعَلَّمُ: می‌آموزیم (فعل مضارع)

نَتَلَوُّ: تلاوت می‌کنیم، می‌خوانیم (فعل مضارع)

نَتَوَكَّلُ: توکل و اعتماد می‌کنیم (فعل مضارع)

نَتِیجَةُ: سود، دست‌آورد، فایده (اسم جمع: نتایج)

نَثَر: پراکندن (اسم)

نَجَا: نجات یافت (فعل ماضی)

نَجَابَةٌ: بزرگی، اصالت، شرافت (اسم)

نَجَاةٌ: رستگاری، نجات (اسم)

نَجَاح: قبولی، موفقیت، رستگاری (اسم)

نُجَبَاء: بزرگان، نیک‌نژادان، شریفان (اسم)

مفرد: نجیب.

نَجَّهْتُ: می‌کوشیم (فعل مضارع)

نَجَّحَ: موفق شد، قبول شد (فعل ماضی)

نَجَّحْنِ: موفق و کامیاب شدند (فعل ماضی)

نَجَّدُ: می‌یابیم (فعل مضارع)

نَجَّرَ: پاداش می‌دهیم (فعل مضارع)

نَجَّرَ بِنَهُمْ: البته پاداش می‌دهیم ایشان را

(فعل مضارع + اسم)

نَجْعَلُ: قرار می‌دهیم (فعل مضارع)

نَجْعَلُهُمْ: قرار می‌دهیم آنان را (فعل مضارع + اسم)

نَجْلِسُ: می‌نشینیم (فعل مضارع)

نَجْمُ: گیاه بی‌ساقه، ستاره ثابت، اختر،

سررسید، ستاره سینما (اسم)

نُجُوم: ستارگان (اسم مفرد: نجم)

نُحَافِظُ: نگهداری می‌کنیم (فعل مضارع)

نُحِبُّ: دوست می‌داریم (فعل مضارع)

نَحْرُ الظَّاهِر: گلوی پاک.

نَخْشُرُ: جمع می‌کنیم (فعل مضارع)

نَخْصِدُ: جمع می‌کنیم، درو می‌کنیم (فعل مضارع)

نَخْصُلُ: بدست می‌آوریم، می‌یابیم (فعل مضارع)

نَخْلُ الْقَسَلِ: زنبور عسل (اسم + اسم)

نَخْنُ: ما (اسم)

نَخْوُ: به طرف، سو، راه، جانب (اسم جمع: آنحاء)

آنحاء

نُحُوسَةٌ: شومی، بدبینی (اسم)

نُحِیْنَةُ: البته او را زنده می‌گردانیم (فعل مضارع)

نُحَاطِبُ: صحبت می‌کنیم، می‌نویسیم (فعل مضارع)

مضارع

نَخَافُ: می‌ترسیم (فعل مضارع)

نَخْرُجُ: بیرون می‌آییم، خارج می‌شویم (فعل مضارع)

مضارع

نَزَفَ الدَّمُ: خون ریخت، خون جاری شد،

خونریزی کرد (فعل ماضی)

نَزَلَ: پایین آمد (فعل ماضی)

نَزَلَ بِ: فرود آورد (فعل ماضی)

نَزَلَ: فرود آورد (فعل ماضی)

نَزَلْنَا: نازل کردیم، فرود آوردیم (فعل ماضی)

نَزُول: فرود آوردن، پایین آوردن (اسم)

نَسَأُ: بیرسیم، می بیرسیم (فعل مضارع)

نِساء: زنان، خانم ها (اسم)

نَسَائِم: نسیم ها، بادهای ملایم (اسم مفرد: نسیم)

نَسَاقُ: رانده می شویم (فعل مضارع مجهول)

نَسَب: دودمان، شجره، خویشی (اسم)

نِسْبَة: خویشاوندی، نزدیکی، پیوند، اندازه

(اسم)

نَسَب: نسبت داد، حمل کرد، تهمت زد، (فعل

ماضی)

نَسْتَعْدِمُ: استخدام می کنیم، به خدمت می گیریم

(فعل مضارع)

نَسْتَعِدُّ: آماده می شویم (فعل مضارع)

نَسْتَفِيدُ: بهره می گیریم (فعل مضارع)

نَسْتَعْمِلُ: بکار می بریم (فعل مضارع)

نَسْتَعِيدُ: پناه می بریم (فعل مضارع)

نَسْتَعِينُ: یاری می جویم (فعل مضارع)

نَسْتَوْدِعُ: می خواهم (فعل مضارع)

نَسْعَى: سعی می کنیم (فعل مضارع)

نَسْمَعُ: می شنویم (فعل مضارع)

نَسَى: فراموش کرد (فعل ماضی)

نِسیان: فراموشی (اسم)

نَسِج: بافته، پارچه (اسم)

نَسِیم: باد ملایم (اسم جمع: نَسَائِم).

نَخل: درخت خرما (اسم)

نَخْلَة: یک اصله درخت خرما (اسم)

نِدَاء: صدا، آواز بلند (اسم)

نِدَاقَة: پشیمانی (اسم)

نَدْرُسُ: درس می دهیم (فعل مضارع)

نَدْعُو: می خوانیم (فعل مضارع)

نَدْفَعُ: دفع می کنیم، دفاع می کنیم (فعل مضارع)

نَدِمَ: پشیمان شد (فعل ماضی)

نَدَى: شبیم، ژاله، باران، نیکسی، جوانمردی

(اسم)

نَذْهَبُ: می رویم (فعل مضارع)

نَذِير: ترساننده، بیم دهنده (اسم)

نَرَاهُ: می بینم او را (فعل مضارع)

نُرْسِلُ: می فرستیم (فعل مضارع)

نُرْزِقُ: روزی می دهیم (فعل مضارع)

نُرْزِقُكُمْ: روزی می دهیم شما را (فعل مضارع +

اسم)

نُرْزِقُهُمْ: روزی می دهیم آنها را (فعل مضارع +

اسم)

نَرَى: می بینم (فعل مضارع)

نُرِيدُ: می خواهیم (فعل مضارع)

نُرَى: نشان می دهیم (فعل مضارع)

نُرِيهِمْ: به آنها نشان می دهیم (فعل مضارع)

نِرَاع: گفتگو، اختلاف، مجادله (اسم)

نَرَاهَة: پاکی نفس، دوری از آلودگی (اسم)

نَرَج: برطرف کرد، از میان برد، برکنار کرد، از

تن درآورد (فعل ماضی)

نَرَعَات: میلها، رغبت ها، تمایلات (اسم)

نَرَعَت: بیرون آوردی، عزل کردی (فعل ماضی)

نَرَعْتُ: بیرون آوردم (فعل ماضی)

نَرَف: تمام شد، به پایان رسید (فعل ماضی)

نَیْسِنَا: فراموش کردیم (فعل ماضی)
 نَشَأُ: پدید آمد، رشد کرد (فعل ماضی)
 نَشَاءُ: می‌خواهیم (فعل مضارع)
 نَشَأْتُ: رشد، پدید آمدن، پیدایش (اسم)
 نَشَاطُ: چالاکی، تحرک و شور (اسم)
 نَشْرُ: پراکندن، پخش، انتشار، بوی خوش (اسم)
 نَشْرَةُ الْأَخْوَالِ الْجَوْنَةِ: گزارش وضع هوا (اسم)
 نُشُوءُ: به وجود آمدن، پرورش یافتن (اسم)
 نَشِيدُ: سرود، آواز (اسم)
 نَشِيطُ: فعال، کوشا، با نشاط (اسم)
 نَصَبُ: رنجوری، خستگی، فرسودگی (اسم)
 نَصْنُ: متن (اسم) جمع: نُصُوصُ.
 نَصَائِحُ: پندها، اندرزها (اسم) مفرد: نَصِيحَةٌ.
 نَصَحَ: پندداد، خیرخواهی کرد (فعل ماضی)
 نَصَحْتُ: خیرخواهی کردم (فعل ماضی)
 نَصْرُ: پیروزی، یاری (اسم)
 نَصَرَ: یاری کرد (فعل ماضی)
 نَصَرًا: یاری کردند (فعل ماضی)
 نَصْرَانِيَّةُ: آیین مسیحیت (اسم)
 نَصَرْتُ: یاری کردی (فعل ماضی)
 نُصْرَةٌ: پیروزی، یاری (اسم)
 نَصَرْتُمُ: یاری کردید (فعل ماضی)
 نَصَرْتُنَّ: یاری کردید (فعل ماضی)
 نَصَرْنَ: یاری کردند (فعل ماضی)
 نَصَرُوا: یاری کردند (فعل ماضی)
 نِصْفُ: نیم، نیمه، وسط (اسم)
 نَضَعُ: می‌سازیم (فعل مضارع)
 نَصِيبُ: بهره، سهم، حصه (اسم)
 نَصِيرُ: یاری کننده، مددکار (اسم)
 نِضَالُ: ستیز، مبارزه، کشمکش، همچشمی، حمایت (اسم)

نَظِيرُ: نیکو، خوش، سبز، سبز و خرم (اسم)
 نِظَامُ: تربیت، تشکیلات، سازمان، طرز حکومت (اسم)
 نُظَارُ: بینندگان، شاهدان، مدیران (اسم) مفرد: ناظر.
 نَظَافَةٌ: پاکی، پاکیزگی (اسم)
 نَظَرُ: نظر، نگاه (اسم) جمع: أَنْظَارُ.
 نَظَرْتُ: دید، نگاه کرد (فعل ماضی)
 نَظَرْتُ: دید، نگاه کرد (فعل ماضی)
 نَظَرَةٌ: یک نگاه (اسم)
 نَظَرْنَا: نگاه کردند (فعل ماضی)
 نَظَرُوا: نگاه کردند (فعل ماضی)
 نَظَرِيَّةُ: رأی، فرض علمی (اسم)
 نَظْمُ: تربیت، قرار، شعر، کلام موزون (اسم)
 نَظَّمَ: چید، مرتب کرد، سروصورت داد، میزان کرد (فعل ماضی)
 نَظِيفُ: تمیز، پاک، وارسته، پاکدامن (اسم)
 نِعَاجُ: میش‌ها، گوسفندان ماده (اسم) مفرد: نَعْجَةٌ.
 نِعَاسُ: چرت، خواب کوتاه (اسم)
 نَعْبُدُ: می‌پرستیم (فعل مضارع)
 نَعَجَةٌ: میش، گوسفند ماده (اسم)
 نَعِدُ: آماده می‌کنیم (فعل مضارع)
 نَعْرِفُ: می‌شناسیم (فعل مضارع)
 نَعْطِيبُ: به تو می‌دهیم (فعل مضارع + اسم)
 نَعْلَمُ: می‌دانیم (فعل مضارع)
 نَعْمُ: نعمتها، موهبت‌ها (اسم) مفرد: نِعْمَةٌ.
 نَعَمُ: آری، بله (حرف جواب)
 نَعِمُ: خوب است، چه خوب است (فعل مدح)
 نَعْمَةٌ: نعمت، برکت (اسم) جمع: نَعَمٌ.
 نَعْمَلُ: کار می‌کنیم، انجام می‌دهیم (فعل مضارع)

نَوَاقِصُ.

نُقْصَانُ: کاستی، کسری، ناتمامی، کمبود
(اسم)نَقْضُ: شکست، خرابی، انهدام، پیمان گسلی
(اسم)نَقَضَ: پیمان شکنی کرد، عهد شکنی کرد،
باز کرد، تباه کرد (فعل ماضی)نَقِضْتُ: شکسته شد، باز شد، تباه شد (فعل ماضی
مجهول)نَقَلَ: جابجا کرد، رسانید، برد، حرکت داد،
نقل قول کرد، روایت کرد (فعل ماضی)

نَقْلُ: حکایت شده است (فعل ماضی مجهول)

نَقَلْنَا: حکایت کردید، نقل کردید (فعل ماضی)

نَقُولُ: می گوییم (فعل مضارع)

نَقَى: پاکیزه، خالص (اسم)

نَكَاتُ: نکته ها، لطایف (اسم)

نُكْتَةٌ: نقطه، لکه (اسم)

نَكْرَةٌ: ناشناخته (اسم)

نَلْبَسُ: می پوشیم، برتن می کنیم (فعل مضارع)

نَلَبْتُ: رسیدی، دست یافتی (فعل ماضی)

نَلْعَبُ: بازی می کنیم (فعل مضارع)

نَمَّا: رشد یافت (فعل ماضی)

نِمَتٌ: رشد کردی (فعل ماضی)

نِمْتُ: رشد یافتم (فعل ماضی)

نِمْنَا: رشد یافتید (فعل ماضی)

نِمْنَا: رشد یافتیم (فعل ماضی)

نَمُودَجُ: نمونه، مثال، روش (اسم) جمع: نِمَاجِج.

نَنَامُ: می خوابیم (فعل مضارع)

نُنَزِّلُ: فرو می فرستیم (فعل مضارع)

نَنَسِي: فراموش می کنیم (فعل مضارع)

نَنْصُرُ: یاری می کنیم (فعل مضارع)

نَعِيشُ: زندگی می کنیم (فعل مضارع)

نَعِيمٌ: خوشبختی، سعادت، راحتی، آسایش،
فراوانی (اسم)

نَغْسِلُ: غسل می کنیم، می شویم (فعل مضارع)

نِفَاقُ: ریاکاری، دورویی (اسم)

نَفَحَاتُ: بویای خوش (اسم) مفرد: نَفْحَةٌ.

نَقَّدَ: اجرا کرد، انجام داد، گذارند، عبور داد
(فعل ماضی)نَقَّدْتُ: اجراء کرد، انجام داد، گذارند، عبور داد
(فعل ماضی)

نَفْسٌ: روح، روان، خود (اسم) جمع: نُفُوس.

نَفْسُ الْمَوْتِ: همان موقع

نَفْسٌ يَتُوسُ: روح ناامید، روحیه، مأیوس.

نَفْطٌ: نفت (اسم)

نَفْعٌ: سود، منفعت (اسم) جمع: مَنَافِع.

نَفَعَلُ: انجام می دهیم (فعل مضارع)

نَفَعَلْنَا: آن را انجام می دهیم (فعل مضارع + اسم)

نَفَعْتَنِي: به من سود رساند (فعل ماضی + اسم)

نَفَقَةٌ: هزینه، خرجی، توشه، آرزوه (اسم)

نَفِي: تبعید، دوری (اسم)

نَقَاطُ: اطراف (اسم) مفرد: نُقْطَةٌ.

نُقَاوِمُ: مقاومت کنیم، مقاومت می کنیم (فعل
مضارع)نَقَّاشُ: رنگ کار، کنده کار روی سنگ یا فلزات
(اسم)

نَقَرَحُ: پیشنهاد می کنیم (فعل مضارع)

نَقَرَزُ: سوراخ کرد (فعل ماضی)

نَقَرَأُ: می خوانیم (فعل مضارع)

نَقَشُ: رنگ کاری، نقاشی، کنده کاری (اسم)
جمع: نُقُوش.

نَقِصٌ: کاهش، کمی، کسری (اسم) جمع:

نَظَرُ: می بینیم، نگاه می کنیم (فعل مضارع)

نَهَارَ: روز (اسم) جمع: آنهَر.

نِهَايَةُ: دورترین، حد، مرز (اسم)

نِهَاثِي: واپسین، آخرین، قطعی (اسم)

نَوْع: قسم، جنس، جور، چگونگی (اسم) جمع: آنواع.

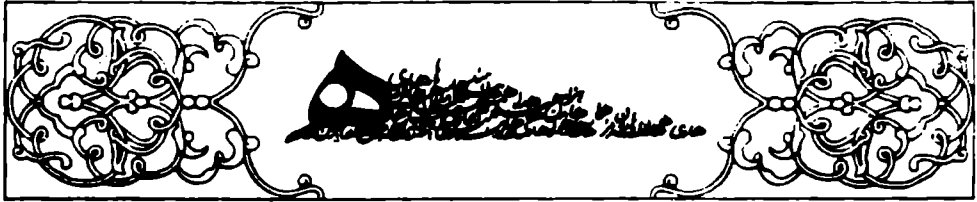
نَوْم: خواب (اسم)

نُومَرُ: امر شده ایم (فعل مضارع مجهول)

نِيَّة: تصمیم، قصد، اراده، هدف (اسم)

نَيْل: بدست آوردن، حصول، رسیدن (اسم)

نَيْرَ: روشنی بخش، درخشان، تابناک (اسم)



هُ: او، ش (اسم)

ها: او، ش (اسم)

هَاب: بیاور، بده (اسم فعل به معنی امر)

هَاتَانِ، هَاتَيْنِ: این دو (برای مؤنث / اسم)

هَاتِف: زیاد کننده، تلفن (اسم) جمع: هَوَاتِف

هَاتِفٌ عُمُومِيٌّ: تلفن همگانی.

هَاجَرَت: کوچ کرد، مهاجرت کرد (فعل ماضی)

هَاجَرَت: کوچ کرد (فعل ماضی)

هَادِيٌّ: آرام، با آرامش (اسم)

هَادِيًّا: به آرامی، آرام (اسم)

هَادٍ، هَادِي: هدایت کننده، راهنما (اسم)

هَارِب، هَارِيَّة: فراری، گریز پا (اسم)

هَارِيًّا: مسخره کنان (اسم)

هَالِيٌّ: مرا ترسانید (فعل ماضی)

هَام: مهم، با اهمیت، با ارزش (اسم)

هَبَاء: غبار، خاک نرم، گرد و خاکی که به هوا

بلند شود (اسم) جمع: أَهْبَاء.

هَبَّ: وزید، آغاز کرد، دست بکار شد، برخاست

(فعل ماضی)

هَبَّت: وزید، آغاز کرد، دست بکار شد،

برخواست (فعل ماضی)

هَبُوط: سقوط، فرود، کاهش (اسم)

هَتَف: داد زد، خواند، صدا کرد، آواز داد (فعل

ماضی)

هَتَكَ: پرده دری، افشا، آشکار سازی (اسم)

هَجَرَت: ترک کرد، برید، رویگردان شد،

رها ساخت (فعل ماضی)

هَجْرَان: دوری (اسم)

هَجْرَةٌ: کوچ کردن، ترک کردن، بریدن (اسم)

هَجْرِيَّة: هجری، مربوط به هجرت (اسم)

هَجَم: حمله کرد، حمله برد، یورش برد (فعل

ماضی)

هَجُوم: حمله، یورش، تاخت (اسم)

هَدَاة: ویرانگر، تخریب کننده (اسم)

هَدَايا: هدیه ها، پیشکش ها (اسم) مفرد: هَدِيَّة.

هَدَايَة: راهنمایی، ارشاد (اسم)

هَدَن: بی فایده، بیهوده، مردم پست و بی خبر

(اسم)

هَدَف: نشان، نشانه، آماجگاه، منظور (اسم)

جمع: أَهْدَاف.

هَذَم: ویرانی، نابودی، خون رایگان و باطل

(اسم)

هَـذْ هَـذْ: شانه سبز (اسم)

هَـذَوَا: راهنمایی کردند (فعل ماضی)

هَـذَى: راه راست، هدایت (اسم)

هَـذَى: هدایت کرد، راهنمایی کرد (فعل ماضی)

هَـذَيْنَ: هدایت کردند (فعل ماضی)

هَـذَيْتَا: هدایت کردیم (فعل ماضی)

هَـذِيَّة: پیشکش، ارمغان (اسم جمع): هدایا.

هَـذَا: این (اسم)

هَـذَانِ: این دو (اسم)

هَـذَا هَـؤُ: ایناهاش، این است.

هَـذَى (= هَـذِيه): این (اسم)

هَـذَيْنِ: این دو (اسم)

هَـرَبَ: گریخت، فرار کرد، تند راه رفت (فعل

ماضی)

هَـرَبْتَ: گریخت، فرار کرد (فعل ماضی)

هَـرُوبَ: گریز، فرار (اسم)

هَـزَ: تکان داد، جنباند، برانگیخت (فعل ماضی)

هَـزَارَ: بلبل، هزارستان (اسم)

هَـزَاهِزَ: تکانهای سخت، نگرانیها، برانگیختن

فتنه و جنگ میان مردم (اسم)

هَـزَلَ: شوخی (اسم)

هَـزَمَ: شکست داد، تارو مار کرد، پیروز شد

(فعل ماضی)

هَـزَّة: لرزه، تکان، رعشه، لرزش (اسم)

هَـزِيمَة: شکست لشکر، فرار (اسم جمع): هزائم.

هَـشَمَ: خرد کرد، ریزریز کرد (فعل ماضی)

هَـضَاب: پشته ها، تپه ها (اسم مفرد): هَضَبَة:

هَضَمَ: عمل گوارش (اسم)

هَـكَذَا: این چنین (حرف تنبیه + حرف جر +

اسم)

هَلْ: آیا؟ (حرف استفهام)

هَلْ تَسْمَحُ لِي: آیا به من اجازه می‌دهی؟

هَلْ تَقْصِدُ أَنْ: آیا منظورت این است که؟

هَلْ لَكَ: آیا می‌توانی؟

هَلَال: ماه نو (اسم)

هَلَاك: تباهی، نابودی، مرگ، ویرانی (اسم)

هَلَكَ: مرد، نابود شد، تباه شد، کشت (فعل

ماضی)

هَـمْ: آنها، ایشان، شان (اسم)

هَـمَا: شان، ایشان (اسم)

هَـمَام: شجاع، دلیر، سخی، رادمرد، بخشنده

(اسم)

هَمَجَ: مگس کوچک (اسم)

هَمَسَ: پیچ، پیچ، آواز پنهان (اسم)

هَمُوم: اندوه ها، غم ها، نگرانیها (اسم مفرد:

هم.)

هَمَمَ: تصمیم گرفت، برآن شد، شروع کرد، دست

بکار شد (فعل ماضی)

هَمَّ بِ...: اراده کرد، خواست (فعل ماضی)

هَـنَا: اینجا (اسم)

هَـنَائِيه: خوشی او، لذت او، سرور او (اسم)

هَـنَاكَ: آنجا، وجود دارد

هَـنَالِكَ: آنجا (اسم)

هَـنْدَ: هندوستان (اسم)

هَـنْدَسَة: معماری، علم هندسه (اسم)

هَـنْدَسِيَّة: هندسی، مربوط به هندسه (اسم)

هَـنَ: ایشان، شان (اسم)

هَـنَوُوا: تبریک گفتند (فعل ماضی)

هَـؤُ: او، وی (اسم)

هَوَاء: هوس، خواهش نفس (اسم جمع): أهواء.

هَوَائِيه: هوسهای او، خواهشهای او (اسم + اسم)

هَوَان: سهل، آسان، سبک، خفت، خواری

(اسم)

هَوَاتِف: تلفن ها (اسم) مفرد: هاتف.

هَوَل: ترس، بیم (اسم)

هَوَلَاء: اینان (برای انسان) اینها (اسم)

هَوْن: سهل، آسان، سبک، خَفَت (اسم)

هَوَى: افتاد، سقوط کرد (فعل ماضی)

هَى: او (اسم)

هَيْبَة: ترس، بیم، هراس، سنگینی، وقار (اسم)

هَيْجَان: آشفتگی، پریشانی (اسم)

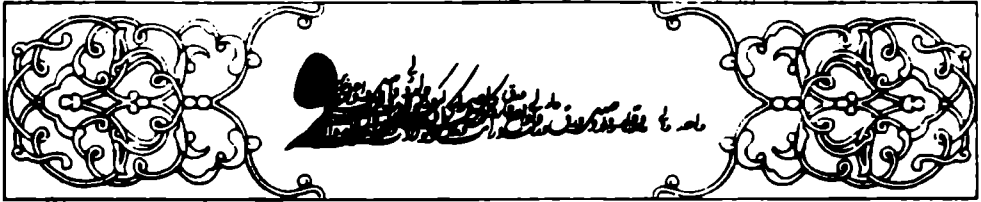
هیدروجین: ئیدروژن (اسم)

هَيَّآ: بشتاب، بشتابید (اسم فعل به معنی امر)

هَيِّن: سهل، آسان، سبک (اسم)

هَيْهَات: دور است، چه دور است (اسم فعل به معنی ماضی)

(به معنی ماضی)



و: و (حرف عطف)

وَ: قسم به، سوگند به (حرف جر)

واجب: تکلیف، مشق، ضروری، ناگزیر (اسم)

واجبات: تکالیف، فرائض (اسم)

واجه: روبرو شد، مواجه شد (فعل ماضی)

واجهت: روبرو شد، مواجه شد (فعل ماضی)

واحد، واحدة: یک، تک، شخص، یگانه،

یکتا، کسی (اسم)

وَدَّ: دوست داشت (فعل ماضی)

وادی: دره، روش، طریقه (اسم) جمع: اَوْدِيَّة.

وارث: ارث‌بر، جانشین (اسم) جمع: وُراث.

وارثین: جانشینان، وارثان، ارث‌بران (اسم)

مفرد: وارث.

وازن: موازنه کرد، با او روبرو و برابر شد، با او

هموزن شد (فعل ماضی)

وازره: بارکش، حمل‌کننده (اسم)

واسع، واسعة: گسترده، پهناور (اسم)

واضح: آشکار (اسم)

واعف: بخش، عفوکن (فعل امر)

واعظ: نصیحت‌کننده، پنددهنده (اسم) جمع:

وُعَظَّاء.

وافد: از راه رسیده، تازه وارد (اسم)

وافق: موافقت کرد، میان دو چیز پیوند داد (فعل

ماضی)

وافی: برآورنده، انجام‌دهنده، تکمیل‌کننده، وفا

کننده (اسم)

واقفت: درخور بود، مناسب بود، موافق بود،

موافق کرد، پسندید (فعل ماضی)

واقف: ایستاده، کسی که چیزی را در راه خدا

وقف کند، وقف‌کننده (اسم)

واقع: در حال سقوط، رویداد، کنونی، واقعی،

امر مسلم (اسم)

واقیة: واقعیت، حقیقت (اسم)

والا: وگرنه (حرف عطف + حرف شرط + حرف نفی)

والا فَعَلْ: وگرنه انجام می‌داد.

والد: پدر (اسم)

والدان: پدر و مادر (اسم)

والدة: مادر (اسم)

والدین: پدر و مادر (اسم)

والضحی: قسم به چاشتگاه (حرف جر + اسم)

والی: حاکم، فرمانروا (اسم) جمع: وُلَایة.

والی: طرفداری کرد، دوستی کرد (فعل ماضی)

وَاَن: اگر چه، گر چه (حرف عطف + حرف شرط)

وَتَبَّ: جست، پرید، حمله کرد (فعل ماضی)

وَتَبَّه: یک جهش (اسم)

وَتَيَّنَّ: اعتماد کرد، اطمینان کرد (فعل ماضی)

وَتَيَّنُوا: اعتماد کردند (فعل ماضی)

وَتَوَّقَ: اطمینان، اعتماد، خاطر جمعی (اسم)

وَجَبَّ: واجب شد، لازم شد، افتاد (فعل ماضی)

وَجَبَّتْ: واجب شد، لازم شد، حتمی شد، ثابت شد (فعل ماضی)

وَجَدَّ: پیدا کرد (فعل ماضی)

وُجِدَ: یافته شد، یافته شود (فعل ماضی مجهول)

وَجَدْتُ: یافته شد، یافته شود (فعل ماضی مجهول)

وَجَدْتُ: پیدا کرد (فعل ماضی)

وُجِدْتُ: یافته شد، یافته شود (فعل ماضی مجهول)

وَجَدْتُ: یافتنی (فعل ماضی)

وَجَدْتُ: یافتید (فعل ماضی)

وَجَدْنَا: یافتیم (فعل ماضی)

وَجَزَّ: کوتاه کرد، خلاصه کرد (فعل ماضی)

وَجَلَّ: ترسید، بیم داشت، هول کرد (فعل ماضی)

وَجَّهَ: چهره، روی، صورت، روبرو، نوع (اسم)

جمع: وُجُوهُ.

وَجْهَةٌ: نظر، جهت (اسم)

وُجُود: عمل یافتن، ماهیت، هستی (اسم)

وُجُوهُ: انواع، چهره ها، صورتهای (اسم) جمع:

وَجْه.

وَجْهِي: دورو، دونوع (اسم)

وَجِيه: صاحب جاه و قدر، زیبا، مهتر قوم،

آبرومند (اسم)

وَحَدَّ: تنها شد (فعل ماضی)

وَحْدَةً: تنهایی، گوشه نشینی، یگانگی، یکتایی،

پیوستگی، اتحاد (اسم)

وَحْدَةً: به تنهایی، تنها، یکه، بی کس (اسم)

وَحْش: جانور دونده، حیوان بیابانی (اسم)

وَحْشَةً: ترس، دلتنگی، تنهایی و اندوه ناشی از

آن (اسم)

وَحَلَّ: گِل و لای (اسم)

وَحَمَّتْ: سخت آرزو کرد (فعل ماضی)

وُحُوش: حیوانات بیابانی، جانوران دونده (اسم)

مفرد: وَحْش.

وَحِيدٌ: تنها، یکتا، مردی که برادری نداشته باشد

(اسم)

وَحِيمٌ: ناگوار، بد، خطرناک (اسم)

وَدَّ: دوست داشت، آرزو کرد (فعل ماضی)

وُدٌّ: دوستی، مهربانی (اسم)

وداع: خداحافظی، بدرود، اجازه مرخصی (اسم)

وَدَاعًا: بدرود، خداحافظ (اسم)

وَدَّعَ: سپرد، به امانت گذارد، واگذار کرد، ترک

کرد (فعل ماضی)

وَدَّود: دوستدار، مهربان، بامحبت (اسم)

وَدِيعَةً: امانت، سپرده (اسم)

وَرَاءَ: پشت سر، عقب سر، آن طرف تر، دورتر از

(اسم)

وَرَثَ: ارث برد (فعل ماضی)

وَرَثَةً: جانشینان، ارث بران (اسم) مفرد: وَاِث.

وَرَدَّ: وارد شد (فعل ماضی)

وَرَدَاتٍ: وارد شدی (فعل ماضی)

وَرْدٌ: گل (اسم) جمع: وُرُود.

وَرَعٌ: پارسایی، پرهیزکاری (اسم)

وَرَقٌ: برگ (اسم) جمع: اُورَاق.

وَرَقَةٌ اَلْتَّقْدِيَّةُ: اسکناس. (اسم)

وُرُود: گلها (اسم) مفرد: وَرْد.

وَرِيد: رگ (اسم)

وِزَارَةٌ: وزارت (اسم)

وزاره الداخلیّه: وزارت کشور.

وزر: باز، گناه، بارگناه (اسم)

وزراء: وزیران (اسم) مفرد: وزیر.

وزع: تقسیم کرد، توزیع کرد (فعل ماضی)

وزن: سنجش، کشیدن (اسم)

وزن: با ترازو کشید، اندازه گرفت (فعل ماضی)

وسایل: وسیله ها، ابزارها، افزارها (اسم) مفرد:

وسيلة.

وسع: گنجایش داشت، جا داشت، فرا گرفت،

توانست، پهن بود (فعل ماضی)

وسع: توانایی، قدرت، استعداد (اسم)

وسعت: گنجایش داشت، فرا گرفت، توانست،

پهن کرد (فعل ماضی)

وسوس: وسوسه کرد (اسم)

وشواس: وسوسه کردن (اسم)

وشوسة: وسوسه کردن (اسم)

وسيلة: ابزار، افزار، آلت (اسم) جمع: وسایل.

وصایا: سفارش ها (اسم) مفرد: وصیت.

وصب: ناخوشی و ناراحتی دائم، رنج و سستی

تن (اسم)

وصف: وصف کرد، زینت داد، زیبا کرد (فعل

ماضی)

وصف: وصف شد، زیبا شد، زینت داده شد

(فعل ماضی مجهول)

وصف: توصیف، تعریف، صفت، امتیاز، شرح

(اسم)

وصل: پیوند داد، رسید (فعل ماضی)

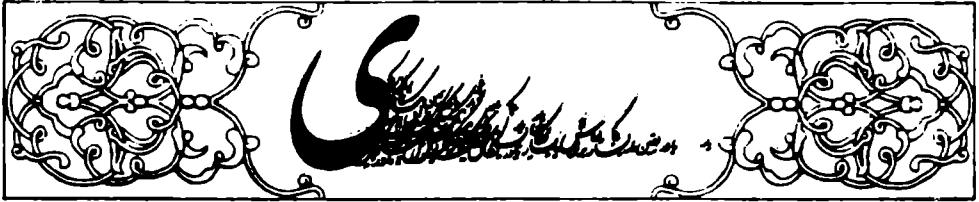
وصلت: رسیدی (فعل ماضی)

وصلتما: رسیدند، رسیدید (فعل ماضی)

وصول: رسیدن، پیوند دادن (اسم)

وصمة: لکه ننگ (اسم)

وصیة: سفارش، وصیت (اسم) جمع: وصایا.



ی: م، من (اسم)

یا: ای (حرف ندا)

یا آخی: ای برادرم! (اسم)

یا آماه: مادر جان!.

یابان: ژاپن (اسم)

یابانیّه: ژاپنی (اسم)

یابانتون: ژاپنی ها (اسم)

یابس: خشک (اسم)

یائتی: فرزندم، ای پسرک من!

یائلف: می آمیزد (فعل مضارع)

یائمر: فرمان می برد (فعل مضارع)

یائوا (آن...): بیاورند (فعل مضارع منصوب)

یائی: می آید، وارد می شود، می رسد (فعل مضارع)

یأخذ: می گیرد (فعل مضارع)

یأخذون: می گیرند (فعل مضارع)

یئمن: مأیوس شد (فعل ماضی)

یاستیدی: ای سرور من!

یا صاخ: ای دوست من (مخفف یا صاحبی)

یافع: بالغ، به سن بلوغ رسیده (اسم)

یأكل: می خورد (فعل مضارع)

یأكلون: می خورند (فعل مضارع)

یالیت: ای کاش.

یأمر: امر می کند (فعل مضارع)

یأمرکم: به شما امر می کند (فعل مضارع + اسم)

یأمرؤن: امر می کنند (فعل مضارع)

یئوس: ناامید، بیچاره، دلشکسته (اسم)

یباع: فروخته می شود (فعل مضارع مجهول)

یبالون: باک دارند (فعل مضارع)

یبتاع: می خرد، خریداری می کند (فعل مضارع)

یبتدی: شروع می شود (فعل مضارع)

یبتح: جستجو می کند (فعل مضارع)

یبدل: عوض می شود (فعل مضارع مجهول)

یبدو: ظاهر می شود، نمودار می شود (فعل مضارع)

یبدز: می کارد، بذرافشانی می کند (فعل مضارع)

یبدروها: می کارند آن را (فعل مضارع)

یبنل: بذل می کند، ببخشد (فعل مضارع)

یبن: خشک شد (فعل ماضی)

یئصر: می بیند (فعل مضارع)

یئصرون: می بیند (فعل مضارع)

یئصرونهم: بینش می دهد آنها را (فعل مضارع)

یئطر: سرمست می شود، مغرور و ناسپاس می گردد

(فعل مضارع)

یَتَعُدُّ: دور می‌شود (فعل مضارع)

یُبْعَدُ: دور می‌نمایاند (فعل مضارع)

یُبْعَدُ: دور می‌کند، دور می‌سازد (فعل مضارع)

یَبْکِی: می‌گرید، گریه می‌کند (فعل مضارع)

یَبْلُغُ: فرو می‌برد (فعل مضارع)

یُبْلَغُ: می‌رساند، برساند (فعل مضارع)

یُبْلِغُونُ: می‌رسانند، ابلاغ می‌کنند (فعل مضارع)

یَبِیْعُ: می‌فروشد (فعل مضارع)

یُبِیْنُ: آشکار می‌کند (فعل مضارع)

یَتَأَدَّبُ: ادب فرا می‌گیرد (فعل مضارع)

یُنَاحُ: فرصت می‌دهد (فعل مضارع)

یَتَأَلَّفُ: تشکیل می‌شود (فعل مضارع)

یَتَأَلَّمُ: درد می‌کشد، رنج می‌کشد، درد می‌یابد

(فعل مضارع)

یَتَأَمُّ: بی‌سر پرستان (اسم) مفرد: یَتِیم.

یَتَبَّعُ: دنبال می‌کند (فعل مضارع)

یَتَبَّعُهَا: به دنبال آن می‌آید (فعل مضارع + اسم)

یَتَبَيَّنُ: روشن می‌شود (فعل مضارع)

یَتَّبِعُ: پیروی می‌کند (فعل مضارع)

یَتَّبِعُونُ: پیروی می‌کنند (فعل مضارع)

یَتَثَبَّتُ: تأمل می‌کند، دقت می‌کند (فعل مضارع)

یَتَحَاقِلُ: کینه به دل راه می‌دهد (فعل مضارع)

یَتَحَدَّثُ: سخن می‌گوید (فعل مضارع)

یَتَحَمَّلُ: تحمل می‌کند (فعل مضارع)

یَتَحَمَّلَانِ: آن دو حمل می‌کنند (فعل مضارع)

یَتَخَيِّدُ: انتخاب می‌کند (فعل مضارع)

یَتَدَّكِرُونُ: بیاد می‌آورند (فعل مضارع)

یَتَدَلِّلُ: به خواری و ذلت پناه می‌برد (فعل مضارع)

یُتَرْجَمُ: ترجمه می‌کند، بازگو می‌کند (فعل مضارع)

یَتْرُكُ: رها می‌کند، ترک می‌کند (فعل مضارع)

یَتَسَاءَلُونَ: می‌پرسند (فعل مضارع)

یَتَنَسِّمُ: نشانه می‌خورد، علامت می‌خورد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

یَتَنَبَّئُ: می‌آویزد، چنگ می‌زند، وسیله قرار

می‌دهد (فعل مضارع)

یَتَنَصِّفُ: متصف باشد، صفتی را بگيرد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

یَتَنَصِّلُ: می‌پیوندد، متصل می‌شود (فعل مضارع)

یَتَصَوِّرُ: تصور می‌کند (فعل مضارع)

یُنْعِبُ: خسته می‌کند (فعل مضارع)

یَتَعَلَّمُ: می‌آموزد، فرا می‌گیرد (فعل مضارع)

یَتَغَذِّي: تغذیه می‌شود (فعل مضارع)

یَتَغَنِّي: آواز می‌خواند (فعل مضارع)

یَتَغَيِّرُ: تغییر می‌کند (فعل مضارع)

یَتَفَاخِرُ: مباحثات می‌کند (فعل مضارع)

یَتَفَجَّرُ: بیرون می‌ریزد، سرازیر می‌شود (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

یَتَفَعَّلُ: انجام می‌دهد (فعل مضارع)

یَتَفَرِّجُ: تماشا می‌کند (فعل مضارع)

یَتَفَيِّه: از آن پروا کند، از آن بهره‌برد (فعل مضارع)

یَتَكَبِّرُ: تکبر می‌کند (فعل مضارع)

یَتَكْفَلَانِ: آن دو عهده‌دار می‌شوند (فعل مضارع)

یَتَلَاشِي: متلاشی می‌شود (فعل مضارع)

یَتَلَاوُونَ: یکدیگر را ملامت می‌کنند (اسم)

یَتَلَوْنَ: می‌خواند (فعل مضارع)

یَتَمَتَّعُونَ: بهره می‌گیرند (فعل مضارع)

یَتَمَلَّقُ: چاپلوسی می‌کند (فعل مضارع)

یَتَوَاضَعُ: فروتنی می‌کند (فعل مضارع)

یَتَوَبُّ: توبه می‌کند، باز می‌گردد (فعل مضارع)

یَتَوَكَّلُ: توکل می‌کند، اعتماد می‌کند (فعل مضارع)

یَتَوَكَّلُونَ: توکل می‌کنند، اعتماد می‌کنند (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

يَخْذَرُونَ: برحذر می‌باشند، دوری می‌کنند (فعل

مضارع)

يَخْرُثُ: شخم می‌زند (فعل مضارع)

يُخْرِصُ: ترغیب می‌کند، تشویق می‌کند (فعل

مضارع)

يُخَرِّكُ: حرکت می‌دهد (فعل مضارع)

يَخْرُسُ: نگه می‌دارد، محافظت می‌کند، نگهبانی

می‌کند (فعل مضارع)

يَخْرِصُ: حریص می‌شود، حرص می‌ورزد (فعل

مضارع)

يَخْرُنُ: اندوهگین می‌شود (فعل مضارع)

يُخْرِنُ: اندوهگین می‌کند (فعل مضارع)

يَخْرَنُونَ: اندوهگین می‌شوند (فعل مضارع)

يُحَسُّ: احساس می‌کند (فعل مضارع)

يُحْسِنُ: نیکی می‌کند (فعل مضارع)

يَخْصِدُ: درو می‌کند (فعل مضارع)

يَخْصُلُ عَلَى...: را بدست می‌آورد، بر...

دست می‌یابد (فعل مضارع)

يَخْضُلُونَ عَلَيْهِ: آن را بدست می‌آورند.

يَخْفِظُ: حاضر می‌کند (فعل مضارع)

يَخْفِظُ: نگاه می‌دارد، حفظ می‌کند (فعل مضارع)

يَخْفِظُنْ: نگاه می‌دارند (فعل مضارع)

يَخْفِظُونَ: حفظ می‌کنند (فعل مضارع)

يُخَفِّرُ: تحقیر می‌کند (فعل مضارع)

يَخْلُقُ: می‌تراشد، اصلاح می‌کند (فعل مضارع)

يَحِلُّ: می‌گشاید (فعل مضارع)

يُحِلُّ: حلال می‌کند (فعل مضارع)

يَخْلُمُ: خواب... می‌بیند (فعل مضارع)

يَخْمِلُ: برمی‌دارد، برمی‌گیرد (فعل مضارع)

يَخْمِلُنْ: برمی‌دارند، برمی‌گیرند (فعل مضارع)

يُخَيِّ: زنده می‌گرداند، زنده می‌کند (فعل مضارع)

يَتِيم: بی‌پدر، فاقد هر چیز (اسم)

يَتَبُّ: می‌جهد (فعل مضارع)

يُتَبِّتُ: استوار می‌سازد (فعل مضارع)

يَتَنَقَّلُ: سنگینی می‌کند (فعل مضارع)

يُثِيرُ: بپا می‌کند، برمی‌انگیزد (فعل مضارع)

يَجِبُ: واجب است (فعل مضارع)

يَجْتَمِعُ: جمع می‌شود (فعل مضارع)

يَجْتَنِّهْدُ: کوشش می‌کند (فعل مضارع)

يَجْعَلُ: انکار می‌کند (فعل مضارع)

يَجِدُ: می‌یابد (فعل مضارع)

يَجِدُونَ: می‌یابند (فعل مضارع)

يَجْرُوْ: جرأت می‌کند (فعل مضارع)

يَجْرِي: جریان دارد (فعل مضارع)

يَجْزِعُ: بی‌تابی می‌کند (فعل مضارع)

يَجْعَلُ: قرار می‌دهد (فعل مضارع)

يَجِفُّ: خشک می‌شود (فعل مضارع)

يَجْمَعُونَ: جمع می‌کنند (فعل مضارع)

يَجِيْدُ: خوب انجام می‌دهد (فعل مضارع)

يُجَارِبُ: جنگ می‌کند (فعل مضارع)

يُحَاسِبُ: محاسبه می‌شود (فعل مضارع)

يُحَاسِبُ: محاسبه می‌کند (فعل مضارع)

يُحِبُّ: دوست می‌دارد (فعل مضارع)

يَخْسِسُ: زندانی می‌کند، حبس می‌کند (فعل

مضارع)

يَخْتِاجُ: احتیاج دارد (فعل مضارع)

يَخْتَلِلُ: جشن می‌گیرد (فعل مضارع)

يُخْشَوْنَ: حجب می‌کنند (فعل مضارع)

يُحَدِّثُ: گفتگو می‌کند (فعل مضارع)

يُحَدِّثَانِ: با ما گفتگو می‌کند (فعل مضارع + اسم)

يَحْلِنِي: مرا حدّ می‌زند (فعل مضارع + اسم)

يَخْذَرُ: حذر می‌کند، احتیاط می‌کند (فعل مضارع)

يَخَافُ: دلالت می‌کند، دلالت دارد، راهنمایی

می‌کند (فعل مضارع)

يُذْنِي: نزدیک کند، نزدیک می‌کند (فعل مضارع)

يُذْنِي: نزدیک می‌کنند (فعل مضارع)

يَذْوُ: می‌چرخد، دور می‌زند، تکرار می‌شود

(فعل مضارع)

يَذْكُرُ: یادآور می‌شود، یاد می‌کند (فعل مضارع)

يَذْوُقُ: می‌چشد (فعل مضارع)

يَذْهَبُ: می‌رود (فعل مضارع)

يَذْهَبُونَ: می‌روند (فعل مضارع)

يُرْتَّبُ: مرتب می‌کند (فعل مضارع)

يَرْتَعُ: گردش می‌کند (فعل مضارع)

يَرْجِعُ: برمی‌گردد (فعل مضارع)

يَرْجِعُ: برمی‌گردد (فعل مضارع)

يَرْجِعُونَ: برمی‌گردند (فعل مضارع)

يَرْجُفُ: می‌لرزد (فعل مضارع)

يَرْجُو: امید دارد (فعل مضارع)

يَرْحَمُ: رحم می‌کند (فعل مضارع)

يَرْحَمُكُمْ: به شما رحم می‌کند (فعل مضارع + اسم)

يَرْحُصُ: ارزان می‌شود (فعل مضارع)

يُرْزَقُ: روزی می‌دهد (فعل مضارع)

يُرْزَقُونَ: روزی داده می‌شوند (فعل مضارع مجهول)

يُرْسَبُ: مردود می‌شود (فعل مضارع)

يُرْسَلُ: می‌فرستد (فعل مضارع)

يُرْسَدُ: ارشاد می‌کند، راهنمایی می‌کند

(فعل مضارع)

يَرْضَى: راضی می‌شود (فعل مضارع)

يَرْضَى: راضی می‌کند، خشنود می‌سازد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

يَرْضِيهِ: او را راضی می‌کند (فعل مضارع)

يَرْعَى: می‌چراند (فعل مضارع)

يَخَافُ: می‌ترسد (فعل مضارع)

يَخَافُونَ: می‌ترسند (فعل مضارع)

يُخْبِرُ: خبر می‌دهد (فعل مضارع)

يَخْتَارُ: برمی‌گزیند (فعل مضارع)

يَخْتَرِقُ: نفوذ می‌کند، رخنه می‌کند (فعل مضارع)

يَخْجَلُ: شرم می‌کند (فعل مضارع)

يَخْرُجُ: بیرون می‌آید (فعل مضارع)

يُخْرِجُ: بیرون می‌آورد (فعل مضارع)

يُخْرِجُكُمْ: خارج می‌کند شما را (فعل مضارع)

يَخْشَعُ: فروتنی می‌کند (فعل مضارع)

يَخْشَى: می‌ترسد، بیم دارد (فعل مضارع)

يَخْطُبُ: سخنرانی می‌کند (فعل مضارع)

يَخْطُبْنَ: سخنرانی می‌کنند (فعل مضارع)

يُخْطِئُ: خطا می‌کند (فعل مضارع)

يُخَلِّدُ: جاویدان نگه می‌دارد (فعل مضارع)

يَخْلُو: خلوت می‌کند (فعل مضارع)

يَخْوُضُ: غوطه‌ور می‌شود، خود را به خطر

می‌اندازد (فعل مضارع)

يَخُونُ: خیانت می‌کند (فعل مضارع)

يَدُ: دست (اسم) جمع: ایدی.

يُدَافِعُ: دفاع می‌کند (فعل مضارع)

يَدَانِ: دو دست (اسم)

يُدَانِي: نزدیک می‌شود (فعل مضارع)

يَدْخُلُ: داخل می‌شود (فعل مضارع)

يَدْخُلُونَ: داخل می‌شوند (فعل مضارع)

يَدْرُسُ: یاد می‌گیرد، درس می‌خواند، می‌آموزد

(اسم)

يُدْرِكُ: درمی‌یابد، می‌رسد (فعل مضارع)

يُدْرِكُنِي: درمی‌یابد مرا (فعل مضارع)

يَدْعُو: فرا می‌خواند (فعل مضارع)

يَدْفَعُ: برطرف می‌کند (فعل مضارع)

بُرْفُوت: در اهتراز بود، در اهتراز می باشد (فعل مضارع)

بُرْفُوت: بالا می رود (فعل مضارع)

بُرْكَب: سوار می شود (فعل مضارع)

بُرْمِي: می اندازد، پرتاب می کند (فعل مضارع)

بُرُوخ: می رود، شتاب می کند، رهسپار می شود (فعل مضارع)

بُرُوم: می خواهد، طلب می کند (فعل مضارع)

بُرَه: آن را می بیند (فعل مضارع + اسم)

بُرِي: می بیند (فعل مضارع)

بُرِي: بنمایاند (فعل مضارع)

بُرِيحِي: مرا راحت می سازد (فعل مضارع)

بُرِيد: می خواهد، قصد می کند (فعل مضارع)

بُرَز: می کارد، کشت می کند (فعل مضارع)

بُرَزَع: ناراحت می کند (فعل مضارع)

بُرَكِي: پاکیزه می گرداند (فعل مضارع)

بُرُول: برطرف می شود (فعل مضارع)

بُرُوز: تزویر می کند، تقلب می کند (فعل مضارع)

بُرِيد: زیاد می شود (فعل مضارع)

بُرِيل: زایل می سازد (فعل مضارع)

بُساَر: چپ، طرف چپ (اسم)

بُساَعِد: کمک می کند (فعل مضارع)

بُساَل: می پرسد، می خواهد (فعل مضارع)

بُساَلُ عَنْهَا: آن را بجوید.

بُساَلُهَا: از او سؤال می کنند (فعل مضارع + اسم)

بُساَحِق: شایستگی دارد (فعل مضارع)

بُساَحِي: زنده نگه می دارد (فعل مضارع)

بُساَخْرَج: خارج می کند (فعل مضارع)

بُساَخَف: خوار می کند (فعل مضارع)

بُساَضِي: روشنایی می گیرد، روشنی می گیرد (فعل مضارع)

بُساَطِي: می تواند، توانایی دارد (فعل مضارع)

بُساَفَاد: استفاده می شود (فعل مضارع مجهول)

بُساَفِيد: سود می برد، استفاده می کند (فعل مضارع)

بُساَوَضَحُون: توضیح می خواهند (فعل مضارع)

بُساَهَزُون: مسخره می کنند (فعل مضارع)

بُساَقِظَان: آن دو بیدار می شوند (فعل مضارع)

بُساَجَلُون: ثبت می کنند (فعل مضارع)

بُساَخَر: مسخره می کنند، استهزاء می کنند (فعل مضارع)

بُساَرَق: می دزدد (فعل مضارع)

بُساَقُط: می افتد، سقوط می کند (فعل مضارع)

بُساَقِي: آب می دهد، آبیاری می کند (فعل مضارع)

بُساَكُن: زندگی می کند (فعل مضارع)

بُساَلِم: سلام می کند (فعل مضارع)

بُساَمَع: می پذیرد، گوش می دهد (فعل مضارع)

بُساَمَعْنَا: صدای ما را بشنود (فعل مضارع)

بُساَمَعُون: می شنوند (فعل مضارع)

بُساَمِي: می نامد (فعل مضارع)

بُساَمُون: می نامند (فعل مضارع)

بُساَهَل: آسان می کند (فعل مضارع)

بُساَوُد: سروری می یابد (فعل مضارع)

بُساِير: راه می رود (فعل مضارع)

بُساَاء: می خواهد، بخواهد (فعل مضارع)

بُساَفِق: زحمت می دهد (فعل مضارع)

بُساَاهِد: مشاهده می کند (فعل مضارع)

بُساَشَرِي: می خرد (فعل مضارع)

بُساَشِع: تشویق می کند (فعل مضارع)

بُساَرَب: می نوشد (فعل مضارع)

بُساَعَر: می فهمد، پی می برد (فعل مضارع)

بُساَعَرَب... احساس... می کند (فعل مضارع)

بُساَكُر: سپاس می گوید (فعل مضارع)

تَشَوُّبُ: مغشوش می‌کند، مغشوش می‌سازد، آلوده می‌کند (فعل مضارع)

تُشِيرُ: اشاره می‌کند (فعل مضارع)

يُصَاحِبُ: همراهی می‌کند (فعل مضارع)

يُصَادِفُهُ: با او برخورد می‌کند (فعل مضارع)

يَصُدُّ: باز می‌دارد (فعل مضارع)

يُصَدِّقُ: تصدیق می‌شود (فعل مضارع)

يَضْرِي: از پا درمی‌آورد (فعل مضارع)

يَضْطَاقُ: شکار می‌کند، صید می‌کند (فعل مضارع)

يَضْعَدُ: بالا می‌رود (فعل مضارع)

يُضِغِي: گوش فرا می‌دهد (فعل مضارع)

يُضْفِقُونَ: دست می‌زنند (فعل مضارع)

يُصِمُّ: گرمی‌کند (فعل مضارع)

يَضْمَعُ: انجام می‌دهد، می‌سازد (فعل مضارع)

يَضْمَعُونَ: می‌سازند، انجام می‌دهند (فعل مضارع)

يُصَوِّرُ: تصویر می‌کند (فعل مضارع)

يُصَوِّمُ: روزه می‌گیرد (فعل مضارع)

يُصِيبُ: به هدف اصابت می‌کند (فعل مضارع)

يَصْبِغُ: فریاد می‌کشد (فعل مضارع)

يَصِيرُ: بگردد، می‌گردد (فعل مضارع)

يُضَاعَفُ: چند برابر می‌کند (فعل مضارع)

يَضْحَكُ: می‌خندد (فعل مضارع)

يَضْرِبُ: می‌زند (فعل مضارع)

يَضْرِبُ: زیان می‌زند، ضرر می‌رساند (فعل مضارع)

يَضْمَنُ: ضمانت می‌کند (فعل مضارع)

يُطَارِدُ: دنبال می‌کند، کمین می‌کند (فعل مضارع)

يَقْلَبُ: طلب می‌کند، می‌خواهد (فعل مضارع)

يَقْلَعُ: اطلاع پیدا می‌کند (فعل مضارع)

يُظْهِرُ: پاک می‌گرداند (فعل مضارع)

يَطِيرُ: پرواز می‌کند (فعل مضارع)

يُظْلِمُ: ستم می‌کند، ظلم می‌کند (فعل مضارع)

يُظْهِرُ: ظاهر می‌شود (فعل مضارع)

يُعَايِنُهُ: از دست او گله می‌کند (فعل مضارع + اسم)

يَقْبُدُ: می‌پرستد، عبادت می‌کند (فعل مضارع)

يَقْتَبِرُ: می‌پندارد (فعل مضارع)

يَقْتَبِرُونَ: بشمار می‌آورند (فعل مضارع)

يَعْجَبُ: به شگفت می‌آید، تعجب می‌کند (فعل مضارع)

(مضارع)

يَعْجَلُ: شتاب می‌کند (فعل مضارع)

يَعْجَنُ: خمیر می‌کند (فعل مضارع)

يَعِدُ: وعده می‌دهد، وعده می‌کند (فعل مضارع)

يُعَدُّ: شمرده می‌شود (فعل مضارع مجهول)

يُعَدُّ: بشمار می‌آورد (فعل مضارع)

يَعْدِلُ: عدالت می‌کند (فعل مضارع)

يَعْرِضُونَ: عرضه می‌دارند (فعل مضارع)

يُعْرِفُ: شناخته می‌شود (فعل مضارع مجهول)

يُعْرِفُ: می‌شناسد، می‌داند (فعل مضارع)

يَعْرِفُونَ: می‌شناسند، می‌دانند (فعل مضارع)

يَغْصِي: سر پیچی می‌کند، عصیان کند (فعل مضارع)

(مضارع)

يُغْطِي: عطا می‌کند، می‌بخشد، می‌دهد (فعل مضارع)

(مضارع)

يَعْظُمُ: پند می‌دهد، موعظه می‌کند (فعل مضارع)

يُعْظِمُ: تعظیم می‌کند (فعل مضارع)

يَغْفُو: می‌بخشد، عفو می‌کند (فعل مضارع)

يَغْفِدُ: پیمان می‌بندد (فعل مضارع)

يَغْكِسُ: منعکس می‌کند (فعل مضارع)

يَعْلَمُ: می‌داند، آگاه است (فعل مضارع)

يُعْلِمُ: تعلیم می‌دهد (فعل مضارع)

يُعْلِنُ: اعلان می‌کند (فعل مضارع)

يَعْلُو: برتر می‌شود، برتری می‌یابد (فعل مضارع)

يَعْمَلُ: کار می‌کند (فعل مضارع)

یَفْعَلُ الْخَوْضُ: حصیر سفید را با لیف خرما

می بافد.

يَعْمُ: عمومیت پیدا می کند (فعل مضارع)

يَعْمَى: نابینا می شود، نمی بیند (فعل مضارع)

يَغْنَبُكُ: به تو مربوط است (فعل مضارع)

يَغْنِيهِ: به او مربوط است (فعل مضارع)

يَعُوذُ: برمی گردد (فعل مضارع)

يَعُوذُونَ: برمی گردند (فعل مضارع)

يُعِيدُ: باز می گرداند (فعل مضارع)

يَعِيشُ: زندگی می کند (فعل مضارع)

يَغْسِلُ: می شوید (فعل مضارع)

يَغْنَى: پولدار می شود، بی نیاز می شود (فعل مضارع)

یَغْنِيهِ: او را بی نیاز می کند (فعل مضارع)

يُغْنِي: بی نیاز می کند (فعل مضارع)

يُفَارِقُ: جدا می شود (فعل مضارع)

يَفْتَحُ: باز می کند، می گشاید (فعل مضارع)

يَفْتَرِسُ: می درد، پاره می کند (فعل مضارع)

يُفْتَشُ: جستجو می کند (فعل مضارع)

يَقْدُ: وارد می شود (فعل مضارع)

يَفِرُّ: فرار می کند (فعل مضارع)

يُقْضِلُ: برتری می دهد (فعل مضارع)

يَفْعَلُ: انجام می دهد (فعل مضارع)

يَفْعَلُونَ: انجام می دهند (فعل مضارع)

يَفْعَلْنَ: انجام می دهند (فعل مضارع)

يُفَكِّرُفِي: درباره ... می اندیشد (فعل مضارع + حرف)

یَفْكُكُ: تفکیک می کند، از هم باز می کند (فعل مضارع)

يُفْلِحُ: رستگار می شود (فعل مضارع)

يُفَوِّتُ: از دست می دهد، فوت می شود (فعل مضارع)

(مضارع)

يُقَالُ: گفته می شود (فعل مضارع مجهول)

يَقْبَلُ: می پذیرد، قبول می کند (فعل مضارع)

يَقْتُلُ: می کشد (فعل مضارع)

يُقْتَلُ: کشته می شود (فعل مضارع مجهول)

يُقْرَأُ: می خواند (فعل مضارع)

يُقَرِّبُ: نزدیک می کند (فعل مضارع)

يُقَرِّبُ: نزدیک گردانده می شود (فعل مضارع مجهول)

(مجهول)

يُقْصَدُ: قصد کرده می شود (فعل مضارع مجهول)

يُقْضَى: قضاوت می کند (فعل مضارع)

يَقْطَعُ: می برد، قطع می کند (فعل مضارع)

يَقْطِنُ: کدو حلوائی، کدو قرمز (اسم)

يَقْظَةُ: بیداری (اسم)

يَقَعُ: قرار دارد، واقع است (فعل مضارع)

يَقِفُ: می ایستد (فعل مضارع)

يَقْوُدُ: رهبری می کند، فرماندهی می کند (فعل مضارع)

(مضارع)

يَقُولُ: می گوید (فعل مضارع)

يَقُولُونَ: می گویند (فعل مضارع)

يَقُومُ بِهَا: آن را انجام می دهد (فعل مضارع + حرف + اسم)

(اسم)

يَقُومُ: راست می گرداند (فعل مضارع)

يَقْوَى: نیرومند می شود (فعل مضارع)

يُقِيمُ: بر پا می دارد (فعل مضارع)

يُقِيمُونَ: بر پا می دارند (فعل مضارع)

يَكْبُرُ: بزرگ می شود، فزونی می یابد (فعل مضارع)

يَكْبُو: می لغزد، برو در می آورد، سکندری می خورد (فعل مضارع)

(فعل مضارع)

يَكْتُبُ: می نویسد (فعل مضارع)

يَكْتُبَانِ: می نویسند (فعل مضارع)

يَكْتُبُونَ: می نویسند (فعل مضارع)

يَكْتَشِفُ: کشف می کند (فعل مضارع)

يُكَذِّبُ: تکذیب می شود (فعل مضارع مجهول)

يَكْرُمُ: گرامی می دارد (فعل مضارع)

يُكْرَمُ: گرامی می دارد (فعل مضارع)

يَكْرَهُ: کراهت دارد، بدش می آید (فعل مضارع)

يُكْسِرُ: کسر می شود (فعل مضارع مجهول)

يَكْسِلُ: تبلی می کند (فعل مضارع)

يَكُفُّ: باز می دارد (فعل مضارع)

يَكْفِي هَذَا: همین مقدار مرا بس است.

يَكْزِرُونَ: اندوخته می کنند، گنجینه می سازند (فعل مضارع)

يَمْشِي: راه می رود (فعل مضارع)

يُنْصِي: می گذراند (فعل مضارع)

يَنْصِي: می گذرد (فعل مضارع)

يُعَلِّمُ: ملال ایجاد می کند (فعل مضارع)

يَمُ: دریا (اسم)

يُفْنِي: راست (اسم)

يُعْمِدُ: آماده می کند (فعل مضارع)

يَمُوتُ: می میرد (فعل مضارع)

يَمِين: راست، طرف راست، سوگند (اسم جمع):

أَيْمَن - آیمان.

يُسَاجِي: راز و نیاز می کند، درد دل می کند (فعل مضارع)

(مضارع)

يُنَادِي: ندا می کند (فعل مضارع)

يَنَامُ: می خوابد (فعل مضارع)

يَنْبِتُ: می روید (فعل مضارع)

يُنْبِتُ: می رویاند (فعل مضارع)

يَنْبَغِي: سزاوار است، شایسته است (فعل مضارع)

يَنْبُوع: سر چشمه، چشمه (اسم جمع): يَنْبَيع.

يَنْتَشِرُ: پخش می شود (فعل مضارع)

يَنْتَظِرُ: انتظار می کشد (فعل مضارع)

يَنْتَقِمُ: انتقام می گیرد (فعل مضارع)

يَنْتَهِي: پایان می یابد (فعل مضارع)

يَنْجِجُ: رستگار می شود (فعل مضارع)

يَنْجِزُهُ: آن را انجام می دهد (فعل مضارع)

يَنْزِلُ: پایین می آید، می بارد (فعل مضارع)

يَنْزِلُ: فرود می آورد (فعل مضارع)

يَنْسِي: فراموش می کند (فعل مضارع)

يَنْصِبُ: نصب می کند (فعل مضارع)

يَنْصُرُ: یاری می کند (فعل مضارع)

يَنْصُرُ: برمی گردد، صرف نظر می کند (فعل مضارع)

يَنْصُرُونَ: یاری می کنند (فعل مضارع)

(مضارع)

يَكُونُ: می باشد (فعل مضارع)

يَلْبَسُ: می پوشد (فعل مضارع)

يَلْحَقُ: می پیوندد، ملحق می شود (فعل مضارع)

يَلِدُ: می زاید (فعل مضارع)

يَلِدُ (لَمْ...): نزاییده است (فعل جحد)

يَلْزَمُ: لازم است (فعل مضارع)

يَلْعَبُ: بازی می کند (فعل مضارع)

يَلْعَنُ: نفرین می کند (فعل مضارع)

يُلْفِي: لغو می کند (فعل مضارع)

يُلْقُونَ: ملاقات می کنند (فعل مضارع)

يَلِي: می آید (فعل مضارع)

يَمَانِي: یعنی، اهل یمن (اسم)

يَمْتَحِنُ: امتحان می کند (فعل مضارع)

يَمْسُدُ: می کشد (فعل مضارع)

يَمُرُّ: می گذرد (فعل مضارع)

يَمُرُّونَ: می گذرند (فعل مضارع)

يُمَرِّقُ: پاره پاره می کند (فعل مضارع)

يُمْسِي: می گردد (فعل مضارع)

يَمْشُونَ: راه می روند (فعل مضارع)

یَنْطِقُ: سخن می گوید، تلفظ می کند (فعل مضارع)

یَنْظُرُ: نگاه می کند (فعل مضارع)

یَنْعِکِسُ: منعکس می کند (فعل مضارع)

یَنْفَعُ: دمیده شود (فعل مضارع مجهول)

یَنْفُخُونَ: باد می کنند، می دمند (فعل مضارع)

یَنْفَعُ: سود برساند، سود می رساند (فعل مضارع)

یَنْفِذُ: اجراء می کند (فعل مضارع)

یَنْفِشُونَ: اتفاق می کنند، در راه خدا می بخشند

(فعل مضارع)

یَنْشُلُ: می برد، جابجا می کند (فعل مضارع)

یَنْکِرُ: انکار می کند، نفی می کند (فعل مضارع)

یَنْهَضُ: نهضت می کند، برمی خیزد، قیام می کند

(فعل مضارع)

یَنْهِي: باز می دارد، باز ندارد (فعل مضارع)

يُنِيبُ: نیابت می کند (فعل مضارع)

يُؤَاخِذُ: مواخذه می شود (فعل مضارع مجهول)

يُؤَافِي: ادا می کند (فعل مضارع)

يُؤْتِي: بدست می آورد (فعل مضارع)

يُوجِّهَان: روی می آورند (فعل مضارع)

يُوجِبُ: موجب می شود (فعل مضارع)

يُوجِدُ: یافت می شود (فعل مضارع مجهول)

يُؤَخِّدُ: وحدت ایجاد می کند (فعل مضارع)

يُوحِي: وحی می شود (فعل مضارع مجهول)

يُؤْخِذُ: گرفته می شود، ساخته می شود (فعل مضارع)

(مجهول)

يَوْدُ لَوْ يَفْعَلُ: دوست دارد که انجام دهد، آرزو

می کند که انجام دهد.

يُؤْذِي: اذیت می کند (فعل مضارع)

يُؤْذِنُ: اذیت می شوند (فعل مضارع مجهول)

يُؤْرِثُ: موجب می شود (فعل مضارع)

يُوصِّفُ: توصیف می شود (فعل مضارع مجهول)

يُؤَلِّدُ (لَمْ...): زاییده نشده است (فعل جحد

مجهول)

يُؤَلِّي عَلَيْنَا: بر شما مسلط می شود (فعل مضارع

مجهول + حرف جر + اسم)

يُؤَلِّمُ: رنج می دهد (فعل مضارع)

يُؤَلِّوُن: شیون می زند (فعل مضارع)

يَوْمُ: روز، امروز (اسم) جمع: آیام.

يَوْمِيَّة: آن روز، روزی که (اسم)

يَوْمُ الْآخِر: قیامت، روز باز پسین.

يَوْمُ الدِّين: روز جزا، روز قیامت.

يُؤْمِنُ: ایمان دارد، ایمان می آورد (فعل مضارع)

يُهَانُ: خوار می شود (فعل مضارع مجهول)

يَهَبُ: عطا می کند، می بخشد (فعل مضارع)

يَهَبُ: می ورزد (فعل مضارع)

يَهْتَدِي: هدایت می شود (فعل مضارع)

يَهْتَمُ: اهمیت می دهد (فعل مضارع)

يَهْدِي: راهنمایی می کند (فعل مضارع)

يَهْدِبُ: پاکیزه می کند (فعل مضارع)

يَهْرُولُ: به سرعت می رود، به سرعت می دود (فعل

مضارع)

يَهْوِي: آسان می گردد (فعل مضارع)

